

نسخه خطی

۱۵۹۳۳  
۲۰۷۰۹۸



۱۳۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

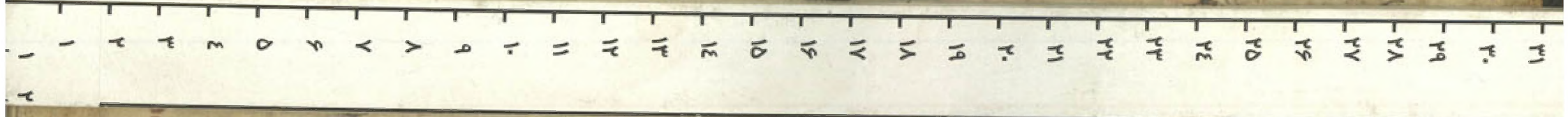
۲۰۷۰۹۸

کتاب ارباب المعبر

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۳۳



نسخه خطی

نسخه خطی

نسخه خطی



نصفه

18933  
—  
5. v. 91



الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 بعد ما كنا له في ضلال

کتابخانه مجلس شورای اسلام



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

مؤلف

مستور جسم

شماره قفسه ۱۵۹۲۳

5.V.9M



نقد و بررسی کتاب

۱۵۹۳۳  
۲۰۷۹۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تألیف: دکتر...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب آداب العباده

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۳۳

۲۰۷۹۸















[illegible]

معاجلت اهل حق چون بن جبر  
 کجاست که حضرت یحیی علیه السلام  
 می شنید که کائنات چه میگویند حضرت  
 فرمود که ای جانم تو را کافی نیست که  
 بنده من باشی و بدو حق و تبارک و تعالی  
 بنده و حضرت ابراهیم علیه السلام را  
 و جبریه که در کائنات در حق و تعالی  
 اسما و صفات و احوال و سلوک  
 معجزات و غیره خود را نشان از چون این سخن را شنیدند گفت و الله که خواندیم نروم ما و ارا را  
 بزم پس در همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در رکعت و گفت ای عابد مرا پیش  
 پناه ده که در ساری تو شب را بروم عابد را با خود زن گفت که بعضی از بندگان من  
 اسرا یل یمن قصد زنا دارند و از ایشان که کز خجرام و اگر در کشی میترسم که ایشان ضحک  
 بمن رسانند عابد چون این سخن را شنید در رکعت خود زن بخانه در آمد با همای خود را  
 آنکه چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی حسابان دست او  
 رسانید و در حال عقد کرد و دست او را برداشت و در یک برادر و دست که آتش در بر  
 آن پسته رفت دست خود را در بر زد و یک که دست زن گفت که چرا میکنی  
 گفت دست خود را میزنم بخبر اخی از خطایی که صادر شد پس برون شافت و بی  
 سرا یل را خبر کرد که عابد دست خود را میسوزاند چون پادشاه دستش غلام سوخته بود  
 بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که عابدی در بی اسرائیل بود  
 بشی زنی بهمان او شد پس شیطان او را وسوسه کرد و هر چند بر او زور میآورد و در یک  
 پشت از آن بختان خود را با آتش میداشت تا آن خیال از نفسش برون نمیگشت  
 و چوپسته در این کار بود تا صبح چون صبح شد بان زن گفت که برون رو که بدیده  
 بودی تو از برای ما  
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که از حضرت یحیی علیه السلام  
 در این مرتبه بود که بیت المقدس را نظر کرد و دید که در میان و احبار که پیرامون او  
 پوشیده اند و کلاهی بر سر کردند و شنیدند و در پنجره او در کن کرده و در ستره  
 مسجد بنشیند و چون آن جماعت را مشاهده نمود بیشتر و مادرش را و گفت ای مادر از برای  
 من چه خواهی از نمودن کلاهی از پیشم بیاف تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا کنم  
 عباد دور بهمان مادر گفت که چه میکنی تا بدرت پیغمبر خدا پادشاه و با و صحبت کنم و چون  
 ذکر با مدحی عجیب را نقل نمود ذکر با کثرت که ای منم زنم چه چیز تو را باعث شده است  
 که این اراده نمایی هنوز طفل خودی بجای گفت ای مادر منم زنم از من خود رسال ترک  
 مرک را چشیده است گفت که ای پس ذکر با مادر بجای گفت که منم زنم چه چیز تو را  
 مادر کلاه پوشیده و پیراهن موز برای او داشت و پوشید و در بیت المقدس را به جا











و قانع اهل لطالت و زبان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساحفی و حال که  
 من تو را برای کارهای عظیم خود میگردانیده بودم و همچنانستم به استغاث جویم را بوی  
 که مرا پیش پادشاه بکشت ای پادشاه اگر مرا بر تو حق نیست و لیکن عقل تو را بر تو حق  
 هست پس بشو من مرا بی آنکه بخشم بی بعد از آن فکر کن به کینه خواهی بعد از فحیدن  
 آنچه بیکو بود و فکر نمودن در آن بدست که ترک نامل و تدبیر دشمن عقل است و حاصل  
 می شود میان آدمی و فحیدن استیفا پادشاه گفت آنچه میخواهی که عابد گفت می پرسم  
 از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو بین برای کنایت که بر نفس خود ضرر رسیده ام  
 یا در خدمت تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نرزم بدترین  
 کنایه است و من چنین میپرسم که هر کس از رعیت من که خواهر خود را بپاک کند او را  
 بخود و اگر دارم بلکه بپاک کردن خودش نزد من مثل است که دیگری را از رعیت من  
 بپاک کرد و او چون من اتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مواخذه بپاک  
 تو را برای تو نزد من ضایع گردانیده و خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بر تو  
 دارم کاف دارم که مرا مواخذه نمایی مگر بختی که بر من تمام سازی و حجت جاری نمی شود  
 و حکم کسی از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم بپاک  
 جاری میسازی و من بعضی از آن قاضیان را بهر و از بعضی ترسانم پادشاه گفت که بپند  
 آن قاضیان که میگویند عابد گفت که اما آن قاضی که حکم خود را به منم عقل نیست و اما آن  
 قاضی که از او ترس نه و موافقت شدای نفس نیست پادشاه گفت که آنچه خواهی که بگو و در است  
 بگو چه خود را بمن که در چه وقت این را می تو را ساختی شد و مرا که در آید تو را عابد گفت اما  
 بجز من بدست که در خدمت من سختی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانه که  
 بکار آمد و بپوسته نشود و مرا که در دشمنی شایسته بختی بینی و این همه چنان بود که از دشمنی  
 شنیدم که میبکشت که نادان امری را که حمل ندارد و بکار نمی برد چیزی می داند و این عابد  
 دارد و امری را که حمل دارد و بکار نمی برد چیزی را که حمل دارد و امری را که حمل دارد و امری را که حمل دارد  
 را حرکت نماند باین امر ثابت و اصل می رسد و کسی که بگوید بپند و او را که تمام حقیقت  
 این امر حق و ثابت است و از آنکه این ناچیز و باطل بر او کار نمی شود و آن امر اصل و باقی هر است

و قانع

و قانع اهل لطالت و زبان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساحفی و حال که  
 من تو را برای کارهای عظیم خود میگردانیده بودم و همچنانستم به استغاث جویم را بوی  
 که مرا پیش پادشاه بکشت ای پادشاه اگر مرا بر تو حق نیست و لیکن عقل تو را بر تو حق  
 هست پس بشو من مرا بی آنکه بخشم بی بعد از آن فکر کن به کینه خواهی بعد از فحیدن  
 آنچه بیکو بود و فکر نمودن در آن بدست که ترک نامل و تدبیر دشمن عقل است و حاصل  
 می شود میان آدمی و فحیدن استیفا پادشاه گفت آنچه میخواهی که عابد گفت می پرسم  
 از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو بین برای کنایت که بر نفس خود ضرر رسیده ام  
 یا در خدمت تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نرزم بدترین  
 کنایه است و من چنین میپرسم که هر کس از رعیت من که خواهر خود را بپاک کند او را  
 بخود و اگر دارم بلکه بپاک کردن خودش نزد من مثل است که دیگری را از رعیت من  
 بپاک کرد و او چون من اتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مواخذه بپاک  
 تو را برای تو نزد من ضایع گردانیده و خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بر تو  
 دارم کاف دارم که مرا مواخذه نمایی مگر بختی که بر من تمام سازی و حجت جاری نمی شود  
 و حکم کسی از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم بپاک  
 جاری میسازی و من بعضی از آن قاضیان را بهر و از بعضی ترسانم پادشاه گفت که بپند  
 آن قاضیان که میگویند عابد گفت که اما آن قاضی که حکم خود را به منم عقل نیست و اما آن  
 قاضی که از او ترس نه و موافقت شدای نفس نیست پادشاه گفت که آنچه خواهی که بگو و در است  
 بگو چه خود را بمن که در چه وقت این را می تو را ساختی شد و مرا که در آید تو را عابد گفت اما  
 بجز من بدست که در خدمت من سختی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانه که  
 بکار آمد و بپوسته نشود و مرا که در دشمنی شایسته بختی بینی و این همه چنان بود که از دشمنی  
 شنیدم که میبکشت که نادان امری را که حمل ندارد و بکار نمی برد چیزی می داند و این عابد  
 دارد و امری را که حمل دارد و بکار نمی برد چیزی را که حمل دارد و امری را که حمل دارد و امری را که حمل دارد  
 را حرکت نماند باین امر ثابت و اصل می رسد و کسی که بگوید بپند و او را که تمام حقیقت  
 این امر حق و ثابت است و از آنکه این ناچیز و باطل بر او کار نمی شود و آن امر اصل و باقی هر است

و قانع







[illegible]

از در امداد شرفانی پادشاه تو با این صفت که در ای از ملک و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی  
 بران از اهل و لشکر و دوال و حواشی و اطاعت کنندگان اگر شک نظرانی در حال خود  
 میدانی که شما و یکس و یکس بار و دوست نداری از هیچ اهل روی زمین نیز امیدانی که  
 جمعی که فرمان بردار تو نیستند از هیچ طوافت و مشن تو اند و این جمعی که رغبت و فرمان بردار  
 حشوی چندند از اهل عدالت و وفا فی که دشمن ایشان هر روز را پس زیاد است از عدالت  
 چنانکه از درنده و دشمن ایشان هر روز از طوافت و دیگر که طوافت تو نیستند پشیمانی که  
 میکنند و ملکی و نظرانی در حال جمعی که بازی و جنگدان دشمنان تو اند باقی که ایشان چون  
 که کار روز میکنند برای مزد و یکی در مقام بند که کار را کمتر کنند و مزد و بیشتر که در چون  
 نظرانی و خصمان و دشمنان بسیار و نزدیک خود که در ای و ای باقی که تو جمع غفلت و جنت  
 کس کار بر خود گذشته و نسبت با ایشان نیز از خدای کرده که که کسب کند قدری هر روز  
 باقی از خود بردار با خیال و محبت از ایشان از تو و جانی نیستند و چند جمعی که خود را بر ایشان  
 قست نمایی و اگر قدری ایشان را از ایشان باز گیری بسته با تو دشمن خواهند شد پس سوم  
 شد از ای پادشاه که یکس و تنهایی و بی مال و وسع باقی و اما پس بر بستیک صاحب  
 اهل مال و برادران و دوستان که مرا می خوانند و برای خوردن مرا می خواهند من و دوست  
 ایشان و دشمنان دوست شدند و هرگز دوستی میان من و ایشان بر طرف نمیشود و ایشان هیچ  
 و هر خواه شدند و من ناخ و خور و ایشان را و حق در میان من و ایشان نیست چنانکه  
 و من با ایشان رشت میگویم و دروغ و زبان مانج باشد و باقی که یکدیگر میکنند و دشمنی و دشمنان ما  
 نیست و در ملا یکدیگر بر آید و می گویم که از هر طایفه پنهانید خبر خوبی را و اگر من با ایشان  
 ناهم خوف از خدای که من بر ایشان غلبه کنم و خبر ایشان را از ایشان با اگر من و دشمنی من متصرف  
 شوم بلکه خبر هر سدی که از خبر گیری که شود و آن چیز سعادت افزوی است و میان من  
 و دشمنان ما و ایشان چندی و خدای و دوستی نیست ایشان برای من کار میکنند و من برای  
 ایشان کار میکنم پس اخوت و برادری عالی که هرگز بر طرف نشدن ندارد و این برای از میان  
 هرگز باقی نمی ماند و اگر من که دشمن بود است من میکنند اگر من دشمن بود و ام و انواری  
 بخشند و اگر دشمنی قصد من کند حصار دهند و اگر غریبی بسوی من آید دشمنی و حصار می دهند



[illegible]

3

[illegible]







خود دست جز خود را بکشید و هرگز خود را به هیچ کس ندهید پس پادشاه در غضب شد و فرمود  
 که آن دو عاقد را با شش سوخته و امر کرد که بر پیشانی و اهل دین در محاکمه خود و فرستاد  
 که هر جا که ایشان نیامد با شش سوخته پس در میان است پرستان یکی است خود را به هر دو  
 گردانید نه بر طلب عباد و زبانه و جمیع چیز را ایشان را با شش سوخته و پس سبب شایع شد در  
 محاکمه هند که مردگان خود را با شش سوخته و اما امروز این است باقی خانه و در میان ایشان  
 و در جمیع ملک هند قبلی از عباد اهل دین مانده که بخوابیده اند که از آن عباد چون روانه  
 و غائب شدند و گفته شد که شاید غیبی از مردم که قابل دانسته و است نمایند پس بزرگ شد پس  
 پادشاه و نشو و نما کرد و نهایت محنت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال و یکن  
 هیچ چیز از ادب و تعلیم ننموده بودند که چیزی چند که پادشاهان این محتاج میباشند از  
 ادب ملوک و دیگر مردم و ادب و فضا و بنسبت نزد او که کور شده بودند و محتضای این  
 پسران و پسران و در ریاض و حفظه و تکریم است فرموده بود که محضاً در آن حیران بود و مردم  
 از آن عجب می نمودند و چه دروغی و است که از آن حالت و مردمان پس خوشحال باشند از آن  
 چرا که بهتر رسید که این ضمن و قاعیت باعث حصول آن می شود که هیچ دانا در شان او خرد  
 بود پس چون پسران در ریاض که او را در آن شهر محسوس گردانیده اند و از این پسران  
 او مضائقه میکند و از کشت و کشتن مردم بکند و او را منع می نمایند و پسران بگریه  
 و رخصت و قیام نموده اند و شکلی در رخصت او به رسید و در میان حیران مانده و ساکت شد و  
 در رخصت خود کشت که این جماعت صلاح را بهتر میدانند و چون سن و بزرگوارش زیاد شد و  
 عیش افزون تر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را برین تعلیق و عقل و دانا نیست  
 و مرا در امور تعلیم ایشان نمودن نرا و است پس راده کرد که چون پدرش بزرگوار و ایدرگاه  
 امر از او سوال نماید باز اندیشه کرد که بکشت این امر را خایب در رخت و او را بر این  
 مطلع که هرگز اندیشه پس باید که از کسی معلوم کند که امید است که این امر از او دست نیامد  
 و در خدمت و موردی بود که از سزا شد و در آن حیران قریب و نشسته بود و پسر پادشاه با او  
 ایستاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر از او معلوم تواند نمود پس در حالت  
 و محرابی نشست باو روزه کرد و در شبی از شبها با نهایت همواری و طهارت و باو اغاز

[illegible]



















[illegible]

لیکن

[illegible]







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



و غرض از آنست که هر کس که بپایان رسید که کدام یک از اینها افضل است گفت راجی  
شدن با آنچه کافی باشد از روی پرسید که کدام یک از ادب بهتر است گفت ادب که از  
دین و شرع ظاهر شود پرسید که گیت که خدا کا تر است گفت پادشاه عالم دولی که دنیا  
رحم نباشد پرسید که چه چیز است که بنایت برسد گفت که چه چیز حب حرص که هرگز از  
دینا سیر جی شود پرسید که کدام است چیزی که عاقبتش از هر چه بدتر است گفت که محبت  
رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است پرسید که کدام چیز است که زودتر  
از حال کجالی میکرد و دشات میزداد و گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد  
پرسید که کدام یک از گناهان رسوا تر است گفت پیمان الهی را شکستن و با خدا مکر کردن  
پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع میگردد و گفت محبت عاشق پرسید که کدام چیز است  
تر است گفت زبان دروغ گو پرسید که چه چیز است که شرمناک باشد گفت بدی را  
کنند که مردم را بفیاد بر خود و بد پرسید که چه چیز است که شرمناک باشد و احوال و دنیا  
گفت خوابهای بربان پرسید که کدام یک از مردم پندیده تر است گفت انیس که  
کانش بر در و کار خود نیکوتر باشد و ترک حرمت الهی بیشتر نماید و غفلتش از یاد خدا و  
باد مکر و کوفی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب رنجی چشم  
و خوشحالی بیکدیگر است گفت قسند صاحب و بوزن سارکار موافقی که بدو باشد و جمل  
چیز پرسید که کدام در دست که عیالیش مشکل تر است در دنیا گفت فرزندان بد وزن بزرگ  
غلامی از این دو حاصل می شود پرسید که در کدام بیش رخت بیشتر است گفت راجی  
بودن دمی بدی بر خود و در دنیا و در رخت حمایت و فرمان پادشاه حاصل بودن و در رخت  
ای بیکم خود را بر خود و در این در که میخوانم از تو سوال کنم از چیزی که اتمام من این از هر چه  
پیشتر است بعد از آنکه حق تعالی مرا بکار خود چنان کرد و دوستم از امور حق چیزی چند را گفتی  
و منستم و روزی که در امور من چیز چند را که از انان امید بودم بگوهر گفت که  
پرس از آنچه خواهی بگوهر است گفت که هر چه زده از حال کسی که در طهارت پادشاهی رسیده  
باشد و دین او بر حق باشد و لذات دنیا پیوسته بدو باشد و پادشاه باشد و باها مقنا  
شده باشد و در وقت و در وقت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری و در مدت عمر خود خدا را شکر کند

و غرض از آنست که هر کس که بپایان رسید که کدام یک از اینها افضل است گفت راجی  
شدن با آنچه کافی باشد از روی پرسید که کدام یک از ادب بهتر است گفت ادب که از  
دین و شرع ظاهر شود پرسید که گیت که خدا کا تر است گفت پادشاه عالم دولی که دنیا  
رحم نباشد پرسید که چه چیز است که بنایت برسد گفت که چه چیز حب حرص که هرگز از  
دینا سیر جی شود پرسید که کدام است چیزی که عاقبتش از هر چه بدتر است گفت که محبت  
رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است پرسید که کدام چیز است که زودتر  
از حال کجالی میکرد و دشات میزداد و گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد  
پرسید که کدام یک از گناهان رسوا تر است گفت پیمان الهی را شکستن و با خدا مکر کردن  
پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع میگردد و گفت محبت عاشق پرسید که کدام چیز است  
تر است گفت زبان دروغ گو پرسید که چه چیز است که شرمناک باشد گفت بدی را  
کنند که مردم را بفیاد بر خود و بد پرسید که چه چیز است که شرمناک باشد و احوال و دنیا  
گفت خوابهای بربان پرسید که کدام یک از مردم پندیده تر است گفت انیس که  
کانش بر در و کار خود نیکوتر باشد و ترک حرمت الهی بیشتر نماید و غفلتش از یاد خدا و  
باد مکر و کوفی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب رنجی چشم  
و خوشحالی بیکدیگر است گفت قسند صاحب و بوزن سارکار موافقی که بدو باشد و جمل  
چیز پرسید که کدام در دست که عیالیش مشکل تر است در دنیا گفت فرزندان بد وزن بزرگ  
غلامی از این دو حاصل می شود پرسید که در کدام بیش رخت بیشتر است گفت راجی  
بودن دمی بدی بر خود و در دنیا و در رخت حمایت و فرمان پادشاه حاصل بودن و در رخت  
ای بیکم خود را بر خود و در این در که میخوانم از تو سوال کنم از چیزی که اتمام من این از هر چه  
پیشتر است بعد از آنکه حق تعالی مرا بکار خود چنان کرد و دوستم از امور حق چیزی چند را گفتی  
و منستم و روزی که در امور من چیز چند را که از انان امید بودم بگوهر گفت که  
پرس از آنچه خواهی بگوهر است گفت که هر چه زده از حال کسی که در طهارت پادشاهی رسیده  
باشد و دین او بر حق باشد و لذات دنیا پیوسته بدو باشد و پادشاه باشد و باها مقنا  
شده باشد و در وقت و در وقت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری و در مدت عمر خود خدا را شکر کند

و غرض



[illegible]

اور

[illegible]

69



[illegible][illegible]







[illegible]

١٢

[illegible]







[illegible]

18

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

卷之四



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible]

مکتبہ

[illegible]



[illegible][illegible]







و اطاعت را بر هر چه خلق لازم کرده اند ما کشفیم و بعد از آنکه خدا از اجابت ما  
 مستحق حمد و ثناء است بر این نعمتی عظیم که با انعامش خود را پس ملائکه کاشفند و بعد پس  
 برکت و هدایت و نشانه ملائکه مسیح و محمد و توحید و وحی که خدا پس حق تعالی حضرت ادم را  
 خلق فرمود و ما را در صلب او بود و بعد از آنکه ملائکه را که حضرت ادم را بعد از آنکه از  
 برای عظیم و بزرگیم ما که در صلب او بودیم و خود ایشان سجده بنده کرد و خود را بگویم و  
 اطاعت ادم بود چون ما در صلب او بودیم پس چگونه از فضل از ملائکه که بنده و حال که جمیع  
 ملائکه را که سجده ادم را از برای بزرگیم ما که در صلب او بودیم پس چگونه از فضل از ملائکه که بنده و حال که جمیع  
 اذن و اقامه کشت و کشت یا محمد پیش است تا با تو غار کنیم که به جبرئیل من بر تو  
 تقدم میجو که کشت ای زیرا که خدا بفرستش را بر جمیع ملائکه تفضل داده است و تو را که جبرئیل  
 بر جمیع خلق تفضل داده است پس من تقدم شده باشم غار که از تو و تو را میگویم و چون  
 بجای میای نور رسیدم جبرئیل کشت که پیش بروی محمد که من در اینجا میام کشفم در چنین حالی  
 مرا متناهی کند از جبرئیل کشت و محمد این بنای اندازده است که خدا بر این من تفضل داده است  
 اگر از این حد در گذرم با الهی من میسر و پس فرودم در دریا میای نور رسیدم و بجای می که  
 خدا بفرست از اعلا در جایت ملکوت و ملک پس مذبح رسید که یا محمد کشفم یک رتی  
 و بعد یک تبارک و تعالی پس خدا رسید که ای محمد توبه من پس برود کار تو ام  
 مرا عبادت کن و پس درین کوکلی کن در جمیع امور بر رست که تو نور منی سوی خلق و جبرئیل  
 در میان بندگان من و فرستاده منی بر جمیع خلایق و از برای تو و تو معان توبه است عین  
 کرده ام و از برای اوصیا و نوکران تو را که تو را واجب گردانیده ام و از برای شیعیان ایشان  
 ثواب تو را لازم ساخته ام کشفم خدا و از اوصیا من کشفم خدا رسید که یا محمد اوصیا و نو  
 انما یند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است چون نظر بقی عرش کردم و در از دره  
 دیدم بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام و جمیع از اوصیا و من نوشته بود و اول ایشان  
 علی بن ابی طالب را و از ایشان محمدی است من کشفم خدا و از اوصیا و من کشفم بعد از من  
 خدا رسید که یا محمد اینها اولیا و دوستان و اولیا و دیگر که در میان منند بعد از تو بر جمیع خلایق  
 ایشان اوصیا و خلیفهای تو اند و بهترین خلق شدند بعد از تو که هر که و جلال خودم سوگند  
 کشت

کتابخانه

[illegible]

2







کرم منج هم در بارت حضرت رسالت که در بزم پهل کف خود را در که در بزم و با او جمال  
چرخ هر را بجای آورد و چون از اعمال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص ناسپید شد  
و چون سال دیگر موسی حج شد باز همان شخص پیدا شد و مرا بخود و همان موطن برد و چون  
از اعمال حج فارغ شدیم و در شام برگردیدیم و دوست از من جدا شد و کعبه حق آن خدای  
دوست بود که من قدری کرامت فرموده است بگو که تو کیستی ساعتی بر من بر آفتاب افکند افکند و نظر من کرد  
و من فرمود که محمد بن علی بن موسی امیر آل است و من شهادت کرد و خبر عید الملک رسید و مراد  
از پیغمبر که در اینجا فرستاد و کعبه نوبه نویسی و حال خود را بخدمت عید الملک نویسی شد  
تو را در کعبه اوقات و قلمی برای او حاضر کرد و او قصه خود را نوشت و او جواب نوشت  
که آن کسی که تو را کعبه از شام بان امکن بر و بگو که تو را از زندان نجات دهد و او میگوید  
که من چون جواب را خواندم که رستم و پاره او رستم و ادم و پروان ادم و صبح روز دیگر رستم  
که احوال او را بگویم دیدم که زندان بانان و لشکر در محفل آن مرد و در آن محفل حال بسیار  
گفتند و شب گمان مرد که دعوی پیغمبری میکرد و پادشاه است و در بستان بود و من در آن  
فرود شدیم و یا با سامان بالا رفتم است و از حضرت حق روایت کرده است که در آن  
ایام که من بن خلیفه را بدر کشیده بود و خدمت حضرت صادق علیه السلام فرمود که من مستعاض  
بمیری و امور فرمودم و محال است من کرد و خود را بکشتن داد و بدو سر بکشتن من و زوری با و نظر کردم  
و او فرمود با من کعبه ای معنی علی و عیال خود را بخاطر آورد و در آن وقت ایشان فرمودند  
کعبه ای کعبه نزدیک من بسیار دست بروی او کشیدم و از او پرسیدم که اکنون در  
جایی کعبه خود را در خانه خود می بینم و اینکه نزد من است و اینها فرمودند من من من من من  
خانه برون ادم تا ایشان را بر سر و در آن خود مقارنت کرد و بعد از آن او را طلبیدم  
و دست بروی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجای می بینی گفت عیال در میانم و اینکه  
منزل شماست کعبه ای معنی هر که حدیث ما حفظ کند و محفل ذلار خدا وین و دینی او را  
حفظ میکند ای معنی اسرار ما را حفظ کند که خود را پس برده که بندگی علی هر که احادیث صحیح  
ما را گفته اند خدا نوری در میان او چشم او ساطع که مانده و او را بجز بزرگوارند و میان مردم  
و هر که کعبه کند بزرگوار که ام حربه و سبط باو برسد و در آن بجز و بند پیغمبر ای معنی تو گفته

خواجه

کرم منج هم در بارت حضرت رسالت که در بزم پهل کف خود را در که در بزم و با او جمال  
چرخ هر را بجای آورد و چون از اعمال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص ناسپید شد  
و چون سال دیگر موسی حج شد باز همان شخص پیدا شد و مرا بخود و همان موطن برد و چون  
از اعمال حج فارغ شدیم و در شام برگردیدیم و دوست از من جدا شد و کعبه حق آن خدای  
دوست بود که من قدری کرامت فرموده است بگو که تو کیستی ساعتی بر من بر آفتاب افکند افکند و نظر من کرد  
و من فرمود که محمد بن علی بن موسی امیر آل است و من شهادت کرد و خبر عید الملک رسید و مراد  
از پیغمبر که در اینجا فرستاد و کعبه نوبه نویسی و حال خود را بخدمت عید الملک نویسی شد  
تو را در کعبه اوقات و قلمی برای او حاضر کرد و او قصه خود را نوشت و او جواب نوشت  
که آن کسی که تو را کعبه از شام بان امکن بر و بگو که تو را از زندان نجات دهد و او میگوید  
که من چون جواب را خواندم که رستم و پاره او رستم و ادم و پروان ادم و صبح روز دیگر رستم  
که احوال او را بگویم دیدم که زندان بانان و لشکر در محفل آن مرد و در آن محفل حال بسیار  
گفتند و شب گمان مرد که دعوی پیغمبری میکرد و پادشاه است و در بستان بود و من در آن  
فرود شدیم و یا با سامان بالا رفتم است و از حضرت حق روایت کرده است که در آن  
ایام که من بن خلیفه را بدر کشیده بود و خدمت حضرت صادق علیه السلام فرمود که من مستعاض  
بمیری و امور فرمودم و محال است من کرد و خود را بکشتن داد و بدو سر بکشتن من و زوری با و نظر کردم  
و او فرمود با من کعبه ای معنی علی و عیال خود را بخاطر آورد و در آن وقت ایشان فرمودند  
کعبه ای کعبه نزدیک من بسیار دست بروی او کشیدم و از او پرسیدم که اکنون در  
جایی کعبه خود را در خانه خود می بینم و اینکه نزد من است و اینها فرمودند من من من من من  
خانه برون ادم تا ایشان را بر سر و در آن خود مقارنت کرد و بعد از آن او را طلبیدم  
و دست بروی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجای می بینی گفت عیال در میانم و اینکه  
منزل شماست کعبه ای معنی هر که حدیث ما حفظ کند و محفل ذلار خدا وین و دینی او را  
حفظ میکند ای معنی اسرار ما را حفظ کند که خود را پس برده که بندگی علی هر که احادیث صحیح  
ما را گفته اند خدا نوری در میان او چشم او ساطع که مانده و او را بجز بزرگوارند و میان مردم  
و هر که کعبه کند بزرگوار که ام حربه و سبط باو برسد و در آن بجز و بند پیغمبر ای معنی تو گفته

خواجه



فرمود که حضرت ابوبکر صدیق علیه السلام درین زمان که حضرت علی علیه السلام را از مدینه فرستاد و فرمود که برنگاه کن  
 پس فرمود که با نظر کن چون نظر کردم سقف را ببال خود یا قدم پس دست مرا گرفتند  
 و بختی و دیگر بردند و جامه های که پوشیده بودند نکشیدند و جامه های دیگر پوشیدند و فرمودند  
 که چشم بر هم گذار و بازنگین بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجایی کفتم نه خدای تو شوم  
 فرمود که حال در خطای من که فدای قرینم بخوار رسیده بود و کفتم خدای تو کردم رخت میزد  
 که دیده بچشمم فرمود که بکش اما چیزی را نخواهی دید چون چشمم گشودم از ظلمت جایی بایی  
 خبر را ندیدیم باز از اندکی راه رفته و فرمودند که میدانی در کجایی کفتم نه فرمود که برنگار  
 ایستاده کافی ایستاده که حضرت از این باب خورده است پس ازین زمین و از این عالم پروان  
 رفتم و بعالم دیگر دادم چون پاره راه رفتم مثل این عالم خانه و دنیا و مردمان دیدیم و  
 از آن عالم بدر رفتم و بعالم سیم دخیل شدیم شبستان و عالم تا بر سجده کفتم که شدیم انگاه  
 فرمود که این ملکوت زمین بود و بر همه اینها رانده بود و همین ملکوت اسما را دیده  
 بود و ملکوت زمین و دوزخه عالم هست و هر عالمی مثل آن عالم لول و هر عالمی از آن که از  
 دنیا می رود در یکی از آن عالمها ساکن میشود تا امام هر که صاحب عالم است و عالم اقول  
 ساکن شود انگاه من بود چشم بر هم گذار چشم بر هم گذار چشمم دست مرا گرفتند و فرمودند  
 در اینجا خانه دیدیم که پروان رفته بود و چشم من را جامه ها را کشیدند و جامه های ولی را پوشیدند  
 و بجای خود نشاند پس دیدم خدای تو کردم چند ساعت از روز گذشته است فرمود که  
 ساعت و پسندت خبر را ابو بصیر روایت کرده است که روزی در حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام بودم پارا بر زمین زدن در بابی عظیم ظاهر شد و گشیتها از تفرقه در  
 کنار آن دریا ایستاده یکی از آن گشیتها سوار شدند و سوار سوار کردند و فرمودند تا بچشم رسیدیم  
 که در اینجا حینما از تفرقه زده بود و در آن حضرت داخل هر یک از آن حینما شد و بر پروان  
 آمدند و فرمودند آن حینه که اولی و چهل شده است حضرت رسول خدا بود و دوم آن حضرت  
 امیر المؤمنین و سیم آن حضرت فاطمه و چهارم از خدیجه و پنجم آن حضرت فاطمه و ششم آن حضرت  
 حضرت امام حسین و هفتم آن حضرت علی بن الحسین و هشتم از پدرم و نهم من و یکتا و دهم  
 و هر یک از آن که از دنیا می رود حینه دارد که در آنجا ساکن میشود و اصل یک بن

10

[illegible]







[illegible]

12

[illegible]







[illegible]

بر پادشاه و شهبانو که یک کاش در زمین است و یکی در سقف بلند چهل ذراع و چرخ را  
 بر زبان خود بر باد آید حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام که فرمود که الواح موسی و عصای موسی نزد  
 ما است و ما هم دارش بخیران و در حدیث دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمود که چون قائم آل محمد  
 علیه السلام از کوه طار بر شود و داده کوفه نماید منادی گفتند که کسی با خود نوشت و ب  
 بر خیزد و سپس گفت موسی را بر دارند که با یک شتر است و در بر منبری که فرود آید چنانکه از آن  
 جاری شود که هر که رسد که از آن بگذرد سیر شود و هر شتر که بگذرد سیراب شود و نوشته ایشان  
 همین باشد تا بصحرائی گفت فرود آید و سعید همان روایت کرده است که حضرت صادق  
 علیه السلام فرمود که نزد من است شمشیر رسول خدا و در عمار و خود آن حضرت و نزد من است  
 الواح و عصای موسی و شمشیر سلیمان و نزد من است این شمشیری که موسی در آن قربانی میکند  
 و نزد من است آن ناهی که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان مسلمانان و کفار میگذشت بر سر کمر  
 کفار میسلمانان نیز سید و شمشیر سلاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ما مثل ثوبت است در میان  
 بنی اسرائیل که در هر خانه که ثوبت در آن خانه بود و پنهانی در آنجا بود و هر که از اهل بیت سلاح  
 با او است امامت با او است و شیخ طوسی علیه الرحمه از منبر مبارک از احباب  
 اسرار امیر المؤمنین است روایت کرده است که بشی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم  
 شنبه بود که بخت بنده که خدا دل او را با یاران افتخار کرده باشد که آنرا چون صبح میکند  
 دوستی با اهل بیت را در دل خود می پاید و میست بنده که خدا را بر او غضب کرده باشد  
 که آنرا چون صبح میکند دشمنی را در دل خود می پاید چون صبح میکند شاد و می شود محبت  
 دوستان خود و میداند دشمنی دشمنان خود را چون دوست صبح میکند شمشیر جزئی  
 الهی است و دشمنی که صبح میکند بر کتاف رحمت استخوانه است همین که تیر و داخل جسم شود  
 بدرستیکه در راهی رحمت برای دشمنان و با امانت کوار اما دیشتر از رحمتی الهی و  
 دایره حال دشمنان ما و دوست ما نیست کسی که دشمن را دوست دارد و دوستی او  
 دوستی دشمنان در کمال جمع می شود و کسی که مار دوست دارد نداند که دوستی را برای ما  
 خاص کرد و انداخته چو طیار از غش خاص میکند ما می بینیم و بر کتاف تیرهای خدا و فرزند  
 ما شتر ندان پنهانند و منم و صیاد و منم حربه و مار و رسول خدا و رسول داناتان



[illegible][illegible]



[illegible]

۱۰۰

از خواب که از خواب جدا شود و از خواب  
 کند و از خواب جدا شود و از خواب  
 خیزد و از خواب جدا شود و از خواب  
 برون می آید و از خواب جدا شود و از خواب  
 بر روی چلی کردی از روی محبت و وضیعت که او را میدادستی و این لغو برای تو نبست  
 از اینکه تمام دنیا طلای سرخ شود و تو در راه خدا بدی و شفاعت خواهی کرد و بعد در  
 فضی که در آن راه کشیده و در حق هزار کس به بدی شفاعت تو از امتش جبرئیل را خواهد شد  
 این بابویه پسندید و از حضرت صادق روایت کرده است که چون بنده را حضرت عیسی  
 در مقام حساب نزد خداوند عاقلان میدادند اول چیزی که از او سوال میکنند از نماز  
 و زکوة و روزه و حج و ولایت مآل است پس اگر از رولولایت کرد و ویران حال  
 مرد نماز زکوة و روزه و حجش را قبول میکنند و اگر از رولولایت مآل نکرد و مسیح علی  
 اعلیٰ او قبول میکنند و پسندید و کبر آن حضرت روایت کرده است که جبرئیل  
 بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت خداوند عالم سلامت برساند که من اسماهای  
 هشت کا نه و پنهانی هشت کا نه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده ام و هیچ عملی بهتر از  
 ما پس اکتون و مقام ما بر هیچ خلقی نکرده ام که نکرده ام و او را بخواند از آن روزی که اسما نه  
 و زمینها را خلق کرده ام تا انقضای عالم و از رولولایت علی نه بسته باشد او هرگز کوفت  
 در جهنم اندازم این بابویه روایت میکند و از حضرت امام حسن  
 روایتش علی بن موسی الرضا از ابی کریم عظام او که حضرت امام حسن عظیم فرمود که از منند  
 بنت ابی اله برسدیم از اوصاف و شمائل حضرت رسالت که هفتاد و هفت وصف از حضرت بود  
 بسیار و این اوصاف و شمائل از حضرت بیکر گفت که رسول خدا عظیم ایشان بودند  
 در نظر و جلال و فخامت ایشان در دنیا و پسندید و از حضرت امام حسن عظیم  
 میداد و امید چشمه دانه ماه شب چهارده میانه یا ماه و نه تنه بسیار بلند و بسیار  
 کوتاه و سر بزرگ ایشان کوچک بود و در روی سر ایشان شکنجه و صغیر بود که موجب خفت  
 میشد و اگر بزرگتر بسیار بلند میشد و در حدیث بیکر و نه که محل مسج کشه باشد و غالب  
 اوقات نافه بود و در بندگی که بنده کوش برسد چون در میان قرب در آن زمان سر  
 تراشیدند بسیار بدینا بود و در دوزخ و عقره سرخ تراشیدند و نیزه ای پدید می آمد و امام  
 کاری کشند که در دنیا بسیار بدینا بود و در دوزخ و عقره سرخ تراشیدند و نیزه ای پدید می آمد و امام



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



شنه اند و همیشه طاعت غایب بوده اند و اندکی از بندگان خدا را که در مطیع او باشند  
 ایشان گفته اند که ما و اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی را میدهند و بتلقین الهی عالم  
 معلوم او میشوند و امر و میثاق این خلق و جلیق این چیزان و اوصیای ایشان چنین میباشد  
 باشند اعلیای علوم الهی بشما چنین رسیده حضرت بمن فرمود که پیش پادشاهی بوسی پس این نزد یک  
 رستم دوست بر سرین من بایستد بود که خداوند او را و اورد بقوت خفا و تامل کن بفرست  
 و بان خود بخون محمد و ال محمد و ان که با او گفت که آنچه میخواهد از او سوال نماید ایشان  
 گفتند که ما چگونه سوال تا بهمان افضل که بمنزله جبرئیل و جبرئیل علیه السلام رسیده من گفتم ایشان  
 که سوال نماید از وی نقطه و نمیدان و عت و علاج را بگوید گفت که ما را خبر ده از  
 نه این که خدا بجز موسی گردانیده بود و من گفتم که عباد او که از او بپرسند و دست خود را  
 از کربان پرور می دانند و وجوه را از نور روشن میساخت و طبع و پیش و فرغ و خون را  
 بر هر چه از خون گوشت و طور را بر روی سرخی اسرائیل او در دست و سوسوی را بر پای ایشان  
 او در دست و سوسوی هر دو یک است و در بار برای ایشان شکاف کشد و شکاف  
 که بر پیشانی است و بجز او که بان شک از اول امتش زایل شد و با او گردیدند گفتند  
 عیادت و عجز است است من پاره را بر شما رقم گوش مبارک و نمید و حفظ نماید اصحاب  
 او گفت شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت اکفرت با شما تمام فرستاد و گوش بدهد  
 و خبر بازمین می آوردند و کسانان میگفتند و بعد از رسالت او ایشان را بپایه شتاب و  
 بخش ستار را انداخته و منع کردند که بنان و ساحران باطل شدند و خبری ایشان  
 خضعت شد و در حقش کشت و کواهی دادند که بر سر وی اکفرت چنانکه در حکایت  
 و عباد او در گذشت سیم آنکه اتفاق دهم شد و دشمن بر سرش ایستاد و امانت  
 و در پانت و دوانانی او در ایام طفولیه و در بخت شتاب و جوانی و در سن کوتاهی  
 او و بر سرش بود و که مانند او در علوم و کالات است چنانکه چون سیف بن  
 قوی بن پادشاه و در پیش جسته شد که در قریش با عجمه طلب نیز او رفته و از احوال  
 اکفرت از ایشان سوال کرد و اوصاف آن حضرت را ایشان گفت که گفت که پیغمبر این  
 اوصاف در میان شما هم خواهد رسید و هیچ فریب از او کرد و نه که این اوصاف حضرت که

مستشاری

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible]

تاریخ

[illegible]











[illegible][illegible]







[illegible][illegible]







[illegible]

10/10/10

[illegible]











این که میفرماید او را شرف و عزت او را عزت بخواب و بر او و هر چه از شما و امید  
 دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عوی او مطلب پس سلی  
 کشت و جفا خوش آمدی چرا از من خفت مطلبی در بر من فرزند من من شرط کرده ام  
 بر سر او که چون منم زنده بودم جدا کند پس سلی با فرزند خود شکست کوی  
 فرزند گرامی خشیما را بگوشت اگر نخواهی با هم خود برو و اگر نخواهی با من برگرد و بشو چون  
 سخن مادر خود را شنید بر سر برافکند و قطرات شک فروریخت و کشت ای مادر مرا باین از  
 حق لشت تو شرم نه و محاورت خواند خدا را خواند امم اگر خفت بغضانی مهر و دم و اگر نه  
 بر برگرد پس سلی کشت کشت و کشت خواستش تو را بر خواستش خود چنان کردم و بغض و رقت  
 در در خفا رقت تو را بر خود کند از شتم پس مرا فرمودش کن و خبر دانی خود را از من باز نگیر و او را  
 در بر گرفت و دو دو نمود و مطلب کشت که ای فرزند من مناف مانع که برادرت بمن  
 سب ده و بخواهی که دم پس او را می خفت نهاد چون به تمام شوی او شود زنی که سب  
 او باشد در عزت و نجابت و شرف کشت ای که کشته بر بزرگوار کردم کردی و کشت  
 نمودی و تا زنده ایم حق تو را فرمودش بخوابیم کرد پس مطلب شپه را از دایف خود نمود و کشت  
 که متوجه شد و چون اعیان جمال شپه از روی کمال کرد و بر تو را و بر کو همای که  
 و کعبه تا بدو ان روشنی و جوی جرات اهل که کردید و از خانه پرده ان شمشند و چون  
 مطلب را بدیدند بر سیدند که این کیت که با خود آورده برای محبت کشت که نده من است  
 پس این سبب شپه را بعد مطلب نامیدند پس او را بجا نه آورد و مدتی امر او را گفت و کشت  
 در دم از تو را و جفت می نمودند و نمیدانستند که او چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آید  
 بود پس امر او را در میان قریش عظیم شد و در برابر او برکت می یافتند و در بر محبت و  
 چه چاه با و میبردند و در هر نقطه و شدت متوسل نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آید شد حق تعالی  
 وضع ان شد اید از ایشان می نمود و هجرات با هجرت از ان نور اظها بر میگردد  
 این باب و آیه پسند معتمد عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس بر او کشت  
 که چون عبد الله مطلب عبد الله متولد شد در روی او لاری دیدیم مانند نور شپه پس پدرم  
 گفت که این پس را بر این نری نری که خواهر بود پس این در خواب دیدم که از منی عبد الله

و قدر عظیم نزد حق تعالی است و ان خداوند که این نور را بر او عطا کرده هر چه در او واقع  
 خواهر کرد و چون بگووان پیشان رسیدند شپه با هم خود کشت که فرافرو و او را قدرت  
 انی را به تو بخواب چون بر زمین رسید بروی خاک سجده نهاد و روی بر خاک آید کشت  
 ای برادر دکار روز و ظلمت و گرداننده بهشت خاک باغت و منت کنند و زنجاری هر  
 است سوال میکنم از تو که حق تعالی رو بخواب و نور بزرگوار که سپرد ده که در دمای از ما که روشن  
 ما را بخواب و دمای او تمام نشده بود که خیل بود و نیزه ایشان رسیدند و در برابر ایشان  
 صف کشیدند و قدرت الهی محبت عظیم از شپه دم او بر ایشان مستولی شد و از او  
 تنفی و مدار کشت ای بزرگوار ان نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم و لیکن بخوابیم  
 شپه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شرف است اما به لغت و برکت است شپه کشت  
 از شپه بغیر کینه و مکر نمی چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوید پس  
 بود و ان خائب و محذول برگشته و چون قدری راه رفتند لایطیله بر وجه ایشان کشت  
 که مگر نمیدانید که این گروه معدن خودند ما را جدا و گرداننده میان شما پیدا و برگردیم و ایشان را  
 دفع کنیم پس شمشیرهای ابدار کشیدند و بجا بخت ان دو بزرگوار بر گردیدند چون نزد یک  
 ایشان رسیدند مطلب کشت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب کرد پس  
 مطلب کان خود را گرفت و بچند بر چند جوان ایشان را بجهت فرستاد پس ایشان یکی یک  
 دهنه حمله آوردند مطلب نام خدا بر دوا ایشان مجادله میکرد و شپه میگریست و تصرع  
 میکرد و برگاه قار و زو اجمال اما آنکه عیاری از دور پیدا شد و سبیل سپان و حقه سلاح  
 شجاعان کوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلی با پدر خود و چهار  
 صد نفر از شجاعان اوس و خزرج مطلب شپه آمده اند چون سلی دید که مطلب بود ان  
 مشغول محاربه است با یک زو بر ایشان که دای بر شاپن چه کرد از است پس لایطیله روی برگرد  
 نهاد و مطلب کشت کجا بروی ای دشمن خدا و دشمنی زده او را بدویم کرد شجاعان اوس و  
 خزرج را و او را و در بر و ان واحدی از ایشان چون فرستاد پس رو او را و در مطلب و مطلب  
 شمشیر بر زمین داشت پس سلی بر فرزند خود ترسید و قبله خود را از قتل منع کرد و  
 مطلب نمود و مطلب که کیتی که که میخواست از مادر خود جدا گشتی مطلب کشت من



مرغی سید پروان آمد و پرواز کرد و مشرق و مغرب عالم رسید پس بکشت تاب را بکوه نشست  
پس به فریاد او بجهت که در آن سرخ بخت میسر نیست تا کاه نوری شد میان این  
و زمین مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاه منته که در بی حرکت بود و رسیدیم  
کشت ای عباس اگر بخت باشد خواب تو می باید که از پشت عهد الهی بروی ای که اهل  
مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امیر عبد بودم  
تا وقتی که من را بجهت خود در آورد و او جمله ترین زنان فریاد بود و چون عهد الهی بر حجت  
الهی و اهل شد حضرت رسول صه از منته متولد کرد و بدیدم نوری از میان او دیده که حضرت  
لامع بود و چون او را در بر گشتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو کردیدم  
پس من را بر او نهاد که چون مرا در زان بیدار گرفت و شدید شد صدای بسیار شنیدم از  
خانه که در آن بودم که سخن او میان شباهت نهشت و علی از من پرسید و دیدم که بر  
حقیب از باقیات او بگفته بود که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک  
ان حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قطره های شام را دیدم که از لیساری نوزاد منته  
شعله ای شده بود و در دو روز و دو مرغان بسیار مانند سحر و میدیدم که کابلها کشته و بودند  
بر روی زمین و شیره اسید را دیدم که کشت و میکشانی اند و جها خود مانند دانه کاهان و پنهان  
از این منته زنده بود و چون بیدار دیدم که از هر کس بلند تر و سفید تر و سکو جاده تر بود و کان  
کردم که او عهد اطلب است پس نزد یک من آمد و فرزندم را گرفت و ایب و دامن خود را در آید  
او بکشت و طشتی از طلا داشت که بر از نمر و در صحنه کرده بود و نه و شانه از طلا داشت پس  
شکم کفرت را شکافت و دوش را پروان آورد و شکافت و لفظ بسیار از میان آن دل  
منه پروان آورد و انداخت پس بپروان آورد و هر چه پروان را کشته و در میان آن کشته  
یکای بود مانند صحنه سجد پس آن دل خدس را از آن بر کرد و بجای خود که داشت  
و دست را شکم مبارکش کشید و ما کفرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن نهشت را  
نخستیم که که گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش خفین که بر کردم دولت را از این  
و علم و علم و یقین و عقل و شجاعت و قوی بهترین بشر خوش حال کسی که تو را حمایت نماید و  
وای بر کسی که تو را نمی گفت که پس کسی که پروان آورد و از هر چه سجد و پسرش را کشته و

انتهای

انتهای پروان آورد و بر میان دو کف بنا کش زد که نقش گرفت پس گفت که اگر کرده است  
مرا پروان و کار من که به عهد تو از روح القدس پس در او مید و پراهنی بر او نوشت اندک کشت  
پس امانت از انسانی دنیا ای عباس اینها بود که بدیدم نوری خود دیدم عباس گفت که  
کفتن پیش را کشته و نقش مهر را خواندم و پیوسته این حال را نهان مید شستم تا آنکه از  
خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صه بخاطر من آورد  
و پسند منبر روایت کرده است از ابوطالب که عهد اطلب گفت بشی در  
حجر اسمعیل خوابیده بودم تا کاه خواب غری دیدم و بر خود اسسم و در راه یکی از کاهان مرا دید  
که هر دم و بیدارم و موهای سرم بر دوشم حرکت می کرد چون آثار تغییر در من مشاهده کرد که گفت  
چه میشود در کرب را که بخش چنین خیز کرده است ای عاقلانه از حوادث و هر روز داد  
است او را که گفت علی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که در جنتی از پشت من زوید  
و چندان بلند شد که سرش با آسمان رسید و شانه های مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن  
در جنت ساطع کردید که هفتاد و نوزاد و عیب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند  
بر این از در جنت و پیوسته عظمت و نور آن در جنت و زتر اید بود و کوهی از فریاد  
پنهان شده که آن در جنت را بکنند و چون نزد یک پرشت جوانی از هر کس بیکتر و پاک تر  
ایش را میکش و پشت من ای از منی شکست و دیدم ای لایب از یکدین است بلند کردم  
که شانه ای از شانه ای آن را که بر آنجا صد از من او گفت و تو از آن سیده نیست گفت در جنت  
از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن کرد و بیت که در آن بود و نه اندک پس  
بر سلمان از خواب بر آمد چون کاه من این خواب را شنید بخش نشد و گفت اگر بخت  
پس کوفی از صلب تو فرزند پروان خواهد آمد که ملک مشرق و مغرب گردد و پیوسته و پس  
اطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که این جوان که یاری او نمود و تو باشی پس ابوطالب عهد  
و نیت خفرت بر پشته این خواب را و که میکرد و میکش و اللذان در جنت ابوالقاسم این بود  
و این شهر شوب روایت کرده که چون بر ما من و نور علم حکیم از او خوا  
در علم که ظاهر شد نوری با او گفت که تو با این علم و در هر کی چرا بایان نمی آوری پیوسته ما  
گفت چگونه ایمان می آورم با وجود حال آنکه در دین او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته



[illegible][illegible]

بود ارباب در آن جاری شد و انشد که قاضی که نیز ارسال خاموش نشد و بود در آن شب بخواب  
شده و دانا ترین علمای آن شب در خواب و بیدار نشدند و بعضی چند سبب آن امری را می  
گفتند و از حلقه گذشتند و داخل عبادتشان شدند و طایق که سر از میان شستند و  
حد شده و آب جوش شکاف شده و در فقره جاری شد و نوری در آن شب انوار طاف و از آن  
شد و در عالم منت کشیده و در آن که تا بشرق رسید و تحت هر پادشاه بین در آن هیچ سر  
کنون شده بود و حسب سبب پادشاهان در آن روز زلزل بود و در آن سخن می توانستند گفت  
و علم کایمان بر طرف شد و نحو ساحران باطل شد و هر کایمانی که بود و یحسان او و همزادی که  
دشت که جز با بامیکشت جدلی افتاد و در قیامش در جهان عرب بزرگ شدند و ایشان را  
آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و داشتند علیه اسلام گفت که الله که چون  
پسر بر زمین رسیده و دستها بر زمین گذاشت و سر نوری آسمان بلند کرد و با طراف آسمان  
نظر کرد پس از او نوری ساحل شد که هر جزیره را روشن کرد و بسبب آن نور فقره های شام را  
دیدم و در میان آن روشنی حدائی می شنیدم که قاضی میگفت از پیشتر بهتر مردم را پس  
او را میخواند که چون آنحضرت را نزد محمد المطلب آوردند او را در دین که بدشت و گفتند  
میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد و این چنین خوشبخت را که در کوره هر همه اطفال  
سیادت و بزرگی را در او پس در آنوقت بنده نمود و کتبهای را که آن کعبه و شهری چند در فضایی  
آن حضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان او افتاد و فریاد کرد و همه جزو او جمع  
شدند و گفتند چه جزو را از جابر آورده است ای سید ما گفتند وای بر شما از اول شب تا  
حال احوال آسمان و زمین را متغیری با بزمی پاینده و بی تغییر و زمین واقع شده باشد  
که عیسی قیام آسمان رخسار مثل این واقع شده است پس بر او بود و میگوید که خدا را  
غریب حاد شده است پس متعجب شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم و آن  
ملعون گفت که استعد من کار می پس فرزند در دنیا و جلال که در تمام دنیا را  
تا بحکم رسیده و یک عالمک طرف مردم را فرا گرفته اند چون جوشت که در حال شود و عالمک با یک  
بر او زنده و برگشت پس کوچک شد مانند کجشک و از جانب حری داخل شد و بر مثل خاک  
بر کردی ملعون گفت ای جبرئیل بگو از تو سوال میکنم که کجاست و در آنوقت شده و در زمین











جواب او گفت پس حضرت را دعا کرد و هر یک اورا سحری در میان بال خود گرفتند و انکه اندک  
 نسبت با حضرت کرد و عنوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب ان حضرت ملشت  
 شد و گفت بشارت باد تو را ای پادشاه عزت دنیا و عزت و از حضرت امیر المؤمنین درویش  
 کرده که چون آنحضرت متولد شد چنانکه بر کعبه گذشت بود نه هر بروی در دنیا و نه چون شام شد  
 این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و بقی الباطل ان الباطل کان رهوقا و جیس عالم  
 در ان شب روشن شد و بر سنگی و کوهی در خنی که بود خندید و انچه در آسمانها و زمینها بود  
 تسبیح خدا گفتند و شیطان بیک کشت و یک کشت بهتر چنانست و بهترین خلایق و کرامی ترین  
 بندگان و بزرگترین غایبان محمد است صلی الله علیه و آله و این بایوب و دیگران روایت  
 کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ان کسری  
 بزم زد و چهارده کنگره ان رکعت و در پادشاه فرو رفت و انکه که فارسی که می شنید  
 خاموش شده و اهل علم فارسی در جواب ده که شتر صعب چند میکشیدند بسیار غریبه  
 را تا انکه از جگه که نشسته و در مل و دهم منتهی شد چون کسری ان حال غریبه را دید  
 نمود تاج بر سر که داشت و بر تخت خود نشست و امر او را کان دولت خود را جمع کرد و پادشاه  
 جز و او با نچه دیده بود پس در آستانه ان حال نامه رسید مثل بر جز خاوش شدن انکه  
 فارسی پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه حق نیز خوانی  
 غریب و بدام و خواب خود را نفل کرد انکه پادشاه گفت که ان جواب تعجبش چیست گفت  
 سپایه حاد در زمانه مغرب و افشده باشد پس کسری نامه بخوان بنی المند و پادشاه عزت  
 نوشت که عالمی از علم عرب را پسوی من بفرست که بنوا هم شده خاص از اسوال کم  
 چون نامه بخوان رسید بمکه پس بن عمر و عثمانی را فرستاد چون حاضر شد و وقایع را با و  
 نفل کرد و عبد المسیح هشتم اعلم این جواب را بر این و انچه نیست و لیکن خالوی من سلطی  
 که در شام پادشاه بن عباس را دید انده کسری گفت بر دو از اسوال کن از برای من  
 خبر بیا و چون عبد المسیح بحس سلطی حاضر شد او شرف بروت شده بود و سلام کرد و جواب  
 نشاند پس شری چند خواند شتم را انکه از او داده ام برای سوالی از تو بزرگی و عبت  
 بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نامیدم سلطی چون شتر او را شنید دید ای خود را بشود  
 و گفت

و گفت عبد المسیح شری سوار شده و طی بر اهل نموده و بسوی سلطی آمد و در بنگاهی که نزدیک است  
 که مشعل کرد و بفرج او را فرستاده است پادشاه بنی سامان برای ازیدن ایوان و مشعل شدن  
 بزان و جانب دینی اعلم علی ایشان و خشک شدن در پادشاه ای عبد المسیح و حق  
 که بسیار شود طاوت قرین و سبوت شد و پیوسته و عصبی که چنانکه پوست در دست داشته  
 باشد و رودخانه سواره بر آب شود و بچه سواره خشک شود ملک شام و عمر از تصرف ملوک  
 ایشان بر رود و بعد و فکرهای فقر کسری که بیکه است پادشاه بن ایشان پادشاه می خوانند  
 کرد و بعد از ایشان پادشاهی را بل خواهر شد و هر چه شد بهشت واقع میشود این را  
 گفت در ارفانی را و او را که در پس عبد المسیح سوار شد و بر عت تمام خود را پادشاه عجم  
 رسانید و خنان سلطی را نقل کرد که کسری گفت تا چهارده نفر پادشاه می کنند زمان بسیار را  
 خواهرش پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا مدت عثمان  
 پادشاه می کردند و مستاصل شدند و سلطی در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاه می دو  
 نوازش نموده مانند او از ده دسی قرین بود که هر قرین سی سال است باز داده  
 و عقب را و ندی ده روست که کرده که از بن عباس پرسیدند از احوال سلطی گفت حق تعالی  
 او را خلق کرده بود و کشتی شما که او را بر روی جرم های درخت خرمای که پاشیده و هر جا که  
 منتهی شد نفل میکرد و بد و مسیح سخنان و عصب در بدن او نبود بجز از سر و گردن و از پالم تا  
 چینه کردن او را می چیدند و هیچ عضو را و حرکت میکرد بجز از زبان او و چون خواستند او را  
 بکشد او را زنجیری از برید نفل بافته و او را بر روی ان انداختند و او را بکشد او را زنجیری با  
 نفر از قریش نزد او انداختند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بپس آنچه ما سیده است از تو  
 علم تو پس جزده ما را با نچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سلطی گفت ای کرده عرب نیز شما  
 علم و دهن است و از عقب شما که می بینم خواهند رسید که نوزع علم را طلب خواهند کرد  
 و بتنا را خواهند شکست و دهم را خواهند کشت و غنیمت طلب خواهند کرد و گفت ای سلطی چه  
 جماعت خواهند بود ایشان گفت کجی خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندانی بهم  
 خواهند رسید که از او اندر زمین را بکشد خواهند رسید و ترک عبادت شیطان و تیان  
 خواهند کرد و پرسیدند که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین شرافت عبد مناف گفتند



از کدام یک از این دو پیران خواهر آمد گفت بخت خداوندی که با قیامت تا ابد پیران کونا چه آمد مگر  
از این پیران که در استخوانها که در دم راه رفته و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند بخت  
بهر روزی و صلاح سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است پس بنده خود از وی  
بن منید که کسی پادشاه و پیران بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود  
و طاعتی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند او نبود و آن مجلس و پیران او بود که  
تا ج می پوشید و بخت می نشست و سیصد و شصت نفر از سران و کاتبان و بختان در  
مجلس حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از بختان عرب که او را سب می گفتند و او را  
حاکم بن برای و فرستاده بود و در حکام خود خطا می کشید و دو پیرانی که پادشاه را پیش می آمد  
کاتبان و سران و بختان خود را می طلبید و از خود چهاره ان امر از او سوال می نمود و چون  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و بر او باقی می بویستند سعی بر جویست دید که طاعت کش از میان  
شکست است و در دجله ریخته شده و بر قهرش آب جاری کرده است گفت پادشاهی می  
هم شکست و بسیار محزون شده و بختان و کاتبان را طلبید و او را بپایان نقل کرد و گفت  
فکر کنید و شخص نامید و سبب آنجا و تیرا برای این میان کشید و سبب تیر و میان ایشان بود  
چون پیران آمدند از راه راه که فکر کردند و تا مل نمودند چیزی بر ایشان نگذاشتند و در این  
و این خود را از راه که گمانست و بگویم و غیران بر خود مسدود یافته و دیدند که سران و  
کلمات کاتبان و حکام بختان باطل شده است و سبب در آن شب بر روی می نشستند  
بود و در آن حال حیران ماند و بود که هر یکی دید که از خود جدا می گردید و هر یک از آنکه تیر  
رسید و چون صبح شد نظر کرد و بزرگ باری خود را که باغ سبزی بنظرش آمد و گفت مقتضای این  
می بینم آن است که در اطراف حاکم پادشاهی نگذاشته اند که پادشاهی او بشرق برسد  
و زمین بسیار باوان شود و زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاتبان و بختان با هم  
نشستند گفتند که ما میدانیم که باطل شدن سخنان و کلمات تنهایی ما بود و شدن راه برای  
علم ما نیست مگر برای جد و جد و اسامی و بسیار برای خبری باشد که بگوید شده است خواه  
شد و پادشاهی این ملک سبب و بر طرف خواهد شد و اگر آنکه را که کسی گویند ما را خواه  
گشت باید که این را از او بخواهیم تا از او بخواهیم که بر شایع شود پس اندک خبر کسی گفتند

نظر کردیم

نظر کردیم چنان با هم که ساعتی که بنای سد و جلد و قهر تو را در آن گذرشته اند ساعتی نمی بود  
و غلط کرده اند و حساب و پیران سبب چنین خراب شد باید ساعت یکی اختیار کرد و در آن  
ساعت سد و جلد را بنا کرد و چنین نشو و نسج ساعتی حشیشا کرد و در آن ساعت سد و جلد  
را کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال چسب در آن خرج کردند و چون خاخشته  
ساعتی حشیشا کردند و بر بام قصر نشست و فرشتگانی طون گسترده و انواع ریاضین بر دور  
خود گذشت و چون درست نشست اساس قهرش در هم شکست و باب فرو رفت و وقتی او را  
از آب پیران آوردند که اندک زمانی از او مانده بود پس بختان و کاتبان را جمع کردند  
و قریب صد نفر از ایشان را که در آن روز که گفت بنی شمار را مقرب خود کرده اند ام و اموال  
خزوان بشمارید هم دشمنان با هم بازی میکنند و مر از آب سد چند ایشان کشتی پادشاه  
مانند و حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر این  
حساب بنای قصر را میکنند پس پس شش ماه دیگر اموال چسب خرج کردند و دیگر قصر را  
با تمام بسازند و جرات کردند که بر آن قرار کرد و در سوره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست  
و باب نشست و کسری غرق شد و اندک زمانی از او مانده بود که او را پیران آوردند پس  
ایشان را طلبید و تسبیح را بخود گفت پس شمار میکنند و آنکف شمارا پیران می آورد و شمار  
را در زیر پای بختان می اندازند و اگر سران و بختان را بخت نکونند گفتند ایها الملك این  
مرتبه است میگویم چون این وقایع را که کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم  
ابواب علم خود را مسدود می کنیم و دانستیم که سبب حادثه اسامی این امور غریب بود و دانستیم  
و بسیار خبری می بویست شده باشد باید از این می بویست شود و از خوف گشتن بنویسند  
این امر متواتر نشد و گفت و ای بر شما بایست اول گویند تا من چهاره کاره بگویم پس بخت  
از ایشان را که بنای قصر برداشت و بر گشت شیخ مفید و شیخ طریقی و دیگران را  
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حج توافع بر حجت نمود بر آنحضرت صلوات الله علیه که رحلت او بعالم  
عجاز و یک شده است و بر سره در میان ایشان خطبه می خواند و ایشان را از فتنه ای بعد از خود  
و مخالفت فرمود و می خود حذر می فرمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت در خطبه  
او بردارند و بدعت در آن نکنند و شک شوند باطل است و حرمت او باطل است و حرمت



و حرمت است باقیست پیش از بر خود را زنده و منع میکرد پیش از از مختلف شدن و مرتد شدن  
و مکرر میفرمود که ای انسان من پیش از شما میروم و شما در جوش کوشش من و از خواهر شد  
و از شما سوال خواهد کرد که چه کردید ما و دیگران بزرگ که در میان شما که بشنم که کتاب  
خدا و عزت و اهل بیت من پس نظر کنید که چگونه خداست من خواهد کرد در این دو جنبه  
کاین دو چیز را در میان شما میگذارد و میروم پس بخت یکدیگر را اهل بیت من و بر آنکه مشهور  
از ایشان و تفصیل کنید در حق ایشان که پاک خواهد شد و چیزی تعلیم ایشان میکنند بر سینه  
ایشان و انا ترند از شما و چنین می باشد شما را که بعد از من از من بر کرده و کافر شود و پیشتر  
بر روی یکدیگر کشیده پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سبیل در زمانی و حرمت  
است و بعد از آنکه علی بن ابی طالب که بر او روضی من است و قتال خواهد کرد و بر تامل  
قرآن چنانچه من قتال کردم بنزله قرآن و از این باب سخنان در مجلس مقدس میفرمود  
پس اسامه بن زید را میبرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان را برای او تربیت  
داد و امر کرد که او را که با آنکه صحابه هر دو در بسوی جا و روم این موضع که در پیش در آنجا شایع  
شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکران بود که بدین ازا اهل فتنه و منافقان قتال  
شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشاند و عذرت تمام خلافت بر آن حضرت  
مستقر کرد و مردم را به الله سپار میفرمود در هر روز رقص و اسامه را بحرب فرستاد  
و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر او جمع شوند و جمعی را بهتر میفرمود که مردم را بر تو  
کنند و ایشان را از هر سو میفرمود و از هر سو بر او روضی من در شما افعال کفرت را بر منی طاری شد که این  
مرض بجز از رحمت الهی و صل که دید چون افعال را داشت و نموده است حضرت امیر المؤمنین  
را کوفت و متوجه بقیع کرد و او را که صحابه از بی او بیرون آمدند و منبر بود که حق تعالی را امر  
کرده است که مستغفر کن برای مردگان بقیع چون بقیع رسید گفت السلام علی اهل  
بیت که کور ابا و شما را افعال حق که صبح کرده اید در آن و کجاست باشد از فتنه ای که مردم را  
در پیش است بر سینه که روزه است بسوی مردم فتنه ای بسیار بلند با پای شب با ر  
پس مردم را به شما و طلب از ایشان برای اهل بقیع کرد و در او و بسوی حضرت امیر المؤمنین  
و منبر بود که بر تامل عدو هر سالی که بر تبه برین قرائت عرض میکرد و در میان و در تبه عرض نمود

و چنین مکان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است منبر بود و با علی بن ابی  
حق تعالی را از هر سو که داند میان خزانهای دنیا و آخرت بود و در آن با بهشت و من حشمت  
تعالی پرور و کار خود کردم چون من میروم عورت مرا بوشن که هر که عورت من نظر کند  
کوری شود پس بنزل خودم حجت نمود و مرض کفرت شدید شد و بعد از سه روز عیض  
در آمد عصبه بر سر مبارک بستر بود و بدست رخت بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر  
دوش فضل بن عباس بکمر فرموده بود و تا آنکه بر تامل رخت و نشست و فرمود که ای گروه  
مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم و هر که را نزد من وعده باشد بیاید  
و وعده خود را بپذیرد و هر که را بر من فریضی باشد مرا حشر دارد که داند و بستر خود نماید  
ای گروه مردم من است میان خدا و میان احدی رسید که این خبری بسیار یاری از او دور  
کرد که علی بن ابی طالب خدا ایها الناس دعوی کند دعوی کند که من بی عمل کار کردم  
و از روزی که از او گذشته که بی طاعت خدا برضای او میروم سخن آن خداوندی که مرا بر سینه  
و حق تعالی فرستاده است که کجاست عید و از غضب الهی که علی بن ابی طالب با حجت حق تعالی  
و اگر من صحبت کنم و این همه خبر و مردم خداوند را با رسایندم رسالت خود را پس از منبر  
فرمود و با مردم نماز سبکی او کرد و بجا آمد سجد بر پشت و بجز و زانو و زانو و زانو  
پس عایشه ملعون از آن دیگر را در جنتی کرد و بنزد حضرت مد و القاس کرد و کفرت را بجا ماند  
خود بر دو چون بجا عایشه رخت مرض کفرت شد بد شد پس ببال در شکم نماز صبح آمد  
در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد  
پس عایشه ملعون گفت که ای بکر علیه اللعنه را بگویند که با مردم نماز کند و حضرت مطلع نشد  
که عمر را بگویند که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید و عرض فرمود که این را  
فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بر تامل میمانید که یوسف را چه باشد که نکند  
و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر علیهما السلام بروی روزه و در این وقت  
از سخن عایشه و حضرت عایشه که ایشان برای فتنه و فساد میگردیدند بر پشت انداخته و بگویند  
و با آن شدت حضرت عرض فرمود که ما را بگویند که با مردم نماز کند و این باعث شده  
مردم شود و دست بردوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخت و با ما است ضعف فتنه و تاملی



پایانی خود را یکشنبه تا مسجد درآمد و چون نزد یک مهربان رسید دید که ابوکر عین سفت  
گرفته و در محراب کجای آن حضرت ایستاده و نماز شروع کرده پس برست مبارک خود  
اشاره کرد که پس بایست و خود و قبل محراب شده و نشست و بر در نماز نشست و اگر  
و نماز از سر گرفت و دست نکند و بگوید که بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت  
ابوکر و عمر علیه السلام و جماعتی از مسلمانان در طلبه و فرمود که من بگویم که شما بایست که اسامه  
پروان را وید که گفت علی با رسول الله گفتی فرمود که پس چرا مرا اطاعت نکردید ابوکر گفت  
من پروان رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر طعن گفت من پروان رفتم و  
برگشتم برای آنکه تو هستم که جز چای نوری از تو بگردانم پس چون حضرت رسول ص فرمود که  
روان کنید لشکر اسامه را و پروان روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که خلف نماید از  
لشکر اسامه سر برآوردن چون رهنه بود و هوش شد از عقب ریش مسجد و برگشتن و از  
خون و اندوهی که عارض شد آنحضرت را سبب بیکه مشاهده نمود از طوار پس بدید که ایشان  
و دانت از بختی فاسده ایشان پس مسلمانان سبب را که سبب شده و صدای گریه و فواد از  
زنان و دهن زن آن حضرت بلند شد و چون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس  
حضرت چشم مبارک کشود و سوی ایشان نظر کرد و فرمود چاره از برای من دوانه و گفت  
گو سغدی بنویسم از برای شما نامه که گواه نشود بر هر کس پس یکی از صحابه برخواست که دوت  
و گفت اسامه و عمر علیه السلام گفت بر کرد که این مرد و نهان بیکو به و چای بر او غایب  
و ما را که بخت این است پس خلاف کرد و دانتا که در آنجا بودند بعضی گفتند که قول قول  
رسول است و بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند و چنین مالی چگونه مخالفت رسول  
خدا ص روایند پس ابوکر بر رسیدند که ای پادشاهم آنچه طلب کردیم با رسول الله فرمود که  
بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا چه است با حقان نیست و لیکن وصیت میکنم شما را  
که ما اهل بیت من بیکو سلوک کنید و در از ایشان نگردانید و در روایت شیخ مفید را  
در کتاب طواف حضرت موسی بن جعفر پس از دفع ابوکر از محراب دنا زد که از آن امر کرد که  
او را بدست شد و بنزد ایشان نیند و بعد از آن و دیگر بر سبزه زود تا از دنیا حلت نمود و جمیع  
اهل بیت از محراب و اعضا بر ای در آنک اتفاقا فریاد رسید که این مسجد درآمد و حق و غیر

از محمد مسجد دویدند و مردان و زنان بیکو ایستاد و همان بر او رفته و ناله و نوحه در گرفتند  
و بعضی او را و بعضی آنرا اندیکه شد و کثرت با و از ضعیف خطبه بخواند و گاه از نا توانی  
ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در شما خطبه فرمود که ای گروه همجران من  
افضار و هر که در این روز و در جماعت در این مجلس حاضر شده است از چنان آدمیان است  
که آنچه پیش میگویم بغایبان برسانید و حق را بپوشانید بدانید که من بروم و در میان شما میگردم  
کتاب خدا را که مثل است بر تو در هدایت و سپان و هر چه محتاج بدان است و آن تجزیه است  
از برای من بر شما و میگردم در میان شما علم اگر را که نشان راه دهن است و هر هدایت است  
او صحنی من علی بن ابی طالب است و او حیل متین خدا است پس هر یک از شما در او و بر آنکه  
مشاهده از او و یاد کنید لغت خدا را بر جزو در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر بعضی از لغت  
آنکه در میان دلهای شما پس کردید بغت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی علی طایب  
کلی علم و حکمت خدا است هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده  
است بعد خدا و او کرده است آنچه را واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امر و زباید از  
از این در روز قیامت کور و کور محشر و جزا هر شد و از برای او حجی نخواهد بود نزد خدا ایها  
الناس بناید روز قیامت نزد من و دنیای فراوان و اهل بیت من بناید و لیده و کور  
و از آن کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد بپیدا و  
خصلت و مشورتی جهالت و شما داری ایشان نگردید باشد ایها الناس اامت را  
صداقت است و ایشان را اعلی است و حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده  
و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشمار رسانیده ام و لیکن شما را می بینم  
کردی نادان بعد از من کافر مشوید و از دین برگردید و کتاب خدا را نادانی تاویل کنید  
و بسوا و خود را پیش خود بختنا در دین کنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن  
است یا باطل است و قرآن میشود ای راه هدایت است و قرآن را قاطعیت که مردم را بسوی  
آن بخواند و تاویل و تشبیه آن را میدانند و تاویل من ابی طالب است که در علم و حکمت  
ملک من و محرم را از دنیای من است و میراث من و جمیع پسران نزد او است ایها الناس  
بگذار سوگند میدهم شما را و حق اهل بیت خود میرسد که ایشانند ارکان دین و چون را بگویند















امیر و طلب نمود چون داخل شد اسرار بر سر نهاده و خود چسبید و گفت ای برادر من خدا  
تو را بفرستاده و تو بنیاد و بر تو را بنیاد و از تو که اندازی برادر چون من از دنیا رحلت کنم  
است خدا از من پروراند و پیش از غفلت و در من مشغول غفلت کرد و تو را از  
ایشان مرو و طلب حق خود کن تا ایشان لطیف تو را بنیاد و از تو را بنیاد است مثل  
کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن  
روند و تو فی طریقه است و نور و روشن و روشنی آسمان و زمین ای برادر من این خداوندی که  
مرا برستی بگفتی فرستاده است سوگند با و میگویم که اوست و واجب متابعت تو را است  
رسایندم و از هر ازار و محبت که فرمود و ایضا هر اظفار و اشیاء که در دنیا و میدانی که وفای بنا  
نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم و از غفلت و غما و در من مشغول غفلت کرد و تو را از  
بنشین و قرآن را برستی که خدا فرستاده است و از تو را بنیاد و از تو را بنیاد است  
و از علامت خلقی بر تو است و بر جوهر است و بر جوهر است و از تو را بنیاد و از تو را بنیاد است  
و اما حسین علیه السلام را طلبید و دیگران را از خانه پروراند که دوام سلسله را که در ربانیت  
و کلام که کسی نیز یک در این پس فرمود که با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است پس  
دست تو را بده خود را اگر کشت و بر سر نهاده و بر سر نهاده و بر سر نهاده و بر سر نهاده  
کوفت و سعه علی بدید و حضرت در پیشان کز کز است و نظرات عباد از تو به مبارک بارید  
و هر که دارد و میگوید که سخن بگوید که با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است پس  
و حضرت امیر کشت با رسول الله که بر خود و لم را بده و باره کردی و جگر مرا برستی و بنیاد  
سینه بر سر نهاده و از تو را بنیاد و از تو را بنیاد است و از تو را بنیاد و از تو را بنیاد است  
پروراند و از تو را بنیاد و از تو را بنیاد است و از تو را بنیاد و از تو را بنیاد است  
من خواهم بود و مدتها که از امت تو رسد که یاد من خواهد بود که در جوهر رسد و است  
فرمان تو را بر دست علی که در دست خواهد رسید که بعد از تو و حق خدا خواهد رسید  
و اما خدا را بر تو رسد پس غافل خود را بسینه بر تو رسد که از تو رسد و بسینه بر تو رسد  
مبارک است که از تو رسد و نظرات از تو رسد پس بر تو رسد که از تو رسد و بسینه بر تو رسد  
پس از تو رسد و از تو رسد پس از تو رسد که از تو رسد و بسینه بر تو رسد

و خودش الفراق الفراق از تو رسد و بسینه بر تو رسد که از تو رسد و بسینه بر تو رسد  
این امانت خدا و امانت رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا و حق او را  
کن و دانم که خدا حق کرد و با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است پس  
و انبیا کان و بجا سوگند که از هر چه بزرگ تر است نزد خدا و بجا سوگند که جانم با خدا رسیده  
مگر که از حق تعالی سوال کردم از برای او و شما آنچه فرموده است و آنچه سوال کردم عطف  
فرموده با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است پس از جانب خداوند جلیل و او تو را که است  
آنچه گوید علی او را بداند که من را چه از هر که و در من غافل از او را و حق است و همچنین بر تو رسد  
فایمان و عطا که زمین و آسمان از کسی خشنود و از تو رسد که با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است  
بر او رسد که عذاب جهنم برای کسی که حق او را غضب کند و علی بن ابی طالب که یکم و دوام است  
نماید و بداند حال کسی که در کافران و از تو رسد که با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است  
رسد و اسفل و کثرت حجم برای کسی که با او مشا هت و مبارزت نماید خداوند از تو رسد  
بیزارم و ایشان از من بزارند پس حضرت رسالت نام بر دوایم و عمر و انمارا که از تو رسد  
شبهه از ایشان صادر شد پس غافل و علی بن ابی طالب که یکم و دوام است پس  
کشت خداوند از من برای ایشان و شبیهان ایشان دوست و یارم و صفا منم که همه و اجل  
بهشت شوند و دشمن و عمار به با آنکه با ایشان دشمنی نمایند با ایشان ستم کنند با ایشان  
پیش گیرند از ایشان پس مانند دوست با ایشان و از تو رسد که با علی بن ابی طالب که یکم و دوام است  
انکه همه مرتبه فرمود که بجا سوگند با و میگویم که از کسی را حق می شود تا تو را از او را رضی شود و  
خوش شود و بنیاد از کسی که تو را از خودش و بنیادش پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا  
علی عبادت و خضوع با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از من و عبادت با تو رسد که از تو رسد  
بر تو رسد که از تو رسد و از تو رسد که از تو رسد که از تو رسد که از تو رسد که از تو رسد  
تو مثل یکدیگر خواهد بود و با علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله که  
چنین کنند اول از کتاب خدا جهت بر ایشان تمام کنم اگر قبول کنند است و اگر نه در  
در بیان و جواب طاعت من و اگر نه من فرموده و بر ایشان حق نخواهم کرد اگر قبول نکنند  
خدا را و تو را بر ایشان که او را از تو رسد و با ایشان حق نخواهم کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله که



چون چنین کنند ایشان را از من طلاق بگو و از من بچکانه کردن که هر دو سیکانند از من در دنیا و  
عقیقی و پدر بانی ایشان شرکند در بال اعمال ایشان پس گفت با علی صبر کن برستم تا همان سینه  
که کوفه زانده اتفاق رو خواهر و برادر و یسوی مردم با خلافت بود بر لعین و عمر لعنه الله علیه را و بر  
دستگاه را ز خواهر بود و همچنین بر ایشان عیش و سرور او گشته شود برای تو جمع خواهند  
شد که روی از شمعیان که ایشان جدا خواهند کرد با نگاشتن و فاسطان و مار قان و کوفت  
و لعنت کن بر ایشان که ایشان دشمنان و دشمنان ایشان اغراب کفر و فساد پس چون  
شب شد با علی و فاطمه حسن و حسین طلبد و فرمود که در خواهر ایستند که کسی غیر ایشان  
نیاید پس چسبید و فاطمه را نیز و یک خود طلبد و راز دور و راز ما بگوشت چون سایر اهل  
بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه را از میکوید بران آمدند و نزدیک در ایشان و نزد مردم  
در برون در و نزدیکان حضرت رسالت پدید آمد که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین و دیگر  
در ایستاده اند پس عایشه ملعون که گفت برای امر عقیقی شمار ایرون کرده و یاد و خرد و حکومت کرد  
است در اجابت حضرت امیر فرمود که تو عیدانی برای به خلوت کرده است برای آنچه خود پند  
و در جلد نظر و بگریختن کرده و در تمام آن کوشش اینها چنان که ان ملعون این سخن را  
شنید و دانست که اهل بیت بر از ایشان مظلوم شده اند جواب گفت پس حضرت امیر گفت  
که خیال فاطمه مر طلبد و چون داخل شد و دیدم که حضرت رسول به جناح سفر حضرت است  
خود در میان آنهاست که دوی استیجار که ستم حضرت فرمود که با علی چرا میگری این بکنام  
تقریب نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده و حق تعالی برای عقیقی از برای  
من بر دنیا چشمه را کرده است ای برادر تو را بچکانه می سپارم و خود داند و من بر تو فاطمه است  
که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و در منافقان است اصحاب کرده اند و بظلم شما را  
بخند و ندیده و پسرده ام و قول کرده است و ولایت مرا با علی فاطمه را و صیتی چند کرده ام و امیر کرد  
او را که آنها را بگو بگو بگو که بجا او را که در است که و نقد بن کرده شده است پس بار  
و بگران که هر صدف صحت را در بر گرفت و در شرا بوسید و گفت بیعت فدای تو باد ای  
فاطمه پس فدای فاطمه که بر و فدای بنده شد و بگوید که فاطمه را در بر کشید و فرمود که بخند  
سکند که خدا برای تو انتقام از منگ آن خواهد کشید و برای غضب تو غضب خدا بر هر کردنی

اول عذاب الهی و استحقاق جبر برای ستمکاران تو عیاست پس حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شک  
حضرت از دید ای حق بن حضرت رسالت مانند باران جاری کرد و بر برایش مبارکش  
دو و چهار دی که بر روی آن حضرت انگذده بودند از آب دیده اش تر شد و چندان گریست  
که جگر هم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد و در بحال سر مبارکش را بسینه خود کشید و دم و بر  
من کشید و او بود و فاطمه را بر سینه خود چسباند و بود و امام حسن و امام حسین قدیمای عرض  
سای او را بسوسیدند و دیدای گوزانی خود را بر پایهای جبریز کوار خود چسباندند و صدا  
بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را شنیدند و از  
گریه فاطمه چنان می یافتند که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود  
که ای دختر کز این جدا خفته است بر تو و خدا بنیکو خلیفه است برای شما سوگند با یکدیگر که ان  
خداوندی که امر اینچنین فرستاده است که اسامانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرض علی و  
ساکان عالم بالا بگریه تو گریستند و بنا به توفیقان آمدند ای فاطمه بگریه سوگند که بهشت حرام  
است بر هر خلافتی تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جادها و زوایا و بیست  
شاد و خوشحالی فاطمه که او را با دلو تر اعتدای خدا بکند سوگند که تو بهترین زنان این است  
فاطمه بر سینه در قامت جنت چنان بخیزد که جسمی طالع تران و چنان از او بهشت  
آن مد هوش گردند پس حقیقی جنت را ندانند که بجزت من که ساکن شود و قرار بر کفر فاطمه  
و در محمد دست از تو بکشد و یسوی بهشت و عیار و دودی بدانان عزت و نرسد پس بگریه سوگند  
که داخل بهشت شوی و حسن و حسین در جانب چپ تو باشد تا آنکه بر عیسی  
غرفات جهان را بی و بر جگر شرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و بخند سوگند که در آن  
روز دشمنان تو خصمی کنی و ایشان شوند آنما که حق تو را غضب کردند و مودت تو را حق کردند  
و دروغ بر من استند و عیسی را از تو بکشد من باینده و یسوی بهشت سوگند پس میگویم  
اینها از امت مستند جواب گوید که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و بر جنت رفتند  
پس حضرت رسالت گفت که ای علی و ای فاطمه این جو طوبی است که جبرئیل امین از او بهشت  
برین برای من آورد و است و شما را بر سینه خود میگوید من خود فاطمه را اینان خود فاطمه کشید  
حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ایشان از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب است کند







مقدسش از حسیان بدن بکنکه عرض قریب ملک نشان و راجع جلد جاودان بر او نمود  
و با رفیع علی از دنیا و اولیا و شهادت علی کردید و این باب و پیش از پیش  
طوسی و این شهر است و رحمة الله علیه و دیگران روایت کرده اند پس ای عزیز  
خود متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام سلیمان و عایشه و غیر  
ایشان که در موضعی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری برخواست  
رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من بر او و دست مرا و بارم پس عایشه نزد  
ابوبکر فرستاد و حنفیه نیز و عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر  
حضرت را ایشان افتاد و سرور وی خود را بجای پوشانیده بود و ایشان دیگر را از ایشان که در پیش  
دخون ایشان برکشیدند باز جابه را دور کرد و فرمود که طلبید از برای من خلیل و جیب  
در او زمین بازان و دو طعن شد بر وی خود را طلبیدند و چون حاضر شدند باز حضرت را وی  
از ایشان که در این باره از ایشان پوشانیده ایشان که شد که ما را نمی خواهد و علی را بخواهد  
پس حضرت صلوات الله علیه حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد و چون حضرت حاضر شدند  
حضرت او را بر سر خود چسبانید و ویان مبارک را بر گوش او گذاشت و جان خود را بر وی  
او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر ریخت و زمان بسیار با حضرت را گذشت و مردم در  
پشت خواندند حضرت جمع شده بودند و ایامیکه عمر علیه السلام نیز در برون در پیاده بودند  
چون حضرت برون آمدن دو ملعون و سایر صحابه بر رسیدند که این چه دراز دارد از خود که سپهر  
با تو یک کشت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من فرمود که از هر بابی هزار باب منقوح شود  
و بر او است و بگو حضرت خضر علیه السلام و در باب خانه حضرت رحمت حضرت امیر را گرفت  
بر رسید که ای سپهر خدا بهتر از این کشت گفت علی بن ابی طالب از علم من از هر نوع  
هزار نوع دیگر منقوح می شود حضرت خضر بر رسید که ای امیر اوستی و منقوح کردی فرمود که علی  
فرمود که چه چیز است که در ماه است حضرت فرمود که خداوند عیسیا میفرماید که و جلی  
الدلیل و الزمان چنین فتوحا الهی الدلیل و جلیا الهی حضرت خضر را حضرت رسول او را در میان  
لحاف خود برد و در بر گرفت و با او را گذشت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش

خارج شد

مخارجت نمود و پیش بروی بدن امیر المؤمنین بود و فرات بن ابراهیم پسندیده معتبر از  
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض اخضر خود با حضرت فاطمه صلوات  
الله علیه کشت چو رو مادرم فدای تو باد بغیرت و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه امام  
حسن ع را کشت بروی نزد پدر خود و بگو که جبرئیل خود را طلبید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات  
الله علیه حاضر شدند شنیدند که فاطمه میگردد زهی الم و اندوه برای شدت و الم و از ارادت وی  
پدر پس حضرت رسول ص فرمود که دیگر بشدنی بر تو بعد از امر و زینت و بدان ای فاطمه که  
برای پیغمبر کریمان نباید در پدر و درونی با پدر خراشید و او را طایه و طایه کشت و یک کجی آنچه  
پدر تو در وفات بر میم غمگین شد و گفت که چشمان میگردند دل پدر می آورد و منی کویم  
چیزی که موجب غمخیز بر او کار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوه نمیگیریم و اگر ابراهیم زنده  
بماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزد یک من بیا چون نزد یک رفت فرمود  
که گوش خود را نزد یک و پان من بدار و چون عایشه و حنفیه گوش دادند که سخن حضرت را  
شنیدند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را مسدود کرد و آن که نشنوند پس فرمود که ای ابراهیم  
من شنیده آنچه حق تعالی فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم  
خیر البریه یعنی بر سببیکه انما که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان برترین  
خلقه حضرت امیر کشت علی شنیده ام با رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو را شایعان و  
و یاوران تواند و عهد کا من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در میان یک همه  
است و بعد از آن افتاده باشند و جمال ایشان از حق تعالی عرض نمایند پس خداوند آنرا  
و شایعان را نور بپاشد و با نورانی در حالتی برسد و سیراب بشد یا  
علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و  
ایشان که منی را جبهه خالکین فیما او کتب هم شر الیه کشت علی با رسول الله حضرت  
فرمود که ایشان بودند و بنوا میاید و با شیعیان ایشان و دشمنان شیعیان تواند مبعوث شود  
در روز قیامت که رسیده باشند با نورانی سیاه و شقاوت و لعن و عذاب شده و همین  
حدیث در کتاب سلیمان بن ابراهیم از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است و در تفسیر  
محمد بن العباس بن ابی اراما امام محمد باقر صلوات الله علیه مروی است و این باب و



بسمه تعالی حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص در مقام وفات خود  
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخفی و  
پسوی خود را بر ایشان نکن و دو ایامه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه کننده گان را مصلوب  
باشیخ عیسی علیه السلام روایت کرده است که چون حلت حضرت رسالت ص بر او افتاد حلت  
نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت با علی سر را در دامن خود بگذر که امر خداوند علین  
رسیده است و چون جان من برون آید آن را بدست خود بگیر و بر روی خود بگش پس روی را  
بسوی قبله گردان و سوره توحید بخوان و سوره اول نور من نماز کن و از من جدا نشو تا من بمیرم  
بسیاری در جمیع این امور از حق تعالی باری بگو چون حضرت امیر سبزه را که در سرور  
در دامن خود داشت حضرت پیوسته شد پس حضرت فاطمه نظر بکمال پیشانی حضرت بگرد  
و میگفت و ندیده بود و شرفی خواند که منویش این است سینه روئی که برکت روی او  
خلب باران میکند و دریا در سینه او پناه سپهر زنان است چون حضرت رسول ص صلی  
فاطمه را نشاند دید مبارک خود را که در دهان او از صیقلی گفت که ای دختر من سخن غم من  
ابواب است این را مگو و لیکن بگو که ما محمد را رسول قدرت من قبل از اسرار انانیت  
او قتل القابله علی احقا بکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزد یک جزو طایفه و زاری  
در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت ص غارت کرد حضرت امیر دستش  
در زیر روی آن حضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دید بانی حق پیش  
را بپوشانید و جا به بر قامت با کوشش کشید پس آنحضرت فاطمه را بر سینه که آن مهر راز  
بود که حضرت رسول ص در گوش خود گفت اندوه تو بشاوی ببدل شد و قلب در اضطراب و تکلیف  
یافت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که چه بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از  
ابلیس است او با وطن خواهد شد من خواهم بود و مدت جمعه من بعد از او خواهد بود و می خواهد  
و باین سبب شدت اندوه و حزین من میکنی نیست زیرا که دانستم که عده منافقین و  
آنحضرت بسیار نخواهد بود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که در بیت کسوف فاطمه  
گفت آنحضرت حضرت رسول ص در حق که در آن مرض بجای آمد پس حلت نمود و در دست  
او ششم و از حال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که برون آیم فرمود که من این سلمان که

گواه شوی

که گواه شوی بر امی که آن بهترین امور است چون ششم آمدیم تا که در وی چند از این  
حضرت اموی چند از اصحاب او حضرت بکانه درآمدند و حضرت فاطمه نیز در آنجا بود و چون  
صنعت آنحضرت را مشاهده کرد که بر درگاهش گشته و اب و دیده اش بر روی مبارکش فرو  
ریخت و چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا برون  
گرداند و هرگز در دیر و نوزاد کنایه حضرت فاطمه فرمود که چون بمیرم بحال آنکه تو را بچنان  
مشاهده میکنم حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه تو کل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردی و بدین  
نوعی که بفرمان بود و ما در آن نوعی که زنیای حضرت این بودند ایامهاهی که برکت و هم  
ای فاطمه گفت بی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را پیشتر  
کرده و او را بر همه پیغمبری رسانیده و بر کافه خلق مبعوث گردانیده پس بعد از آن علی را احیاء  
کرده و او را که مرا که تو را با و نزدی که نام او را نام بر روی و کار روز پر و وضعی خود گردانیدم  
ای فاطمه حق تعالی بر سلمان از حق هر کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدر بیشتر  
و علم او از همه بیشتر و علم او از همه فراوان تر است و بر آن قدرت و منزلت قدر او از همه  
کران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ای شاد و گردم تو را ای فاطمه گفت  
بی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی که زیاد بگویم در فضیلت شوهر و پسر حق تعالی ای  
پیغمبر خدا حضرت فرمود بدینستی که علی اول کسی است که ایمان آورد و بعد از او رسول و از این است  
و بعد از او پیش از همه کسی چند که مادر تو ایمان آورد و اول کسی که باری من کرد و پدر من علی  
بود و ای فاطمه بدینست که علی برادر من است و بر گریه من است و پدر فرزندان من است بدین  
که حق تعالی علی را چند فضیلت بیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را  
بعد از او نخواهد داد پس صبر کن و بجا که مدتی در این نزدی حق تعالی حق میکرد پس  
فاطمه گفت بی پدر مرا اول شاد و گردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر من  
است امور دنیا شادمانی با ندوه او اینخیز است و صافی دنیا بکند و ریش مخلوط است ایامی  
خواهی که زیاد بگویم برای تو ای دختر گفت بی رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی جدا تو را  
نفسه به و ایش ترا دوست کرد و مرا و علی را دوست بیکو تر قرار داد که ایشان را اصحاب  
میپندد و این هر دو دوست را پیشها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبله قرار داد و چنانچه فرمود











بر من و ساعتی پروت روید و مرا تنها بگذارد و اول کسی که بر من نماز میکند نزد خداوند عالمین  
 است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نماز میخواند و جبرئیل است  
 پس امیرالمؤمنین علیه السلام ملک الموت پس ملائکه ای ملائکه ای فرمودی اند و بر من نماز  
 میکنند پس شما فرج فرج باین خانه در این و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا از ازار  
 مکنید بگرد و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از او میان بر من نماز کند نزد من اهل بیت  
 باشند و بعد از آن که در کافران اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر و دیگر گفت که که قبل  
 قبر تو خواهم شد فرمود که هر که از اهل بیت من نزد من است با منی چند که شما ایشان را بخوانید  
 و پس فرمود که بر من بنویسید و آنچه که من بگویم بر من بنویسید و شیخ حسیب بن سیرین روایت  
 کرده است که چون حضرت رسول ص از دنیا رفت نمود برده و در پیش آن حضرت ایستادند و  
 حضرت امیرالمؤمنین ص در پیش برده نشسته بود و از آنجا که اندوه و دستهای خود را بر روی  
 خود گذاشته بود و چون بادی وزید آن برده بر روی مبارک آن حضرت خمیازه میخورد و میخورد  
 آن حضرت در مسجد پر شد و بودند و صدایا بلند و زاری بلند کردند و اب حمرت از دیده بگریخته  
 و خاک مذلت بر سر خود میچسبید تا که صدای از اندرون خانه حضرت بلند شد که گویند  
 را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما را برده و خطبه را و او را در حق کینه غسل میدید  
 چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این صدایا شنید و دست که صدای شیطان است  
 از ایشان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دو شوای دشمن خدا آن حضرت  
 مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سه شایسته از برای هر کس جاری است  
 تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد و بغیر از صدای اول که ای علی بن ابی طالب پیشان  
 صورت پیغمبر را در وقت غسل بر این را از بدن او بردار و بگو و شیخ معین و سید رضی  
 البیرونی و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیره او را روایت کرده اند که چون حضرت  
 رسول ص از دنیا رفت از آنجا که حضرت امیرالمؤمنین ص شوق غسل آن حضرت کرد و دید  
 و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را بدید و چون از غسل آن حضرت فارغ گردید  
 و آن حضرت را کفن کرد و حیا از روی مبارک آن حضرت دور کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد  
 طبیب و دیگر و پاکر نه بودی در جوده و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده

بود و وفات احدی از خلق از پیغمبر و نماز شدن و حیوانات اسانی مصیبت تو چندان عظیم شد  
 که گشتی فرماید مصیبتی دیگران کرد و به محنت وفات تو چندان عام کرد که همه خلق  
 صاحب مصیبتند در لغت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بجز کردن و نهی فرمودی و نهی  
 چنان نمودن هر آنکه ای سر خود را در مصیبت تو فرو نبرد و بر این در مصیبت تو را هرگز  
 دو و دیگر دم و در جهت مفارقت تو را از این سر بر من می کردم و اینها در مصیبت تو اندکی است  
 از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمی توان کرد و در حق مفارقت تو بگریخت شدی نیست  
 پدر و مادر من فدای تو باد و یاکین مرا از پدر و مادر و کار خود و ما را از خاطر خود و بر من بکن پس  
 روی آن حضرت در قفا و روی مبارکش را بوسید و احسرت از دل پرورد و بگریخت پس  
 جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و انصاف است معتبر آن حضرت صادق روایت کرده است  
 که چون حضرت رسالت پناه ص کمال بقا رحلت نمود نماز شد و جبرئیل ملائکه و روح  
 که در شب قدر بر آن حضرت نازل میشدند پس حقایق دید و امیرالمؤمنین را منور گردانید که  
 ایشان را از آفتابهای آسمان تا زمین میدید و ایشان معاونت آن حضرت می نمودند و غسل  
 و اوقاف آن حضرت و نماز کردن بر او و قریب آن حضرت را جگر میزدند و بجز اسو کنند کسی  
 بغیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آن حضرت را بقیع برود  
 ایشان با آن حضرت و قبل فر شدند و حضرت را در کف نهشت پس حضرت رسول ملائکه بعضی اند و  
 حقایق کوشش امیرالمؤمنین را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ملائکه رها کرد  
 امیرالمؤمنین میکنند پس حضرت کریم شد و شنید که ملائکه جواب گفتند که مادر حضرت و  
 اعانت و جبرئیل این او را بقیع نخواستیم که او را دست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو بپوشد  
 بنزد او خواهد آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید و چون  
 حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کمال بقا رحلت نمود جبرئیل ملائکه و روح با نذر  
 حسن حسین صلوات الله علیه نماز شد و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات  
 حضرت رسول ص و قشید و بود و دیدند حضرت رسالت ص را که مد و بیکر ملائکه را از غسل  
 و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین ص و چون حضرت امام حسن ص سبای باقی از حال آن حضرت  
 امام حسین ص جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را دید که نماز شد







رسول خدا از دنیا زود شد تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و در آنجا که از برای شما  
 کرد و از برای جایی که حق تعالی نخواست پس کسی که نادان باشد یا اظلمار نماید یا با آنکه حق  
 بکند یا فراموش کند یا اظلمار فراموش نماید پس بر خدا است حساب و او خدا را درنده  
 حاجت برای شما است و شما را بخدا می سپارم و اسم علیکم راوی پرسید از آن حضرت که این  
 تفرقه از جانب کد بود و حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و صفات و دیگران  
 پسندانی صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت خدا روزی با  
 اصحاب خود گفت که زندگی من بر سه مرتبه است از برای شما و مردن من بر سه مرتبه است از برای شما و کشته  
 یا رسول الله می دانم که چو تو برای ما بر سه مرتبه و بیست و یک مرتبه است یا فیه از صلوات الله  
 که اگر کوه دال است کتابت یا فیه یک سب مردن تو از برای ما بر سه مرتبه است حضرت فرمود که بعد از  
 فوت من عمل های شما را برین عرض منباید پس هر عملی که از شما می بینم و عاقلیم که خدا  
 توفیق شما را زیاده گردانند و هر عملی که از شما می بینم برای شما از خدا طلب می کنم پس  
 مردی از شما گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای  
 شما خاک شده باشد حضرت فرمود که از چنانچه است بر آنکه حق تعالی کوشته ای ما را بر برین حرام  
 کرده است و بدن ما در زمین می پوسد و گندمی شود و اینها پسندانی بهتر از حضرت صادق  
 علیه السلام روایت کرده است که هیچ چیزی و وضعی چیزی در زمین زیاده از سر روزی مانند  
 آنکه روح و کشت و استخوان او با استخوان بالا میرود و مردم بسوی جای پنهانی ایشان می روند و  
 از دور در آنجا که سلام ایشان پرسد و اینها پسندانی بهتر از آن حضرت روایت  
 کرده اند که چون ابو بکر بنی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلافت کرد و حضرت با او گفت که  
 یا رسول خدا احوال تو را امر کرد که مرا اطلاع کنی آنی چون گفت نه و اگر امر میکرد مرا میکردم  
 حضرت با او گفت که اگر احوال پیغمبر را به یقین و تواتر امر کند با طاعت من یا خواهی کرد که گفت  
 آری حضرت فرمود که با من می آید بی سجده قیام چون سجده قیام کند او بگوید که یا رسول الله  
 رسول استاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله  
 الله بگوید که اگر نماز کند که تو او را امر با طاعت من کردی حضرت رسول ابو بکر گفت که من مکرر  
 تو را امر کرده ام با طاعت او بر و او را اطلاع کن آن طاعت پس امر رسید و بر کشت شد

راه عمر را در هر کشت چه میشود و تو را ابو بکر گفت که حضرت رسول امیر المؤمنین علیه السلام گفت عمر گفت  
 بدست شوند امتی که چون تو حق را و اهل خود کرده اند مگر این را که اینها از حق منی باشند  
 و در کتاب خصائص و بصائر الدرجات و سایر کتب پسندانی بهتر از حضرت  
 صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون کربان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفتند و برای  
 بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند و حضرت در برابر قبر رسول خدا استاده و کشت آنچه  
 بیرون در جواب موسی گفت که با این امر ان القوم استضعفونی و کا و اقبصونی یعنی  
 ای برادر من وای فرزند مادر من بدست کشیدم قوم من ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که  
 مرا بکشند پس موسی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که هر شش خفته که دست آن  
 حضرت است و بعد از آنی که هر دو استند که صدای گفتار است که گفت که اگر نتوانی  
 خلعت من را بستم من لفظه ثم سو بک رجلا یعنی با پا که فرشتی و آن خدو منی که ترا  
 خلق کرد از خاک پس از لفظه پس تو را مردی کردانیده است و بر روایت دیگر موسی از  
 قبر ظاهر شد و بر آن دست نهاده بود که اگر نتوانی از خلعت من تراب شم من  
 لفظه ثم سو بک رجلا و خلعت کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت  
 حضرت رسالت پناه که انسان و شیاطین و مردمان طیفان عظیم داشتند  
 و محاب از ایشان بطوری مدد و اجازت امر می نمودند و شیاطین از اسما ناسخانی  
 می شنیدند و بیک جهان می رسیدند و در زمین تهاجم و کاهش می نمودند که بر هر اهل  
 زمان خود زیاده داشتند یکی رستون مازن بود که او را بطیج میگفتند و از همه کاهنان  
 اعلم بود و دیگری دوش بن باطله یعنی بود و سطح خلعتی غریب داشت و حق تعالی او را  
 کرده بود که کوششی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جابه بر مردم می شنیدند  
 و چون او را برین میگردید بر روی حصیری پسندانی افکنده اند و در شب خواب می کرد و مکرر  
 و بر پسته با طراف آسمان نظر میکرد و چون بادشان او را می طلبیدند هر روی سداوری  
 که پیشش داخل میکردند و او را بطن و پسر ایشان خبر می داد و او را پندار ایشان  
 میگفت و چنان جزایش نشاوده بود و غیر چشمت و زبانش چیزی از او حرکت نمی کرد پس شی  
 چنین خوابیده بود و با طراف آسمان نظر میکرد تا که برف را دید که لامع گردید و طراف

این روایت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است



جهان را احاطه کرد پس که ایک را دیده که مشتعل گردیدند و وی از آنها ساطع گردید و  
فرمود بخشد و بر یکدیگر میخوردند و بر زمین میخفتند پس او را از آنها هر دو تن احوال غریبه  
و هشتی عظیم حاضر شد و چون شب شد که در غلامان خود را که او را برده بودند و بر قلعه  
کوه بلند کوه ایستاد و با طراف آسمان می نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و  
بر هر آنرا غلبه شد و با قطار احاطه کرد و اخلاق چنان را بر کرد و پس غلامان خود را گفت  
که مرا بر برید که عقیقه چنان شد بلیب شد و این نوار و چنان می بینم که رحلت من  
نزدیک شده و این عظیم نیروی واقع خواهد شد و چنان کان میسر می که خروج پیغمبر باشد  
باشد و چون صبح طلوع شد و چنان و قوم خود را کرد و آورد و گفت که عظیم و این غریبه  
مشاهده می نماید و میفرماید که مستعدم این امر را از کافران بر دبار بکنم پس بر سر نهادن نوشت  
و از آنجا که نام نوشت نوشت و او در جواب نوشت که آنچه میرویش هر که دردی من ببرد  
و مغرب اثر آن ظاهر خواهد شد و نامه نیز بر قاف نوشت که ملک من بود و علم کافران  
و بار بود و بکلمات و هر بر بل و بار خود غلبه شده بود و دیده بسیار تندی در پشت  
که از سر روز راه میبرد چنانکه کسی نزدیک خود را به میبندد و اگر کسی از دشمنانش از او جدا  
و قتال با او داشت چند روز پیشتر خود را از پی میبرد و کافران دشمن را در او شاد دارد و این  
تر بر دفع او میگردند پس ساطع نامه را به ساطع غلام خود داد و بسوی زر قاف فرستاد و چون بسب  
روزه بمن رسید روزها او را و چه با قوم خود گفت که سواره می آید که در میان شما را  
نامه می نماید و بعد از سه روز که صبح داخل شد و نامه را بر قاف داد و گفت چیزی از او  
است صبح از جانب ساطع و سوال می نماید از نوز ساطع و روشی را مع کفی برورد که در کوه  
علامت نزدیک شدن و پیغمبر شدن اطفال است و از فرزندان عبد مناف پیغمبری بهم  
خواهد رسید بختلاف پس در جواب نوشت که امانت و علامات پیغمبر باشد است و نوشته  
چون نامه را بخواهی از جواب بختلاف بدار شود از حقیر خضر نما و بنزدی سفر کن بجانب کوه  
که من نیز متوجه جلال صوب می شوم شاید یکدیگر را اینجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم  
کنیم و اگر موجود آمده باشد شاید چاره در ملک او بکنیم و پیش از آنکه نوز مشتعل گردد و چنان  
گردانیم چون نامه ساطع رسید و بختلاف آن ساطع کرد و بهر باور از بلند کریت و در ساعت متوجه

که

که منظر گردید و با قوم خود گفت من بروم بسوی ایشان و خدا را از آنها خوشتر دانستم که در دنیا  
شمار میگردم و الا شایداً روح سیکند و بشا خلق می شود تا در اینجا میروم چون بگریه رسید ابو جلیل  
و حجت و شیب و حاصل بن و ابل با کرد و بی از قریش بستاند و او اندک گشت ای طلیح نیامده  
مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر آورد و خواهی شد ساطع گفت خدا بکرت و چه شما را امر  
بسوی شما حاجتی نیست آمده ام که شما را بچند کشته است خبر دهم و بعد از این چه خواهد شد  
با ایها حق تعالی بجا بیاورد انما که تعهد نموده بودم در عهد پیوسته بودم سخن راستی و حده  
یعنی فرزندان عبد مناف آمده ام که مرده و هم ایشان را به پیشتر ندیده و ماه نیز که نزدیک شد  
است ظلم را نوار داد که است عبد المطلب و شیران اولاد چون کوفه قریش این سخن را شنیدند  
ایشان را خوش نیامد و بر آنکه شدند پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبد المطلب نزد  
او آمدند در مکه نزدیک کعبه نشستند و بودند و گفتند با اولاد نبی خود را با و بی کوفتم تا  
تا علم او را پس از آنکه ابوطالب شش روز و نیزه خود را بایستاد ساطع و او بعد دید و پیش از آنکه  
غلام ساطع را اعلام نماید بفرستد او آمد و بر او کفایت فرستاد و سلام کرد پس ساطع گفت بر شما  
با سلام گویم و اگر شما را این شما را که ام کرده عرب ابوطالب نوز به نوز و گفت ای پیغم  
از کرده بی هیچ ساطع گفت ای بزرگ نزدیک من بیادوست خود را بر روی من بگذار چون  
ابوطالب پیش آمد و دست بر رویش گذاشت گفت بختی خداوند و انانی بر سر او بنمایان از  
از ایضا را و امر زنده خطا با و گفت کننده با سوگند میجویم که توفی صاحب عقد رفیع و  
اخلاق منید و توفی که داده ایها من بر رسم در نه خطی و شش رندی و بد رستی که  
تو و انما که با تو انداز شل باشی که بترس ایضا بود و توفی پیشک هم پیغمبر را که صفت  
کرده اند و او را در کشت و اجازت خود را از من سپوشان که من نیک می شناسم تو را  
و لب تو را پس ابوطالب بخت شد از خندان او و گفت ای شیخ راست گفتی و خدا را  
را بگو بپایان کردی پیغمبر هم جز و بی با چندی در زمان ما واقع خواهد شد و بر ما جاری خواهد گردید  
ساطع گفت سوگند باو میکنم خداوند بلند کننده آسمان چه دیکه نه بکسانی صمد که از عبد الله  
بر روی فرزندی تو هم را رسید که مردم را هدایت کند بر شد و صلاح و خیر و همان و باطل  
که تبتان را و ملک گردانند بر پرستان را و داری نماید و او را بر این امر باوری که پس علم



او باشد و صاحب صولتها و حمله باشد و متبع ابدار و مارا از کافران روزگار برادر و مشک  
پست که نوید را و خواجی بود ای ابو طایب پس بنی باشم گفتند که میخواهیم که آن پسر را  
برای ما وصفت کنی و گفت ای او را پنهان نمایی سطح کشت بشنید از من سخنی صحیح  
بفرمودی خطا پر کرد و شخصی که رسول باشد از جانب خداوند جلجل و زبان سطح از وصف  
او کلید است و او مردی است نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند با قامتی ارجمند و استوار  
سرس پر و باشد و در میان دو کفش غلغلی باشد و عمامه سر گذارد و پیرینی اوقات است  
ستبر باشد و سید و بزرگ اهل تنه کرد و در بار یکم بنام او از روی نورش سطح باشد  
و چون بسم نماید از نورند انباشت چنان روشن گردد و کسی نیکو فی خلق و خلق  
او از جن را در نزد است شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت  
نظیر خود نباشد باشد و بگوید و بگوید نماید و اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کنند  
براستی جواب گوید و در لاف و تشبیه و از شنبه و ف و منزله باشد و در حمت علیان باشد  
و نور او چنان روشن گردد و در بوشان رفوت و در محراب خود در میان و عطف باشد  
نامش در نور و در بچل معروف و در یادرس بر منظر معروف و بکرامت معروف باشد  
در آسمان احد و در زمین محمد است ابو طایب کشت ای سطح آن شخص را که ذکر کردی که من  
و یا و او خواجی بود و وصفش برای ما بیان کن کشت او سیدی است بزرگوار و بزرگوار  
و پیشوایت بیکو کرد و در انتقام کشنده است از کفار شرکان را که ستمای یک جنبه و  
و حمله ای از هر طرف نیز از اب کرد و اندر پیوسته در جنگها میا و پروردگار خود باشد و برای  
محمد مصطفی ص و در بر باشد و بعد از او در پیش امیر باشد نامش در کوزه بر باد و در بچل الیا  
و نیز و خوش خلق باشد پس سطح سر در کربان خود خوشی نشود و بر دود و بجز فکر غوط خور و  
پس یکایک ابو طایب حمله شد و کشت ای سید بزرگوار دست مبارک را بر دگر  
روی کن کند و چون ابو طایب دست بر رویش گذاشت آهی در دناک کشید و ناله کرد  
و کشت ای ابو طایب دست بر او در عهد الله را که که سعادت شما پرید است و در رتبه  
شما را ببلندی مکان و عهد و رفت و نشان که آن دو شلیخ که است از درخت شما خواهر بود و  
سید محمد از برادر بوترت و علی از نو پس ابو طایب شد و بنی خرمی و در میان اهل کربلا

کرد پس ابو طایب گفت که این اول عید است که از بنی باشم با نازل شد و شنیدید جز با سطح  
را در باب فرزند عبد الله و ابو طایب که در تنهایی با پا را فاسد خواندند و پس ابو طایب است  
و ما و از بلند کشت که ای کرده تریش بگردانید از دلنای خود طیش را و افکار شما شنید آنچه  
را شنیدید به از سطح زیرا که با هم معدن که است و شرف و هر که است که در کربلا کشتید و هر که  
و آنچه سطح کشت علامتش بود باشد است و بفرمودی آنچه کشت بطور خواهد رسید بر عزم است  
هر که تواند دید پس ابو طایب سطح را بجا نه برادر او را اعزاز و اگر تمام نمود و ابو طایب نایزه  
حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شر و شرارت و فتنه بر تاخت و کرد و بی از اهل  
فنا و در انار فتنه و اخلاص و عصیت و افکار با او بار شد و چون خبر ابو طایب رسید  
و بجانب سطح خرامید و بوعده و وعید و عید و اهل فتنه و در تفرق مبدل گردانید و ایشان  
را نیز و کعبه حاضر ساخت پس بنی بنی و همچنان برخواست و کشت ای ابو طایب ما را در قدام  
و میند رفعت و عزت و در شفا شکی نیست و عصیت و جلالت و بخت و هدایت شما  
افاقی جفا ترا پر کرده و لیکن از کجاست تو عجب دارم که بکشت کاشی اعتنا و نمایی نکردید  
که ایشان منظر اکا و شب شیطا نند و منظر گدنب و افرا و پنهان باشد و دیگر او را حاضر گردان  
که او را بر ملک سخنان کشید شاید که از سواد و علامات صدق یا کذب و امری ظاهر گردد  
که موجب از شعاع احتجاج شکو که از سینه نما کرد و پس ابو طایب فرمان داد که بار دیگر سطح  
را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند با و از بلند فریاد کرد که ای کرده تریش  
این چه تریش و اختلاف و گدنب و از بخت که از شامی میم و میم و در باب آنچه  
من افکار کردم از ظهور خبر صاحب بران و کشنده ایشان و کلید کنندگان ایشان و  
الله که مات و پس بطور را و در هر که نزد دولت او کلمات باطل نثار شد و در اوقات  
سطح را و در زندگانی خبری نخواهد بود و در روزی مردن خواهد کرد و اگر خواهد که رسی کفار  
من بر شما ظاهر شود و در آن و زمان خود را حاضر گردانید تا من مورعیه بر شما ظاهر کرد و هم  
گفتند که تو عجب مدانی کشت بن و لیکن مصیبتی از من دارم که از ملائکه سخنان تریش شود  
و هر چه میباید پس جمیع زمان که را در مسجد حاضر گردانید و فاطمه بنت اسد که بود  
و ابو طایب ایشان را فتنه شد و چون حاضر شد سطح کشت مردان از زمان جدا شوند



وزمان نزد یک من ایند چون زمان بنزد یک و رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شدند  
گفتند چرا سخن نمی گوئی سطح نظر بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بجزمت هر چه که در او  
از زمان خود حاضر کرده اند که بلی حاطه است بغیر از آنکه که در است خواهر کرد مردم را بر آید  
و جز و سدا و دواش محمد است و دیگری حاطه خواهد شد بیاد شاه موشان رسید اوصیای  
پس خزان و وارث علوم اینها و وزیران و چون آمدند و حاطه علیها اسلم حاضر شد نه سطح در  
میان آستانه که بسوی است و با و از این فریاد کرد و در گریست و گفت که ای صاحبان  
شرف نیست و الله حاطه بغیر از یک و در رسول پسندیده پس من در پیش طلبیده و گفت  
ایا حاطه نیستی گفتی سطح گفت اکنون چنین گفته خود زیاده شد نیست بهترین  
زمان عرب و عجم و حاطه است بهترین نام و پاک کننده هر صفت و ای بر عرب از او تحقیق که  
ظهورش نزدیک شده است و نورش بود که دیدیم که کویایی بلی حاطه افشانش را کشیده و  
و در خاک افتاده خوشحال کسی که تصدیق نماید بر چیزی و ایمان آورد بر سالت او که  
ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرا خواهد گرفت پس کتاب حاطه را مکتف شد و  
نفره زد و پویش شد و چون پویش آمد سپاس گریست و با و از این گفت اینست و الله حاطه  
و خراسان و اورامای که متعارف کنند و امیری که شجاعان را بر خاک پاشد و در عهدش  
به حکومت نباشد و هیچ در این تاب مقاومت او نباشد و فاسد کین و شیر خدا مستحق  
بامیر المؤمنین علی پس عجم خاتم اینها آه آه دیده ام چه شجاعان و دیران را بر خاک افشاده  
می بیند چون قریش این خانه را از سطح شنیدند شمشیر را از خلاف کشیدند و رو بر او دویدند  
یعنی با شمشیر حیات او بجای بر منته کردند و او بجل نذا که راه دیده که من این کاهن را  
بقتل رسانم و او شمشیر خود را بچون او فروخت نام پس ابو طالب شمشیری بجای آورد  
و سرش را بچرخ کرد و خون بر روی شمشیر جاری شد و او بجل نذا که و کای سر کردی قیال  
این خانه را بر خود پسندیده و سطح و امت و حاطه را بکشید تا از شر آن کاهن میکوبد این  
کرد پس همه قریش بر سطح حمله آوردند و بی با شمشیر تاب مقاومت ایشان نداشتند و غبار  
فستق بلند شد و زمان پناه بجای بردند و صداها بلند شد و مروی است از آنکه که گفت  
چون شمشیر را دیدم ترسیدم ناکاه فرزند می که در شکم من بود و بگریست و صدای از او شنیدم

کرد و معارف من حال هر چه عظمی از بنو اخطا هر شد که معتقد ایشان بدنها پر و از کرد و مروی  
وزمان هر پیش شده و بروی در افتاد پس نظر کردم بجای آسمان و دیدم که در بالای آسمان  
کسوف شده و سواری حمیر از آتش دروت دارد و با و از بلند میکوبد که شما را راهی نیست غیر  
رسیدن بر او از او سوختن را در او جریبل پس در این وقت خوف من با منی مبدل گردید و همه  
بجای تنای خود بر گریستم و ابو طالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبه پناه گزیدند پس  
میشد بنی النجاشی بنزد ابو طالب آمد و گفت بجز الله عزت و شرف و غلبه شما بر عالمیان غلبه  
کردید و لیکن از توانم دارم که سطح را از قریش دور کرد و ای و نایره فنا در اخرونی فی ابویک  
انتم است و در قبول بود و بنزد سطح آمد و از او حضرت طلبید و حقیقت حال را با و گفت سطح  
گفت ای ابو طالب من مردم و انتم دارم چون این پیغمبر بشیر بنی نسطر است و سدا بسیار  
از من برسانی و بگوئی که او شایسته است و او ظهور تو و موت تو را و انکذیب کردند و از جور تو او را  
دور کردند و درین نزدی زنی خواهم که بسوی شما که اعتدال بقیادت من نماید و زیاده از  
از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطح را بر شتر پی بستند و روانه شدند و بی با شمشیر  
او از کعبه بیرون فرستند و در آستانه حاکم را حاطه نایان شد که زنی بران سوار بود و بر شتر  
می آمد سطح گفت ای سادات مکه بسوی شما می آید و ای پناه گری یعنی از خانه منی پس در این  
سخن بودند که زنی را رسید و با و از این گفت ای کاهن قریش بر شما با و سلام بسیار و بشما  
مهور باد و هر دوازده رستگ که ترک وطن خود کرده ام و بسوی شما و ما من شما آمده ام برای  
آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آسمان و بنزدی غبار کرد و در بلاد  
شما امری چند بسیار عجب و شری چند او آمده که دلالت میکند بر حقیقت آنچه سطح پیشتر  
خبر داده بود پس گفت آمده ام که شما را بشارت دهم و خبر فرمایم و آنچه شما را خبر میدهم  
برای من و بابت حقیقت این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود و ما را و  
خود را و عید منافی ببلک و استیصال زلفه گفت ای ابوالعباس حق خداوندی که بر هر طایفه  
او خلافتی در زمین خواهد بود و سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری بعوض خواهد شد که  
خداوند مردم را بسوی قریش رساند و سدا و وحشی نماید از فرشته و فنا و نور پیوسته در روی او کرد و  
نام او محمد باشد و گویم با منی که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعده و یاور او باشد



و در حب و لب با نرنگ بشد و قرآن خود را پاک کرد و شجاعان جهان را بر زمین  
افکند و بر باشد و سر کما و شیر باشد و در میانها و اساعدی باشد قوی و دلی باشد حری  
و نام او است امیر المؤمنین علی ۱۰ از روزی که او را به پنجم و زین صیت مراد و قتی که با  
با او در یک سوار ششم پس شری چند از روی کتا و او نو و کشت به سات جوع کردن بود  
بخشد و رمی که به بسته و فی لب سوخته بخورم با غریزه و ششم و از آنکه بسوی اوست که با  
جسمه و بر که است کشته است بطبع در کچک باشد کشته از خنجر خنجر پس بطرف تند بسوی ابوطالب  
و عبدالله علیهما السلام افکند و عبدالله را پشت پرده بود و می شنیدت زیرا که عبدالله در س  
بین رفت و بود پیش از آنکه امیر المعتمد خود را آورد و نور رسالت از چین او سوار رفت نماید  
و در صفی از معتمد بین ترول فرموده بود و چون زرقا را از نظر بران حدوت که بر خور شد  
از آرزوی لغا که بر او دل از دست داد و کینه زری بر کشته از غرض خود فرو آمد و بسوی  
عبدالله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از کدام سبیل از قبائل عرب که از تو خور شد  
تر هرگز ندیده ام گفت من عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سید شریف  
و انعام کننده و شایف زرقا گفت ای سید من آیا توان بود که یک جناح پس بگویی و این  
کعبه زرا را بگری و صد شتر با بار خرماء و غنم خود بهم عبدالله گفت و در شوال از من چه بسیار  
شیخ است نزد من صورت تو می بیند ای که ما کردی پس سینه که بر کعبه گماهی شوی و شمشیر  
خود را از غلاف کشید و بر او حمل کرد و زرقا که کشت و خاشاک بر کشت در افق حال عبد المطلب  
داخل شد و شمشیر برهنه در دست عبدالله دید و حقیقت و همه را از او پرسید و نقل کرد  
عبد المطلب گفت ای فرزندان زن که تو حیف او می بینی زرقا یعنی است و چون تو فوت  
را و چنین تو دیده است شش خسته است و خواسته که آن نور را از تو بگیرد و الله که خدا تو را  
از شر او حفظ نموده و چون در کعبه زرقا و عبدالله را دید شش خسته و دانست که زن خواسته  
گشت که توان بینی که در من دیده ام گفت علی زرقا گفت چندان نور که در جیب تو بود  
گفت در شکم تو به طاهره من آمده است زرقا گفت شک نیست که چنین کسی میساید  
که محل چنان نوری کرد و پس جدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و در لب وقت ظهور را بچند  
میگویم نزدیک و از شدنی را چاره نمی توان کرد و امر خود را خبر رسید متفرق شود و در دوازده

من حاضر شود تا شما را بر حقیقت انما مطلع کرد و نم چون ایشان متفرق شدند و بنی از شب  
گذشت زرقا و نیزه سطح رفت و کشت غلامات و انما ظهور را نور را شاهره کردم و وقت  
نزدیک شده در این باب چه صحبت میدانی سطح کشت عمر من با خبر رسیده است و بهیچ  
بیخاف شام و در آن و یا صیامت نامرک مراد رسد زیرا که میدانم که هر کسی نماید در طغاف  
ان نور است و منکوب و حقوری شود و نور از بنر لظیف میاید که متفرق و قطع است کردی  
که برود که از اسبابها و نسیبها کند را و است اگر از من قبول صحبت میکنی و ادا است از  
من برادر که من در این امر با تو موافقت نمی کنم و چون صبح طلوع شد زرقا بسوی بنی هاشم  
آمد و سلام کرد و بر ایشان و کشت محفل تا همه بشمار روشن خواهر شد در فکای یک خطا بر شود  
میان شام کسی که نور تو بخیل و زبور و فرقان از وصف و شجون است وای بر کسی که با او  
و ستمی کند و خوشحال کسی که او را بهت است نماید پس بنی هاشم شد و ابوطالب نیزه  
گفت که اگر حاجتی با داری بگو که حاجت تو بر آورده است کشت ای از شما بنی خواهر  
است بسیاری از شما توقع ندارم و لیکن میخواهم که امیر من نماید که از او تحقیق نماید شما را  
که از برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب او را بخانه امیر برد و نظر او بر امیر افتاد و پایش  
از روی روز بانش از کف رانق و دو خطا بر خطا رانق و نمود و باز جبر از ان بولو و مبارک  
داد و چون عدد و داندیشه بود که جلیه برای هلاک امیر بر انکیز و پس از رفتن از سبیل  
خروج که او را گفت یک خنده و شطاطه امیر و سایر زنان بنی هاشم بود و طرح هشتانی افکند و در  
شب در روز با و می بود که از شب از شجر با کت پیدار شد و یک شخصی نزدیک مرز زرقا  
و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او این بود که کاهنه یا آمده است بسوی شما و بر زودی  
پشیمان خواهد شد از اراده خود چون زرقا و این سخن را شنید بر جبت و کشت و انما  
و خدا و من بودی چرا و این حدت بسوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر غم  
بر ما نازل گردیده است ما با شما نمیایم و شیم و سخنان فرستادن را شنیدیم و شنیدیم که کسی  
در اسبابها ذکر کرد که حق تعالی اراده کرده است که خطا هر که داند سنگنده و تان و خطا هر کسند  
عبادت چنین را پس افواج طایفه ما را نشانی تیر شهاب کرد اینند و در اوسهای ما را از آسمان  
مسموم و ساست آمده و آمده ایم که نور احدی را بهیم پس زرقا کشت بر او از پیش من که هر



سعی که دارم در کشش این فرزند خواهم کرد و آن شخص شری چند خواند که مصروفش آن بود و گشت  
آنچه شری حاضر خواهی بود که می بیند که کسی تو بچاییده است و بجز و بال دنیا و بعضی برای تو کرده  
خواهد داشت و هست حق تعالی باری چه خبر خود خواهد کرد و از شری سحر و کاه من اورجاعت  
خواهد نمود و بشال این سخنان بسیار کشت و برادران که دورش و این سخنان نکند می شنید  
و چون صبح شد نزد زرقا آمد و کشت چنانچه عین می بایم کشت می خواهر از خود را از تو  
پنهان نمیدارم و عینی که حق در دل دارم و مرا اوارده و یار خود کرده اینده است و بایستی  
است که حاصله است بفرزندی که بتو را خواهر بگشت و سحران و کاه پنهان را از لیل جدا  
کرد و اینده و خاندان را خراب خواهد کرد و تو میدانی که میر کردن بر غارت و خوار از دشمنان  
مشکل است اگر کسی می بایم که مرا را می کند بر کشش منته بر اینده هر چه از روی اوست با و  
میدارم و او را تو اگر میگردانیدم و کسیه نری در دست و در پیش گشت که بدست چون گشت  
دیده بش بر زرقا و دلش از دست جدا و کشت می زرقا و کار بزرگی نام بروی و از عین  
مذکور ساجی چون من مشاطه زنی می باشم شاید چاره در این کار تو نام کرد و زرقا  
کشت تیرش چنان باید کرد که چون بنزد آمد روی و پشت حکمی او مشغول شوی این خبر نزد  
را بر او زن که چون زهر در بران او جاری کرد و بهیست از طبع حیوة عاری شود و چون دید بر تو  
نازم کرد من ده دیه از جانب تو به هم بفرست تا کجا حال تو میدهم و هر کسی که خنده است  
در خلاصی تو می کند گشت بخت که دردم اما می خواهم تیر بری کنم که مردان بی با شرم و سایر اهل  
مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهمم که درم زرقا کشت چنین باشد در روز دیگر و بعد  
بر باری کرد و جمیع اعیان و اشراف که را طلب نمود و شری بسیار در و بعد خود حاضر کرد و بعد  
دشمنان بسیار کشت و چون ایشان مشغول کل و شرب کردند و کاه را طلبید و با کشت  
وقت فرصت را غنیمت شمرد و غنیمت مهم من پس خود را بینه دل دار گشتا خبر را نالود  
را که در متوجه خانه آمدند که دید و چون در قتل شری را نالود از شری خود و کشت چنانچه بر سر  
من نهدی و هر که غارت تو بود و کاه قدر بر  
بهم روزگار خود در مانده بودم و اگر کشت  
کرامی نزد یک من پادشاه و شری حکمی که من

اورا نشاند کرد و خبر مصوم را چون آورد که گشت را با کاه کند با کاه از محمدی است چنان با شری که کسی  
دانش را کشت و پرده در پیش دیده بی بصرش او بچشد و دوستی بر و شش زدند و بخت از  
دشمنش بر زمین افتاد و ناله و فغان از او بلند شد چون من صد اکبوش آمد رسید و لعنت  
نمود و خبر بر من رسید و بر من که در لغزه زد و زنی از هر سو دیدند و کاه را کشتند و گفتند ای  
ای ملعونه میخواستی این را بچه فقیر و حرم ملک کنی کشت میخواستی و او بچشم و خدا را بگریه میگویم  
که بلا را اراود و اگر داند پس منته بجهه شکر الهی تقدیر رسانید و چون زنی از جنب این  
اراده شنید سوال کرد که نه قصه زرقا را بتو می بگویم و کاه را زرقا را در باید پیش از آنکه  
از دست شما برون رود این سخن کشت و جان بکف تسلیکم کرد و چون این اواره بلند شد  
بگریه و صغیر بنی با شرم حاضر شد و بعد از اطلاع بروی و همه تخلص زرقا و پرون شتافتند و  
ابوطالب در کینه کرد که زرقا میشود را و باید که پرون نرود و آن ملعونه را بفرستد  
سطح شده فرار نموده بود و اهل مکه از هر جانب از بی او دیدند و با و سرسبند و چون  
سطح جز زرقا را شنیدند همان خود را امر کرد که او را بر دوش بستانند و متوجه بلاد شام کردند  
و پیوسته آمدند با و بش رتبه از میان هوا ارض و سما می شنید و عبدالله را بر آتش  
مطلع میکرد و اینده و عبدالله او را وصیت می نمود و آنده مطلقا قتل اجل در خود می  
نی نمود و چون ما و همضم داخل شد عبد المطلب عبدالله را طلب نمود و کشت می فرزند و کاه  
من نزد یک شده است و در دست ماییت آنچه لایق و عظیمه او باشد باید که بجانب  
سریند روی و خبری آنچه برای ولید مناسب و ضرورت پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون  
به مدینه رسید بر حجت پرنده و اصل شد و چون خبر یک رسید جمیع اهل مکه در صحبت او  
گرفتند و شادان ده روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول  
صه چهار ماه گشت آمدند و از حضرت بر حجت اهل مکه آمدند و روزی پدر و مادر ماند و  
از شدت صحبت مادر سر از چتری تامل افروود و پیوسته بگریه و عینانی و غم طرب  
بیند و لب عبد المطلب و خران خود ها که و صغیر را طلبید و کشت می فرزند آن سینه زد و بگریه  
سکت کرد و اینده و او را برای او تخلص نامید پس کاه کشتی حضرت می خوانید و جمیع زنان شریف  
بنی با شرم را طلبید کشت پادشاه بنی از ایشان را قبول کند پس چاه و صحت زن از زنان



اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع شدند و آن حضرت پستان کوچک را قبول کردند و مکیده و  
پستانه مطربا بنام خود عبدالمطلب بنام آن خانه بیرون آمدند و نزد کعبه رفت و در بناه کعبه  
نشست تا که هر و بری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگویند حاضر شد و چون آن حضرت  
در عبدالمطلب مشاهده کرد از سبب آن حال سوال نمود عبدالمطلب گفت ای بزرگ قریش سبب  
آمدن من این است که فرزندانم را دوستی که در شربت رحمت حق حاصل شده تا حال از  
مطربا برقرار بکنم و شیرین بچیزان قبول میکنند و باین سبب حزن و غم میدن بر من کار  
پشت و در چاره کار او حیران مانده ام عقیل گفت ای لوطی رشت من در میان هند و بدویش  
زنی کان دارم که از غایت عقل و فصاحت و فصاحت و لغت و شرافت این بفر  
خود بخار و او حلیه و شعر عبدالمطلب بنام آن حضرت است عبدالمطلب چون اوصاف حلیه را شنید  
او را پسندید و غلامی از غلامان خود طلبید که او را بشیر دل میگویند و او را بنامه سرلخی سوار  
کرد و بچهل بسوی قبله می سپردن بکر که در قریش میگویند که او دهن فرستاد و گفت بروی قبله  
بنشاند و در راه صدوی از نزد من حاضر کرد آن پس را که در باقی او را حاضر کرد و اینده در یکجا بکنند  
نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد بآستقبال او برخاست  
و او را در بر گرفت و در بسوی خود جا داد و گفت ای عبدالمطلب تو را برای این طلبیده ام که محمد  
فرزند زاده من چهار ماه است که در پیش دفات یاحیه در رخسارت مادر که در مطربا بکنند  
و پستان و چون آن را قبول میکنند و شنیده ام که تو را در هر صورت که بشیر دارد اگر مصطفی و ابی  
برای بشیر دادن محمد او را حاضر سازد اگر بشیر او را قبول کند تو را او بشیر و تو را تو اگر کرد ام  
عبدالمطلب از شنیدن این خبر ده ها لایق می شد و مان شد و بسوی قبله خود برگشت و حلیه را  
بش است و او پس حلیه عقیل که دو با نوع طلب خود را میگرداند و اینده در چاهای حاضر بکنند  
و باید هر خود عبدالمطلب و بشیر خود بکرین سعد بکنند عبدالمطلب شاد و چون عبدالمطلب  
حلیه را بنگاه خانه آورد در حضرت رسول ص را در و من او که شنیده حلیه پستان چای خود را  
برای آن حضرت بیرون آورد آن حضرت آن را قبول کرد و بسوی پستان را بست و بکر که در چاهای  
است او خوشگ بود و هر که از خلق از آن بشیر بخورد بود و خداوند بکر دمی ترسیده که بجا داد  
آن حضرت پستان را به پستان چای میل نمایند و او را با لقمی نمود و در دادن

شیر دل

پستان

پستان چای حضرت مطربا بنام خود و در قریش پستان را بست تا آنکه حلیه کشت ای فرزندان  
پستان را بست تا آنکه پانی خشک است و بشیر دارد و چون پستان این را آن صاحب  
پستان در و در آن کوش از بکرت و آن مبارکش چندین شتر جاری شد که اگر گمارد بان گفت  
بیکرک پس حلیه بکرب کرد و بدو کشت پس عجب است ام تو ای فرزندان من سوگند میخورم که خود را  
آسمان که دوازده فرزند را از پستان چای بشیر داده ام و بقطره شیر از پستان را بست من  
بخشیده اند و اکنون از بکرت تو بشیر از آن بریز پس عبدالمطلب بسیار شاد و شد و کشت  
ای حلیه اگر نزد ما میمانی من بخوری در بسوی فقر خود از برای تو خالی میکنم و تو را در پنج سال  
بیکر دهم و در هر ماه هزار درهم بکنند و یک دست جاده روی و هزار درهم از آن بکنند و  
کوشت پاکیزه بخور و بکنند چون عبدالمطلب بکشت که پستان از آمدن کرامت دارند  
گفت ای حلیه من نزد خود را میبیارم بتوبه و شرفا اولی آنکه در تقطیر و اگر ام و تقطیر نتواند  
و بسوخته او را در بسوی خود بخانی و دست چای خود را در بر سر او گذاری و دست است  
را در گردن او در آویزی و از او خالی کردی حلیه کشت بکرت بر و در کار آسمان سوگند یاد بکنم  
که از وقتی که نظرم بر او افتاد و بخت از چنان درد که بجا کرده است که در اگر ام او می بستاند  
من عبدالمطلب کشت دوم آنکه در هر جبهه او را نزد من بیاوری که من بکشت مغارت  
و حلیه را بکشت چنین جواب بگو و است اما اتفاقا پس عبدالمطلب ام کرد که سر مبارک آن  
حضرت را بکنند و چاهای آن را خراب و بکشت بکنند و آن حضرت را بر دست و حلیه کشت  
که با من بنزد کعبه تا او را بتوبه بکنم چون بنزد کعبه آمدند آن حضرت را بکشت شاد  
حلیه کشت بر و بکشت اف فرمود و خدا را بکشد بگو و کشت و آن حضرت را بکشد و بکشد  
هر روز در هر سینه با و داد و با و جاده فاخر از برای حوی خود و چاهای کبیر روی بکشد  
حلیه بای بنی خلت بر او بکشت بند و تا بر و کبیر شایست و نمود و چون حلیه و بکشت  
بنی سعد شد و در آن حضرت را کشت و در برای از روی اطربش ساطع شد که زمین و آسمان را  
شد چون ابلان قبله آن احوال حلیه را بشیر دید که دهن خود و بزرگ و بر و چون آن  
بکلی بسوی حلیه شتافت و او را بان کرامت بکری شنید کشته و بخت آن حضرت چندان در کار  
جاکرد که آنسر در از دست بکیر بکیر بود و حلیه کشت بکیر بکیر و در احوال حضرت را

پستان



دوبی در هرگز از او نشنیدم و اگر قصد از او جدا میشد بوی مشک و کافور از او می شنیدم و  
ازین از او فرمود هر دو کسی بنده و چون ده ماه از عمرش گذشت در روز پنجشنبه حلیه  
بر او حلیه مخصوص حضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آن حضرت را بشوید و  
زینت کند و بسوی عبدالمطلب بیاورد پس بسیار دیر شد مردن آن حضرت و جرت  
نکرد که داخل چمد شود تا چهار ساعت از او نگذشت پس آن حضرت از جسد مردن فرامید و  
چون نظر کرد بسوی آن حضرت دید که بسیار گشاده است اندوه مویش را شانه کشیده اند  
و الوان جامه از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از شانه بده آن احوال تعجب کرد  
و گفت ای فرزندان این جاحلی ها چرا در این زینتی می نگه تراز گما از برای تو حاصل شد گفت  
که ما در جامه از زیست آورده اند و ملائکه را ازینت گردانید پس چون آن حضرت را بنزد جد  
بردند او را در آن حقه عبدالمطلب نقل کرد و گفت ای حلیه این سوخته را که از او  
مشت به بهیمنی بر بگری نقل کن و هزار درهم و ده دست و یک کبرک رو می کلیم  
بخشید چون باز نه ماه از عمرش گذشت که هر که او را می دید به خود کان میکرد که  
چند سال است چون حلیه آن حضرت را بپوشیده بود و دست او دو کو سفید داشت و چون آن  
حضرت از قبل او مردن آمد هزار و سی کو سفید و شتر هم رسانیده بود از آن حضرت گفت  
و چون نزد یک شد که از عمرش گذشت و سی سال تمام شود شبی بر او حلیه از جنین که سفید  
مردن بر گشته و گفت ای مادر از او زکری آمده و دو کو سفید از کله ما بر حلیه کفست خدا عرض بر  
و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را نشاند گفت از او ده بار شده که فرود آمدن کو سفیدان  
شماره از آن کرک پس یکم شبی ای حزه پسر بزرگ حلیه آن حضرت را از او ای برادر که  
که در روز گذشته کرک کو سفید را بر او ده است و تو فرود از برای او پس بگری حضرت فرمود  
که اینها در جنب قدرت خدا بر او است و چون صبح طلوع شد همراهی آن حضرت گفت و او ده  
خود میفرمائی گفت ای برادر این موضع که کرک در آنجا که سفیدان تو را بر او ده است تا بنمایند  
بر گردیم پس حزه آن حضرت را بر او دهش خود سواری کرد و چون بان موضع رسید گفت ای  
مکان کرک کو سفیدان ما را بر او ده است پس آن حضرت از او فرمود و سواری او را سواری او را و گفت  
ای اله من و سید من و مولای من میدانی حق حلیه را بر من و کرک که بر کو سفیدان او لغدی

کرده است

کرده است پس سوال میکنم از تو که کرک را از زمانیکه که کو سفیدان او را بر گرداند پس در همان  
کرک هر دو کو سفید حاضر گردانید و پیش آن بود که چون کرک کو سفیدان را بر او  
او را نگذاشت که ای کرک ترس از عقوبات الهی و این دو کو سفید را حفظ نما بسوی تو برین  
پس آن حضرت عبدالمطلب را به او را بر گردانی بسوی او پس کرک در بان آن حضرت افتاد  
و با مرشد آنجناب و گفت ای سرور من آن مرا معذور دار که من ندانستم که این کو سفیدان از  
توست پس حزه گفت ای محمد پس چاره چیست کار ای تو پس چون دو سال از عمرش گذشت  
تمام شد روزی با حلیه که گفتی با او بر حواجر او را برادران خود و بصر او را و او را به  
بر کو سفید چنان دیدن یاری کند و در کوه و صحرا نظر کند و از مصیبت الهی خبر بگردد و منافع و  
مضار بسیار را بداند و حلیه که گفت ای فرزند پس چاره ای ریش را که گفتی چون دید که آن  
حضرت بسیار در خست بسوی ریش و چهره اجامی نیکو را که حضرت پوشانیده و غلبه در بان  
آن حضرت است و ظهر غلبه بر او آن حضرت همراه کرده و فرزند آن خود را در حلقه حفظ و در حلقه  
بجانب وصیت بسیار فرمود و آن حضرت را با ایشان فرستاد و چون سیدان با قدم و حواجر  
نهاد که ده دست از نو جوان آن خورشید فلک رسالت روشن شد و بر شک و دلجو که  
میکنند با و از بند او رانند و میگردند که اسلام علیک یا محمد اسلام علیک یا احمد  
اسلام علیک یا حامد اسلام علیک یا محمود اسلام علیک یا حبیب القول العدل  
لا اله الا الله محمد رسول الله عرض حال کسی که توبان آورد و عذاب الهی بر کسی که توب  
کا کرد و بار کند بر تو کجاست از آنکه از نو پروردگار خود خواهی آورد و آن حضرت جواب  
ایشان میگفت و یکدست و هر ساعت فرزندان حلیه را بر چند از خواب می برد و میگذاشت که  
جبر ایشان را زده باشد تا آنکه عتاب بلند شد و آن حضرت از حرارت عتاب من دی شد  
پس محتالای و می فرمود بسوی یکی که او را استحقاقی میگویند که بر عقیقه را بگشاید که سایه  
بر آن سید من باشد در جهان عتایی بر بالای سر آن حضرت بپوشاند و مانند جنگ از آن  
اب بر عقیقه که قطره آن حضرت بر سرید و در دهانها از شایب جاری میشد بر سر راه آن حضرت  
و هیچ کس نمیدانست که در آن عقیقه و شک بسیار ده کوه و دست را بر آن میبرد و معطر  
میگذاشت و در آن عقیقه حواجر حای میگذاشت بود که سالها بود و کوه خشک شده بود و بر کاهش







بند کرد و بدوش خمالش تومند شد و از هر شاخ شاخ چیده آمد و در زیر درخت یک دایسار  
و بد کرد و صف نتوان کرد پس شادی ندا کرد و گفتند را که ای محمد این درخت توفیق و شادمانی  
ان همچنان دموالین و اهل بیت تواند سپید شاد با دوازدهانی محمد پیغمبری عظیم و ریاست  
بزرگ پس در دایمیل ترازی بیرون آورد که هر کس ازین درخت دلی باشد چنان آسمان و زمین  
بود پس گفتند را و یک پله ترازی که نیست و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله و یک پله نشست  
و ان حضرت را باقی کرد پس هزار نفر از خواص صحابه را در ان پله که نیست و باز زیاده ای کرد  
پس نصف است را در ان پله که نیست و باز آنحضرت سبکین تر بود پس تمام است را با جمیع  
پیغمبران و اوصیاء و ملائکه و کوه و دریا و باغ و باستان و درختان و سایر مخلوقات الهی یکی را  
در ان پله که نیست و باز آنحضرت برابر نشو و زیاده آمد بر همه پس دانستند که آنحضرت بسترین  
الهی است که هر اهل احوال و در میان خواب و بیداری مشاهده می نمود پس در دایمیل گفت  
خدا حال تو و طوبی از برای توست و شهادت باز گشت چنانکه ای هر کسی که بخواهد که در دنیا  
حاکم باشد ان بر کشته شود چون مدتی گذشت و آنحضرت را حجت نظر نمود او را و حلیه بسیار  
گشاده و آنحضرت را نیا و شکر گشته سوی حلیه و ان گفته با پله را و کشته پس حلیه در میان قبیل  
خود صد را ریشمون بلند کرد و جانی را را بر بدن خود در پدموای خود را پایشان کرد و سر و پایی  
برهنه در میان بنامید و پند و خرد از قدر جمالیش بر یکشت و فریاد میکرد که ای فرزندان من  
و ای نوادگان من و ای میوه دل من کجائی و با در جوهر و چراغ حق مانی و زنان شیطانی  
با او مید و مدینه و مومنانی خود را میکنند و دروهای خود را میزدند و بر بنده و ازاد و خود  
و بزرگ و جوان و پیر که در قبیل او بودند سر سینه طایب گفتند بر سر و دنده و عبد الله بن  
احمارت با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیا هم شمشیر کشیم و  
احدی را از قبیل بنی سعد و خطایان در روی زمین کتاریم چون حلیه در ان میان ان اشراف از ان  
حضرت نهاقت با ان حال پریشان روی کرد و دید و وقتی رسید عبد الله طایب که با او و سانی  
قریش و بنی هاشم نزد یک کعبه غطفه نشستند و در عبد الله طایب چون حلیه را با ان حال مشاهده  
نمود و در هر چه در آن حقیقت حال سوال نمود و ان خبر و حقیقت آنرا شنید ساعتی بهوش  
گرفت و چون بهوش آمد گفت احوال و لا قوه الا بالله العلی العظیم و غلام خود را با یک زد که

ایس

ایس و شمشیر زده مرا حاضر کرد و ان در کعبه بالا رفت و فریاد بر کشید که ای اهل غالب و ای اهل  
عدنان و ای اهل خزیره و ای اهل نزار و ای اهل کسانه و ای اهل مضر و ای اهل مالک جمع شو بدین همه  
بطون عرب و حبش و سبج بنی هاشم نزد او جمع کردند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما  
گفت محمد در روزی است که پید نیست سوار شوند و حله پوشید پس ده هزار کس با عبد الله  
سوار شدند و صدای کر به و این ازان بلند این لبش برین بلند شد و سواران بر سر و سوره  
شدند و عبد الله طایب با کوهی از اشراف بنی قریظه بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کردند که  
اگر محمد را نیا هم یک پله برنگردم و هر مرد و زن بود و هر که را بستم و ان عبد الله طایب را  
روح طایبش ان را با روح سایر کفار محو کرد و ان و چون ابو مسعود ثقفی و قریظ بن نوفل و  
عقیل بن ابی وقاص از بنی سوی که می آمدند که اشراف بنی هاشم و او ای شاد و که حضرت رسول  
صه در انجا قرار گرفته بودند و در ان وادی نظر لبش ان برداشتی افتاد و رفته گفت که من بی برتبه  
از ان بن وادی عبور کرده ام و در انجا در جانی ندیده ام عقیل گفت راست بگوئی یا نینزدیک  
در جنت رویم شاید بر سر من غریب مطلع کردیم چون نینزدیک و در جنت رسیدند طفلی دانی  
در جنت شده و نه نود که احباب از ان شک و سوخت و ماه حلقه بندی او در کوش کشیده  
پس یعنی گشته که بنی از بنی خدا بد بود و بعضی گشته ان خور و صیفا و جن را کی روست البته  
علی حلیه بود که بصورت بشه صورت کرده است پس ابو مسعود گفت که کیستی ای پسر که ما را  
چرا ان حسن و خصال خود را و انیدی یا از حق با انس فرمود که از بنی منستم از فرزندان او هم  
فرمود که چه نام داری فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد الله طایب بنی هاشم بن عبد من ق  
ابو مسعود گفت تو فرزندان زاده عبد الله بنی حلیه بنی مکی ان آمده فرمود که بهدایت الهی با بن  
صحرای رسید پس ابو مسعود گفت ای از دنده و چون او را که نور انجمن عبد الله طایب بنی  
حسن فرمود که ای ابو مسعود و آنحضرت را و پیش خود گرفت و بجانب که روان شده و چون نینزدیک  
قبیل بنی سعد رسید عبد الله طایب در همانا هفت بن قبیل رسید و او پس حضرت رسول  
صه فرمود که بن عبد الله طایب است که طایب را دیده است اشراف گشته که کسی انی منم فرمود  
که بعد از انما می خوانید و دید چون نزد یک رسید عبد الله طایب نظرش بر ان خورشید و شک  
نیست انما و خود را از سب انما حجت و آنحضرت را در بر گرفت و گفت که ای خورشید



من و الله که اگر توفیق یافتم کافری را در مکه زنده نمی گذارم پیش آنحضرت ایچ که رشته بود از  
الطاف بزدان برای آن محرم اسرار نقل فرمود بعد از طلب شاد شد و آنحضرت را بکار آورد  
و ابو مسعود را بجا نماند و دو او قدسک و عقل داشت نماند بخت شد و حلیه را طلبید و نوازشها  
نمود و پدر حلیه را بزار شهاب طلا داد و هر روز در هر یک فرمود و پیش بر سرش زنجیر داد و  
فرزند آن حلیه را دو لیست نماند بخت شد و از ایشان عذر طلبید که بعد از این ان توفیق دید و از  
نظار خود دور نگردانم و در بعضی از کتب از حلیه روایت کرده اند که گفت آنحضرت را  
در دین که پیشتر اول مرتبه که بر سر بهر و چشم می خورد و کشود که بسوی من نظر کند توفیق را و پدر  
انوش را ساطع شد که خانه روشن شد و از غراب احوال آنحضرت را بود که گفت من جای  
حرم او میگردانم و آنحضرت شب تاول می نمود او ایستادن را قبول نیکو و در شبها  
که بیدار میشدم توفیق میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و در دستش بوی نرود  
آنحضرت نشسته بود و او را میسوسید و نوازش می نمود و چون بشوهرم نقل میکردم میگفت که  
غراب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و او متولد شده و بسوی آسمان و نوازش  
در انتظار و جرسند و خواب و عیش بر ایشان حرام است و چون آنحضرت از آن برون بردم  
بر هر چیز که میگذاشت مرا ایستار میدادند و هر چه من که آنحضرت را میباید برستم آن زمین بسیر  
و حرم میشد و در چنان که زمین بر سر می شد و هر که از خانه برون او را جنس نمیداد و گری  
او را بگریه میکرد و هر وقت که میخواستم بدین بکارش را بر من نمی فریاد و انتظار میکرد و منی  
که نهشت که عورتش گشوده شود و بشما که بیدار میشدم می شنیدم که نگرند و میگفت  
لا اله الا الله قدوس احد و سنان است العیون و الرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و من نرود  
شوهر خود می خواهم از غایت آنحضرت و هر که چیزی برست چوب بر می گرفت و هر چیز  
که بر می داشت بسوی الله میگفت و هر که آنحضرت را میداد از غایت او میباید میشد و روزی از  
دین من نشسته بود و که کو سفندان میبگذشت ناگاه که سفندی از کلاه بر سر او افتاد و نوازش  
او آمد و حله کرد و سر آنحضرت را بوسید و بگو سفندان و دیگر خن شد و هر روز یک توفیق از  
توفیق شایب روشن تر از آسمان فرود می آمد و او را میگرد و بعد از آن حق بخت شد و چون  
اطلاق باز می کرد دست فرزندان را بر میگرفت و از میان ایشان بیرون می آورد و بگفت

باید و از برای بانی مخلوق نموده و چون آنحضرت را گرفته و دست چپش و دست او را بر لب  
انوار ربانی مشروح گردانیدند چنانچه پیش گذشت و با بر احوال مطلع گردیدیم اهل چکان  
کردند که این کار از جن است و گفتند بر جادو یا نرود که این که در حوالی ما باشد آنحضرت فرمود  
که آنچه شما میگویند در من نیست بگذاشت نفس من بسوی عقل من صحیح است و چون ساطع کردند  
او را بسوی ما این بر دم و قدم و قدم او را نقل کردیم که من گفت بگذار که من از طفل احوال در بشویم  
که او از شما دانسته است و چون حضرت احوال خود را نقل کرد که ما من بر جت و او را در گرفت  
و ما از طفل ندانم که کرد که ای لرب عذر نمائید از من که بیشتر بیک سینه این طفل نشسته  
و ما را از بچه که اگر او را بگذارد که بچه بفرستد بر سر نه عقده ای شمار ایضا نیست  
و در بنمای شمارا بگذارد که بچه بفرستد بر سر نه عقده ای شمار ایضا نیست  
این چنان سخاوت نشان را از پیش کامنان شنیدم آنحضرت از دست او گفتم و کفر معلوم  
شد که توفیق آن توفیق توفیق بود و روزی او را بگریه کرد و اینم دوران روز در جسد من می افتد  
بوی مشک ساطع کرد و هر روز در من از آسمان توفیق میگرد و در میان حوائی بود  
میشد و در کتاب حد و روایت کرده است از حلیه که زنی در پی اسد بود که او را ام مسکن  
میگفت و بسیار جمال و پریشان بود روزی آنحضرت را بر دست و بچه خود برد و بعد از آن  
حالش بگوشد و هر روز می آمد و سر او را بوسید و سر گذاردی می نمود و حلیه گفت  
که هر وقت که آنحضرت را بوسید و با او با بود و هیچ از روز و گریه که روز و گریه که روز  
و هر که سر او را بوسید و با او با بود و هیچ از روز و گریه که روز و گریه که روز  
نمود و هر که سر او را بوسید و با او با بود و هیچ از روز و گریه که روز و گریه که روز  
بود از سر او که مات شرفتم و در پوست از خنده من تا آسمان توفیق بود و هر که بگویم  
که سر او را بوسیدم که که بگری شسته است و هر که بگویم که بگری شسته است که که بگری  
که تغییر یافته و حلیه توفیق بوسید و هر که بگویم که بگری شسته است که که بگری  
نوازش از او می شنیدم و حلیه از سر او که هر که شروع بخورد و داشت میداد و میگفت  
بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب محمد و الحمد لله رب محمد  
کرده است که چون ابو طالب را استخار نمود در زنی بسوی تنهای قریش ایشان با او می افتد







که او چه بگوید پس شخصی از مردم قافله گشت ای باب کار تو در این وقت چیست با بیشتر  
 بسیار از صومعه تو میگذشتند و متوجه می شدند بیکر که گشت ای باب در زیر تپه در حال عزیمت است  
 و می بیند آنچه شامی بنید و میداند امری چند را که شامی میزند و در زیر تپه در حال عزیمت است  
 که اگر گشت سید او را چنانچه من می شناسم برآید او را بگردانی خود سوار کند تا بشهر او بر  
 برگرداند و الله که در این مرتبه شامی اگر می نماند شامی مگر از برای او و چون از راه صومعه بگذشت  
 نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساحل بود و مردان دیدم که با دژها از  
 بافت و زبرجد در دست داشتند و کهرتراها و منورند و کرده و کیر انواع میوه را بر او نثار  
 میکردند و این را با او حرکت میکرد و از او جدا نمی شد و صومعه من بستاند و او را بر حرکت  
 آب رها کرد و این درخت پوسته خشک و کاشخ بود و بجای راه میزد و حرکت انداخته  
 این فرقان شد و سه موه در او خطا بر شد و این حوضها از زمان که بعد از حواریان احداث  
 وقت در میان بنی اسرائیل بر سر سید بود و آبهاشان منور شد و تا دور که حضرت شولون  
 خواند و ام که او لغزین کرد و بر بنی اسرائیل و این آبها در وقت خشک شد و معنون گفت  
 که هرگاه به چنین گدایب در این حوضها بر سر سید به است پس برآید که از برکت عجزی است که او را  
 زمین تمامه خطا بر شد و نسوی مدینه جبرست خواهد بود و نام او در میان قریش خواهد  
 بود و در میان احمد خواهد بود و از مثل سید بر آید و خواهد بود و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
 این همان است پس بگران متوجه حضرت شد و گشت از قوسال میگفت از حضرت وقت  
 میدهم تو را ملات و غری که در جواب بگوئی پس حضرت رسول صه چون نام ملات و غری شنید  
 و غضب شد و گشت ایشان سوال کن و الله که هیچ چیز را مانند کاسه من ایشان و من میزد  
 اینجا و بگذرد از شک که تو من از سفاقت خود ایشان را می پرستند پس بگران گشت که این  
 یک حد است پس گشت بگذرد و سگند میدهم تو را که خبر دهی فرمود که پرسش از هر چه میخواهی  
 زیرا که هر قسم داوی پروردگاری که خدای من و تو است و مانند ندارد بگران گفت سوال  
 میکنم از خواب و بیداری تو سوال نموده از کار احوال حضرت و جواب شنید و همه بر پیش  
 داشت با آنچه در کتابهای خود خوانده بود پس بگران بپای آن حضرت نهاد و وی بوسید  
 و میگفت ای فرزندی که بگوئی بوی تو ای که از هر چیز آن است و تو بیشتر است وانی که

فرمانی

نورانی دنیا هم از نور تو است وای که بناهای تو مسجد با ابدان خواهد کرد و یکو که می بینم  
 که لشکر با خواهی کشید و بر سببان عرب با سوار خواهد شد و عرب و عجم با هم خواهند شد  
 خواهی بخوابی و گویا می بینم که لات و عزی را خواهی کشش و خواهد کشد را که گشت ای  
 شدن و کله کشش را بگر که خواهی کشید خواهی نمودن و در پل پارشجان از قریش و عرب  
 بر خاک پاک خواهی انگذدن و تو است کشید وای که است و دوزخ و با تو است سود مندی  
 بزرگ و توئی که بر تارا پاک خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد و امیرا و شاهان  
 بذلت و خوار می در دین تو در آیند پس بگران دستها و پای مبارک بکفرت را می بوسید  
 وی گشت که زمان تو را در پاهم در پیش روی تو مشیر نرزد و بادشاهان تو جدا و کنه توئی  
 بهترین شش نرزدان اوم و پیشوای پیر بزرگان و خاتم پیغمبران بگذرد و سگند میزد که من  
 خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشاوی  
 وجود تو با ز سگند باو میگویند بگذرد که کعبه یا با و تنها و شباطین کرمان شدند از ظهور تو تا  
 روز قیامت که با تو خواهند بود و توئی و حکم و او بر همه و شارت و او و پس صلوات الله  
 علیه و توئی که بگران و ملطرا از بنی ستمی اهل جا به است پس رو بوی ابوطالب گردانید و گفت  
 تو چه بگفتی در این باب ابوطالب گشت فرزندی من است بگران گشت ای پسر او فرزند تو باشد  
 و پسر او را در هر وقت از تو بگفت از تو بگشت ابوطالب گشت ای پسر او بگفت من هم او هم  
 و پسر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله  
 بود بگران گشت که تو من است کشتی و لیکن صلوات تو را می میداند که او را همیشه خود بر کردانی  
 زیرا که در روی زمین هیچ بودی و لغزانی صاحب کنی نیست که نداند که او متولد  
 شده است و هر یک که او را به چشمه عیسی متنا او را خواهد شد شناخت چنانچه من شناسم  
 و حیل و مکر در دفع او خواهند کرد و بود و این از همه در این باب است تمام میفرماید و نمود  
 ابوطالب گشت سبب عدوت ایشان با او چیست بگران گشت زیرا که او چهره است و چهره  
 بر او نازل خواهد شد و دهنهای ایشان را منوخ خواهد کرد و ابوطالب نه نشاء الله خواهد  
 که دست که است و برسد پس ابوطالب گشت که چون چهره او است که حضرت را و او را  
 کند پس بگران گشت ای فرزندی که بگوئی منم که نام عرب با تو دشمن خواهد شد و

فرمانی



و یکی ترای قتال و جدال در کمان کینه در بر نه خواهند گذاشت و خوشان از تو موصلت را  
قطع خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید که تو را از فرزندان خود گرامی تر دارند پس  
رو بوی من کرد و ایند و کشت ای هم تو رعایت کن در باب و قنایست موصوله و اور رعایت  
نادر حق او و وصیت پدر خود را که بر وی قریش از تو گناره کنند بیب رعایت و پس  
بر و امکن و از تو فرزندی بهم خواهر رسید که در هر حال با او باشد و او را در هر حال شکی  
و در پی ستایش کنند و از او بهم خواهر رسید و دو فرزند بزرگوار و بجاوت شهادت  
فاخر کردند و او سید و بزرگ عرب باشد و ذوالقرنین نامت خواهد بود و او در کتاب  
خدا از احباب پیغمبر و فرستاد پس الوطاب که گفت که چون نزد یک شام شدیم و  
که در هم که عصر می شام یک کت نه نه و فری از آنجا می شد از تو شام پیشتر و چون  
داخل شام شدیم از بسیاری از بچه نظر کردیم که آن از بزرگوار و عمو سید بود و از بزرگوار  
جمال صبر داشت آن بوقت صحرای می شام شد و او از حسن و جمال و فضل و کمال آن  
حضرت با طراف جاد شام رسید و هر جا را جوی می بود و نزد آنحضرت حاضر گردیدند  
پس احم علی ای کتاب که او را بنظر می کشید سه روز آنکه دور را بر آنحضرت نشست و هیچ سخن  
می گفت چون روز سیم با هم رسیدیم تا بانه بسوی آنحضرت شام شد و بر کرد و او بگریه من  
که شام ای را بسیم بخواهی از او گفت بخواهم بدانم که او چند نام دارد که نام او محمد بن عبد  
چون نام داشتند و کنش متغیر کرد و به گفت می خواهم از او انقیاس نمانی که پشت و پیش را  
برای من بکش چون آنحضرت گفت مبارک را گشت و در نظر را بسیم بر مهرنوت نهاد و خود را  
اندیش و آن هر روی بسید و بگریست که گفت ای مرد و در بزرگواران این خورشید نهوت  
را بطنع و لا دتش که اگر سید بسیم می که او در زمین ما چه دشمن دارد و هر آینه او را با خود حق  
اوردی پس بپرست بخدمت آنحضرت می آمد و در رسم خدمت بخدمت بر سر سینه و طهارت  
لذنه برای او حاضر میکرد و ایند و چون از شام بر می آمدیم بر او می ایستاد برای آن که بسف مصر  
بنوت او و دو کشت انقیاس آن درازم که آن حضرت شایسته پراهن را بر سر شام شد و بر این بیب  
کاهی بخاطر مبارک که سید نه و چون آنرا که است از آنحضرت شام نه و تو در و آن عالم تو را  
کرد و پراهن را که تو هم که گفت می ای بر او خواهم بپوشانند و بر عت و انعام آن بر تمام را بسوی

پشت

پشت اندام بر کرد و ایند و چون خرقه و مینت از دم آنحضرت بپای که رسید به خیر و کبر  
بستقبل آنحضرت شام شد و بفر از او بپای که او است و بجز و شامده صاحب کتاب  
انور روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان و خدمتکاران در غرض  
خانه خود نشستند بود و عالمی از علی به و نزد او بود و ناگاه حضرت رسول ص از بر غرضه او  
او گذشت انعام گفت که حال جوانه از پیش خانه تو گذشت اما تو اندو که او را انکلیف  
نمانی که این غرضه را بدید پس خدیجه یکی از بزرگان خود از سر تا سر انکلیف نمود و چون  
تشریف آوردند انعام گفت تو اندو که تو گفت خود را بکشی که من بدان نظر کنم حضرت  
اجابت نمود و چون نظرش بر مهرنوت کشت و اندک که این مهرنوت است خدیجه گفت اگر  
عش حاضر می بود کی بگذشت که تو بر بدن او نظر کنی و بدیستی که عمو می و بسیار خندید و می  
او را از علی به و انعام گفت که که را بپای آن است که بسیم با و بر سینه حق کلیم خدا  
سوکند بچهره که او است بفر از او انعام و چون آنحضرت از غرضه فرو داد و محبت آنحضرت  
در سینه ای قلب خدیجه در گرفت و خدیجه که بود و احوال و مواشی حجاب داشت  
پس خدیجه گفت ای عالم چه دانستی که محمد بفرست گفت صفات او را در تو به خوانده ام  
که او است خاتم پیغمبران و خواننده ام که پدر و مادرش در طهارت او خوانند و در جسد او هم  
او را در کفالت و محاضرت خوانند و در ذوقی از قریش را خواهر خواست که بزرگتر حق  
باشد و در بیان غیره خود امیر و صاحب تیر باشد و بیت خود اشاره کرد بسوی خدیجه گفت  
این سخن را از من نگار ای خدیجه و شعری چند شغل بر حجاب آنحضرت و بختی این حجاب  
با سعادت او نمود پس محبت خدیجه بآنحضرت مضاعف شد و از باران خود محبتی نوشت  
و چون عالم از پیش خدیجه برخواست گفت لازمه بیخی خود کن که محمد دست تو بر سر و در  
غرضت او در شهادت و دنیا و آخرت و خدیجه را جی بود که او را در قری گفتند  
و در نهایت علم و دانش بود و کتبهای اسمانی را خوانده بود و در صفات پیغمبر از زبان را در  
کتب دیده بود و خوانده بود که او را از قریش را نزد پیغمبر که بزرگتر است خود باشد و با  
بسیار برای آن حضرت خرج کنند و در حبس امور مساعد و معاون او باشد و در قری امید  
داشت که آن زن خدیجه باشد بیب و خدیجه مال و شرف او و مگر یک کشت بکشد که شخصی وصیت



خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و اهل آسمان اشرف باشد و خدیجه در میان عظامان و حیوانات  
و نباتان و بیجانان و جمیع کائنات که زیاده از اینست و هزار شتر او متعلق بود و در هر مکان  
و هر ناحیه عظامان او و وکلای او تجارت متعلق بودند مانند مهر و شام و حدیث و غیر اینها و آنچه  
علیه السلام بر وضیف شده بود و از جبهه حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در روز  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب رفت و او را بگفتن یوسف و فرمود که ای عم سبب شد  
شما چیست ابو طالب گفت ای فرزند برادر سبب این است که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار  
نگذشت و هست و پر شده ام و نمکدست شده ام و وفا تم نرود یک شده است و از تو دارم که  
تو را زنی بوده باشد که من این شاکر کردم و ضرورت این امر چیست حضرت فرمود که ای  
عم شتارا و در این باب چه خبر بگو تا سبب ابو طالب گفت ای فرزند برادر خدیجه و خدیجه  
مالی بسیار دارد و اگر اهل کمال او متعلق شد تا این امری مستحق که از برای تو مالی بگویم  
که تجارت بروی شاید حدیثی که هست فرماید که ابو طالب و از زنی من این خبر کرد  
حضرت فرمود که بسیار خوب است بر خیز و اگر صلاح میدانی چنان کن پس ابو طالب بیاد تو  
خود بخانه خدیجه رفتند و او خانه دشت در نهایت است و برایش قبه از خمر پخته شده  
بودند و نقوش با نوح صورتها و نقوش اعیانهای از پیش پخته شده بود و بستر بود و در پیش  
و دستها بر کرده بود و بوی عطر گندی و بوی عطر گندی و بوی عطر گندی و بوی عطر گندی  
و صفت این قبه شنبلیله بود و از آنجا که در آنجا هر یک چه چه چه چه چه چه چه چه چه چه  
و او سقیان بنزاد و بنو هاشم که در آنجا بودند و خدیجه که در آنجا بود و او سقیان بنزاد  
رسول متعلق بود و نیز که از میان آن و اعیان و کائنات او صفت حضرت بسیار شنیده بود  
و حوائط بسیار که از آنجا که در آنجا بودند و او سقیان بنزاد و بنو هاشم که در آنجا بودند  
طلبید و گفت ای عم بخوان چه میگویم و مردم بسیار را طلب میکنند و دل من به یک  
چون میکند و رفته گفت ای خدیجه که میگویم چه میگویم برای تو رواست که نزد من  
کنایه است که در آن مجلس و در آنجا هست من هر چه میگویم برای تو رواست که نزد من  
و من دعائی می نویسم از کتب و از روز و از روز و از روز و از روز و از روز و از روز و از روز  
شهر تو را بر بود و او را در خواب خواهی دید چون خدیجه که فرموده او عمل کرد و در خواب حضرت

ابو طالب

در خواب دید که مردی بنزد او آمد و بلند و نکو ماه و کت و چشم و نازک لب و دو سیه چشم  
و لبهای او سرخ و خنده دانی او بر یک کل و در نهایت حاجت و نوز و حاجت و او را بر او سیه  
آهنگه و در میان دو کفش متعلق بود و بر کسی از نوز و سیه بود و دو جامه آن سبب از طلا  
بود و در پیش بر صحن بود و با لوان جواهر که از آنها و روی آن سبب بر روی او میان سبب بود  
و با پیش مانند پای کاه و کاهش آهنگه و بر صحن بود و آن ساره از خانه ابو طالب بر روی  
آمد چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در روین خود نشاند چون از خواب بیدار شد  
در بانی شب بود و خواب بنزد و هیچ بخانه عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد و در حق  
گفت ای خدیجه که اگر خواب تو بر دست معاندت در دستکار خواهی شد آنکه تو در خواب  
دیدم بر سر او تاج کرم است و شغنی که کار آن است در روز قیامت و بزرگ عرب  
هم هست در دنیا و آخرت او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخن را  
شنید پیش محبت گفت که در سینه اش متعلق کرد و بدو خانه خود رجعت نمود و در غلظت  
نشست و از حقارت آنحضرت بیگانه شد و شاعران نیز اینها میگویند و در از خود را یکی  
افغانی می توانست که در این اندیشه بود که تا که صدای در خانه را بشنید و از آن صدای  
آشنا امیدوار کرد و بدینا که جاریه آمد و گفت ای سیده من اینک بزرگواران عرب  
یعنی فرزندان عبد المطلب بر رفته اند و خدیجه از استماع آن ناهنجاری شش از صبر  
قرار بیکانه شد و گفت در بیکانه میروم و میگویم که که فرستای زبانه برای ایشان سرست  
کردند و هر یک را در رتبه خود نشاند و با نوحه و آه و طعنه برای ایشان حاضر ساز و خود  
در پس پرده حجاب نشست و چون ایشان طعام شاد و شاد و شاد و با او آغاز مکالمه نمود  
از پس پرده بگفت ای لطیف و سخنان ظریف بشما خواب گفت که ای بزرگواران که تو  
حرم امانا تو را در خدمت و کلبه مرا سنگ گشتان ارم کرده اید هر حاجت که دارم بر آورده  
است ابو طالب که گفت برای حاجتی آمده ایم که خدیجه بخاید کرد و در برش بر روی افتاد  
و برای سیه بر او خود چهره آمد و بهم چون خدیجه آن نام دگش را شنید دل از دست داد  
و بیاد آن گفت او خود کی است که من حاجت فرزندای او بستم نوم و هر حاجت که داشته باشد  
بجان قبول تمام پس صحن گفت که من بروم و کجاست بنزدی می آورم و صحن را بطرف







مفر شام شد و میره و دهن در کابینش روان شدند و اهل یکدیگر در بطح جمع شده بودند  
که آنحضرت را دعای کند چون بطح رسید نور خورشید جلالتش بر کوه و دشت تابید و جمیع اشرف  
ان و رجال از حسن و جمال و تعجب شدند و دوستان شاد شدند و دشمنان در آتش حسد  
سوخته و عباس شوی چند در بیخ ان حضرت نهاد و نمود و چون حضرت دید که اهل خانه بجز بر زمین  
مانده است و هنوز باران شده است و غلطان خطاب فرمود که چرا با را را برشته ان بسته اید  
گفتند ای سید خدا که است و مال بسیار است پس ان معدن کرم و ثروت بر ایشان رحم نموده پا  
از راه که دانه و دانه و دانه و دانه بر کمر زد و دشت را از زیر پا بر می کشیدند و بوقت پهلوی  
یکس طرد العین را بر شری را بگفت می بست و در پشته که شتران را میگرداند و اهل انی قبول میکرد  
و در پایی با آتش میالیدند و چون آفتاب گرم شد عرق مانند شبنم صبحگاه از پهنه  
گلستان ان گلستان بوستان الله فرو می ریخت و دلهای حاضران همه از شادمانی و انحال  
عجب شده و عباس جویت که سرسایه برای آنحضرت آفریده نماند تا که سکنای صانع ملکوت  
بخروش آمدند و در پای حضرت سبحانی بگوش آمدند از رسیدن حضرت جبرئیل که بر او نبوی  
رضوان خیریه در دست داشت و بگویند ان را ان را که برای جیب خود حرمه خلق کرده ام  
پیش از آنکه اومد در خلق نایم بد و هزار سال و بیرون بر سران سرور بخش که می آفتاب او را  
ضرب رسیده چون نظر حاضران بر ان ابر حجت بزوان افتاد و پدای ایشان از حیرت زانده  
عباس گفت این بنده نزد پروردگار خود در کافری است که استیلا بر کعبه نموده است  
پس روانه بجهت ادعای رسیده مطلعین عدی گفتند که پدیده شده است و پدیده شده  
و در پای محضت دارد و باید که یکی از اشرف خود را بخدمت دارد که یکی بر او افتاد و کند  
و نزاعی در میان شایع شده هر کس که او را گفت پس بنویزد و گفت ما ابو جبریل را بخدمت مقدم  
میداریم و بنوعدی گفتند ما مطلع را پشته ای خود میکردیم و بنوعدی گفتند ما بنوعدی گفتند  
و بگویند که خود میکردیم و بنوعدی گفتند ما بنوعدی گفتند و بگویند که خود میکردیم  
گفتند ما ابو سفیان را پیش خود میکردیم و بنوعدی گفتند ما بنوعدی گفتند و بگویند که خود میکردیم  
صلی الله علیه و آله را به خود مقدم نمیداریم و بنوعدی گفتند پس ابو جبریل علیه السلام  
گفت اگر چنین میکنند من این شمشیر را بر شکم خود میکندم که اگر از شکم بیرون آید پس

حرمه یعنی الله عز و جل شمشیر خود را بر شکم می کشید و گفت ای خیر ترین رجال و صاحب بزرگین افعال  
تو اکنون دعای ربانیت میکنی و الله که من بخود ابرم که اگر خدا دست و پای تو را قطع کند  
و پدای تو را بگویند که تو از کشتن خود ما را میترس و این پس حضرت رسول ص فرمود که ای  
عزیز من شمشیر خود را در خلاف کن و من از همه و خلاف را ترک کن و دستفراخ سفر را بگفت  
و گفت و گفت که بدید که اول روز انهار بر و نه و آخر روز ما بر و هم و بر هر حال قریش مقدسند  
و چون چند منزل بر این نور شد بود ای رسیدند که از او ای الامواه می گفتند نیز با کین  
محل اجتماع سید ما بود تا که ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول ص فرمود که من در این  
از سبیل بسیار می ترسم و بر سر این میدانم که در و من که در آن که بر عباس گفت ای سپر برادر  
آنحضرت ای شریف تو قاضی است تا بدان محل می کشد پس حضرت فرمود که در میان قاضی را کرده  
که اهل قاضی بارهای خود را بجانب کوه کشند و یکی اطاعت کردند و بیک کسی از بی حجه که  
او را مصعب می کشند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای گروه چه  
بسیار جفیف است و لایق شما شامیکر زنده از خبری که اثری از ان ظاهر نشده است در این  
سخن بودند که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد و سجد را با امواش داشت  
غذای الهی بر دو ساید مردم برکت آنحضرت سالم مانده و چهار روز در ان مکان توقف  
نمودند هر روز سبیل نمانده میشد پس میره گفت ای سید من این سید ما یکما قطع خوانده  
شد و کشتی با از این آب عبور می تواند کرد و در این مقام بسیار مانده ان مصلحت نیست  
اصلاح ان است که بسوی مکه حرکت کنیم حضرت او را جوابی نفرمود و بخواب رفت پس از  
خواب دید که یکی با او گفت که ای محمد فرزندان عباس و چون فرود آمدن قوم خود را که با  
گفتند و در کنار او ایستاد و چون بنی که می رسیدی پیدا شد و ببال خود خطی بر روی  
اب کشیدند و دست و اقبال بر روی ان اب از بی نشان بال روان شود و بگویند الله  
با خود و محاب خود را نیز از کن کاین که را بگویند پس هر که بگوید سال که بگوید و هر که بگوید فرق  
نشود پس آنحضرت از خواب برخواست و سرور و دگر و میره را که نه گفته که مردم  
با کشند و میره بارهای خود را بر پشت بست و مردم میره کشند که چگونه از ان آب  
عبور خواهند کرد و این است که بگفتی غیر از ان مشکل است میره کشش من مخالفت



محمد بن کزیم شافعی در این شهرت برکنار و ادوی استناد ناکاه و مزاجی پیدا شده  
و از قله کوه پروردگار و جبال میمون فال و خط سیدی بر روی آب کشیده که نش بر  
روی آب پیدا بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله و ارواح شاد و آب بصف  
ساقش نرسیده و نمانده بود که هر که در آن آب میخورد از عفت من پدید و بر کوه کله  
را بگویند بجایات باید و هر که در آن آب میخورد پس هر کس که رگفته و روان شدند و سالم  
پروان آمدند و بفرمودگی ازین جمع و دیگری ازین حدی پس این دو ناروان شدند و یکی بهم  
الد کشت و بجایات یافت و دیگری بهم اللات و ازین کشت و غرق شد پس ابو جبریل همین  
کشت این محوی بود و عظیم و دیگران کشت این بحر نیست و لیکن همگرا می ترین خلق نیست نزد  
پروردگار خود پس بعد ابو جبریل زاده شد و در آن راه ابو جبریل بجای رسید و با عجب خود  
کشت که مشکهای خود را بر کینه و پنهان کند تا آنکه چاه را انباشته کند و چون قافله بنی  
باشم با چاه برسد آب نیابند و از تشنگی بپاک شوند و سینه بن از غم گدازد و آبش باید  
بیرا که میداد که از این سفر سالم بگریزد و در مالتوق پس با عجب خود و ما را تاب  
ان نیست پس چون مشکها را بر کرد و در چاه را انباشته کرد و در خود با عجب خود روانه  
شد و یکی از غلامان خود در شک ابی داد و کشت در پشت این کوه پنهان شود و چون محمد و  
همایش با چاه برسد از تشنگی بپاک شوند برای من بشارت بیاورد تا نوزاد از او بگریزد و بگوید  
خوابی تو عظمایم پس آب عجب حضرت بر سر آنگاه رسید و در چاه را انباشته یافتند از  
از حیوة خود تا امید کشتند و بجای حضرت شتافتند و در عرض کردند حضرت دست  
بسوی آسمان بدعا برداشت ناکاه از زیر قد های مبارکش چند آب خیزن معانی جاری  
شد که بپاشیدند و چاه را بپایان رسید آب کردند و مشکها را آب کردند و روان شدند  
و غلام میادرت کرد و بسوی ابو جبریل ان ملعون غلام را دیر رسید گدای غلام جزو آبا  
غلام کشت و الد که رسته که ری می باید هر کس با محمد و سنی میگفت و حقیقت و اقدار انقل  
منور ابو جبریل خشنک شد و ان غلام را در شام داد و در قفسه تا بگوید از او بیایم شام  
رسیدند که ان را در میان میگفتند و در دشت بسیار در آن بودند ناکاه از دای غلیظ ان  
جنگل پروان آمد و بزرگی در دشت فرمود و ان خود را گشت و در صدای خوشی از او ظاهر شد و از

محمد بن کزیم

چشمه آبش انش چاه بر سر شتر ابو جبریل رم کرد و ان ملعون را انداخت و بسوی ان میامی  
در شکست و در موش شد و چون بسوی ان میامی خود کشت یکباری فرو داد و دید شایه  
که چون قافله همه با چاه برسد شتران حضرت صلی الله علیه و آله و آله و ارواح شاد کشتند چون در آنجا فرو دادند  
و قافله حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله و ارواح شاد حضرت فرمود که ای پسر شام  
چرا فرموده ام این جای نرسد و در ان نیست ابو جبریل کشت منم کردم از غمدم شدن بر  
تو و تو سید عربی پس خواستم که تو مقدم باشی بفرمانا از عجب بیانم لعنت خدا بر کسی که  
که بر تو مقدم جو پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود حضرت فرمود که ای غم باش که  
مقدم در شتر ایشان را و نیست کمرای گری که تیر کرده اند پس حضرت در پیش قافله  
روان شد و چون داخل دره شدند از د باید شدند و ناکه حضرت خواست که دم حضرت  
بر او صدای زدی که از چاه پسر سنی و خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس از او با عجب خود  
که بر کرد از راهی که آمده و متعش احدی از قافله نشو ناکاه از د با بقدرت الهی سخن آمد  
کشت اسلام علیک یا محمد اسلام علیک یا احمد حضرت فرمود اسلام علی من تبع الهدی  
پس از د با کشت کرای محمد من از جابوران زمین نیست بگویند ما و شاهی از بادشاهان دنیا  
و نام من نام بن الیم است و امان آورد و نام بر دست پدرت بر منم خلیل و از او سوال کردم  
که در شفاعت کند که کشت محمد پس یکی از فرزندان من است که او را محمد میگویند و هر جزو او که  
در این مکان بگذرت تو خواهم رسید و بسوی شطراوت تو در این مکان کشیدم و در خدمت صبی  
رسیدم در شبی که او را با اسبان بردند و او وصیت میکرد و اربان را که نوزاد امتیعت نمایند  
و در ملت تو داخل شوند و اکنون بخدمت تو رسیدم و آنچه ایم مرا فرمودش کنی از شفاعت خود  
ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنان باشد اکنون غایب شو و متعش احدی را اهل قافله  
مشو پس از د با غایب شد و دوستان ان حضرت شاد شدند و حاسدان او دتاب شدند  
و اجماع کرام حضرت بر یک اخبار در مخرج ان حضرت خواندند و روان شدند تا بگوید رسیده  
که کافران در آنجا در شتران اب نیافشد و مضطرب شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله و ارواح شاد  
خود را تفرغ بر نه کرد و در میان یک فرورد روز و بجایان آمد که روانید و عاگرد ناکاه  
اب از میان ان شتران بکشت نشانی جو کشید و در روان شد بعدی که عباس کشت ای



بسیار از پس است هر چه که الهامی با عرق شود پس از آن آب شاول بخورد و حیوانات را  
آب دادند و مشک را را بر کردند پس حضرت با میوه که کشت که اگر اندک خرمایی در آن میبار و چون  
طبع خرمای را بنزد حضرت که کشت خرمای را شاولی میفرمود و هسته آنها را در زمین نماند بیکر  
عباس کشت چو چنین بیکر دانی خرمای را در کشت می نمودیم در آنجا کشتتانی میبار آوردم  
حس کشت که میوه خواهد آورد و فرمود که در این ساعت خرمای را در آنجا کشت که بزرگ بود و گوی  
مرا پس چون اندک راهی از آن دانی دور شد نه حضرت فرمود که ای عمر سرگرد و خنک را  
ببین و از برای ما خرمای بچین عباس چون برگشت دید که خنک را سرسوی آسمان کشیده و خرمای  
خرما و خنک است پس کشته از آن خرمای را که در کشت حضرت آورد تا هر اعلی قافله خرمای  
و شکوه ای و شانی حضرت رسالت نباهی کشت و ابو جلیل میگفت که ای محمد گویید از کفین  
این جا دو کربل می آورد پس فرشته نیکو آن گاه رسیدند و در آنجا پری بود که راهب  
سپاردان و بر نمودند و در میان ایشان راهی بود که از همه دانایان و فاضلان بزرگان  
عبد الصلی میگفتند که کفین او ابو جلیل بود و او صفات حضرت را در جمیع کتب خوانده بود  
و هر گاه قادت بچیل می نمود و صفات پیغمبر اتران را بر سر میسید و میگفت و میگفت  
ای مسند زندان من کی باشد که مرگبارت و بهید با بدن بیشتر خبر که معجوت کرد و در تمام  
و متوج الکرامه باشد و سایه آفتاب را در خانه و شفاعت کند عاصیان را با هم الفیقه پس  
رهبانان با و میگفتند که خود را از کرمی پاک کردی مگر نزد کت او میگفت علی و الفیقه  
که ظاهر شده باشد در بیت محراب و دین او نزد خدا سلامت باشد کی مرگبارت خواهد بود  
و او که از زمین جدا از این سرزمین رسیده و او بر او سایه آفتاب و کرمی را در حضرت  
میگرد و میگفت تا آنکه دیده اش ضعیف شد روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر  
میگذاشتند تا گاه دیدند که قافله از دمان صحرا اطلع کرد و در پیش قافله فرشته ای دیدند  
که در برابر بر خیزد و نور خورشید از زمین او بر تیره ساطع است که دیده را بر باد پس فریاد  
بر آوردند که ای در صفاتی اینک قافله از جانب شما می آید و باید که کشتی از زمین  
روحانی بسی قافله از آن سواد و من پوست خود را در مقام رقت و با چشم کشتی ای در نوازی  
از آن قافله بسوی آسمان ساطع است کشت که با وقت آن شده است که شب تیره و مقام رقت

و

و

بصورت صادق و صفت مبدل کرده و پس ره بسوی آسمان گردانید و کشتی خداوند را رسید و  
سوی آن بن بجایه و منزلت آن محبوبی که حکم در باب او پیوسته در آنجا است دیده ره بسوی  
من بازده که خورشید جمال او را بر چشم منور و عایشه با خرمای رسیده بود که دیده اش روشن  
شد پس بر همان در کبر خطاب کرد که دست چاه و منزلت محبوب را نزد حلام  
اینجاست پس کشتی از زمین آن کرامی که آن پیغمبر معجوت در میان این گروه است در برابر  
این درخت فرو خواهد آمد و درخت خشک از بزرگت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد  
و در رستیکه بسیاری از جوانان در زیر آسند و کشتی تانده و از زمان حضرت عیسی تا  
حال خشک است و این چاه حدیث است که آب در آن نذیده ام و او از این چاه آب خواهد  
خواهد آشامید چون اندک زمانی گذشت قافله رسیدند و در و در چاه فرو آمدند  
و بار بار از شتران فرود آوردند و چون حضرت رسول ص پیوسته از اعلی قافله خلوت  
جستجو میکرد و مشغول ذکر خدا میکرد و یکجا بنزد درخت میل فرمود و چون در زیر درخت  
قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخواست و بر سر چاه آمد چون  
چاه را نگاه کرد و آب دانی میبار که خود را در آن آفتاب در همان عت چشمه از نظرات  
آنجا که جوشید و پر شد از آب شربین زلال چون راهبان حواله رها کرده که کشت  
ای فرزندان من همین است بشما پدید و نیکوترین طعام عیسیا کنید تا مشرف شویم  
بخدمت مسیحی تا شتم که دوست مسیح نام و اولاد آن بگرم از برای جمیع رهبانان پس  
پس ایشان توجه شدند و طعام نیکو و میوه کردند پس کشت بر و در و سر کرده این گروه  
را بر چید و بگوشید و راه اسلام میرساند شمار او را لیه از برای شما عیسیا حله است و  
التیس میباید که طعام و حاضر شود چون آن مرد بزرگ را به نظرش بر ابو جلیل بعین افتاد  
رسالت را بب ر باد و سایه ابو جلیل اندک کرد و در میان قافله که این راهب برای من  
طعامی عیسیا کرده است هر جا فرستاده در و بر او کشته که را نزد الهامی خود بگذردم  
ابو جلیل گفت محمد را که در کجا و کجا و کجا و این است پس اعلی قافله بخدمت حضرت  
رفتند و التیس که در نزد شمع ایشان پیشینند و ابو جلیل پیش نهاد ایشان درخت  
ابو جلیل صومعه راهب روان شده چون داخل صومعه شد نهایش ترا کرد و نمود و طعام



حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راه کلاه از سر برداشت و در روی بمانی  
ایشان یکیک نظر میکرد و در هر یک صفات پند و اندرز را میخواند و بعد از آنکه تمام  
و فریاد برآورد و که و خدایتان را امید بشوم و بطلب خود رسیدم پس کشتی بزرگان تزلزل  
ایکسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد بوجمل کشتی جان خود رسالی است که هر  
کس در خدمت و برای او تجارت آمده است و نور سخن را تمام نکرده بود که حضرت بر حسب  
چنان برآورد و چون کشتی افتاد و کشتی بزرگان کشتی که آنکه در میان قافله مانده است بشیر  
تذکره و سرانجام پیرست و او را که استقامت نداشت و متاع خود را برای رستنی و امانت و جلالت  
و دیانت او در میان ما از او بگریختن پس هر چه متوجه رجب شد و کشت بنامین کن  
کتاب را که در دست داری و بخیزه که چه جز در آن کتاب است این حقیقت را که بکشتیم  
و او را که بطلبی تو بنامیم رجب کشتی بزرگان کشتی که اوصاف پند و اندرز را میخواند  
نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند جنت و بسیار کوتاه نیست و خداوند  
است و در میان دو کشتی علامتی است و او را بر او سایه می افتد و از زمین آسمان میوهش خواهد  
کرد و در شفع صاحبان خواهد بود و در قیامت همه کشتی رجب که او را بطنی می شنیدنی  
کشتی بزرگان کشتی بنامین چنان در زیر درخت صاحب این صفات را بنامین پس رجب  
برعت تمام روانه شد و حضرت کشتی چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود  
و رجب بر آن حضرت سلام کرد حضرت فرمود که در حلیک سلام ای عالم رجبان او پس وی  
خلیق بن یونان بن عبد الصلح رجب کشت نام را چه دوستی که تو را جز او با من پدر و  
جد من فرمود که آنکه تو را جز او داده است که من در جز الزمان بهوش خواهم شد پس رجب  
قدم آنحضرت افتاد و بوسه دزدی خود را میمالید و بکشتی سید بشیر امید دارم که بولیده  
من حاضر کردی و کرامت مرا ز یاد کرده ای حضرت منسره که این کرده احوال خود را بنامین پس رجب  
را بکشتی من ضامنم مال ایشان را که اگر حقانی از ایشان کم شود شری بعمش بید هر سر بنامین  
با او رفته و بر شدند و آن در دو درگاه و پشت کی بزرگ و یکی کوچک و در هر دو درگاه کوچک  
کلیبیانی ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند و درگاه را برای آن کوچیک کرده  
بودند که هر که از آن درگاه داخل شود مضمی شود و بفرست عظیم آن صورتها میکنند و حضرت

دانسته از آن را برد که میخواست و در میان راه نماید و یقین آورده که در دو چون رجب نفعی شده  
و در دو درگاه داخل شد بعد از آنکه ای آن درگاه بنشیند و حضرت دست داخل شد و چون  
حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صدر مجلس جا دادند و در رجب در خدمت او  
ایستاد و در میان آن دیگر همه بر پا ایستادند و میوه های لطیف شام را نزد آنحضرت آوردند  
پس این رجب در بسوی آسمان بلند کرد که پروردگار را خاتم نبوت را بخواهم بپیش چنان  
آمد و جام آنحضرت را آورد که در که هر نبوت ظاهر شد از میان دو کشتی آنحضرت و نوری از  
آن ساطع کردید که خانه روشن شد پس رجب از دست آن نور سجده افتاد و چون سر  
از سجده برداشت کشت توانی که من بطلبم پس قدم متفرق شدند و آن حضرت با سیره  
نزد رجب مانده و بوجمل غایب و دلیل برگشت و چون خلوت شد رجب کشتی  
سید بن نبوت را بدو را که حق تعالی کرد خدای سر کشتی عرب را برای تو دلیل خواهد کرد و پند  
و حکم بسیار خواهد کرد و بر تو قرآن نازل خواهد شد و تو می سید نام و دین نبوت  
اسلام و دین را خوانی و کشت و در بینای باطل را بر طرف خواهی کرد و دانشها را خالص  
خواهی کرد و در جیبها را خواهی سنگت و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان ای سید من از  
تو سوال میکنم که خدای کنی بر ما بمان جسمی و بیانی که جز به کبری از ایشان در زمان خود  
پس رجب بیدر کشت که خدای خود را از این سلام رسان و ایشان را دعا و او را که ظفر بافته  
است بسید نام و حق و نسل پیغمبر را از فرزندان خود خواهد کرد و ایند نام او تا آخر الزمان باقی  
خواهد ماند و هر کس بر او سر خواهد برد و کوبد و که داخل جنت می شود هر کس که با او امان  
پاورد و در تفریق رسالت او تا بر سر سینه او شرف پیغمبران و افضل ایشان است و حدیث  
نادر شام بر او از بود که اهداء او بنده را کرد و بسوی بیت کرامت حضرت رجب را در پیش  
کرد و بسوی قافله مرجمت خود را روانه شدند بنامین شام و چون وارد شام کردند و در میان شام  
بهجوم آوردند و متاع اهل قافله را بفرستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله متاع خود را نیز  
نفر داشت پس بوجمل این کشتی که مذکور کرد از این شوم تر با جزیر سفر فرستاده است  
متاعهای دیگران را بهر فرستاده و متاع او بر زمین مانده چون روز و یکشنبه در میان تو  
شام از آمدن قافله شنیدند و هجوم آوردند و چون متاعی بفرستاده متاعی نمانده بود و حضرت



رسالت او را با ضعیف آنچه دیگران فروخته بودند ترویج و ارجحیت بسیار بخود نمودند و از مشایخ  
خدیجه نامه که یک فرد از پست پس مردی از حیار بود که او را هیچ حدیثی از کتب معتبره  
ان حضرت اند و او را شناختند زیرا که او صاحب اوراد و کتب خوانده بود و کثرت کتب  
و نهایی را باطل خواند که در زمان ما را بی شوق خواند که اینند پس نزد کثرت آمد و کثرت  
این و قریب است که بچند نفر و شیخی سید من فرمود که بنا بر قصد در هر کثرت مجرم بشمارد که بپای  
نخاسته بپای او از طعام من بخوری تا برکت در خانه من هم رسد فرمود که چنین باشد پس هر دو نفر را  
برداشت و حضرت همراه او روانه شد و چون نزد یک خانه رسیدند بهر دو پیش رفت و با  
زوجه خود کثرت کرد مردی را بخانه می آورد که در نهایی ما را باطل خواند هر که در میخواند که هر مساجد است  
نانی بر کشتش او زن کثرت چگونه تو را میگویم کثرت سنگ بسیار را بر دار و بر باد را و بر  
بالای در خانه نشین و چون او نزد مشایخ خود را از من بگرد و خواهد که برود و در سنگ را بگردان  
و بر سر او چند از آن زن سنگ را برداشت و بر باد داشت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون  
رود نظران زن بر چالان حضرت قیام و عرش بر او مستولی شد و سنگ را نتوانست انداخت  
تا حضرت بیرون رفت پس سنگ که در دهن و بر سر او بودی افتاد و هر دو در ساعت مردند  
پس مردی چون اتفاق افتاد که در خانه بیرون دوید و در میان قوم خود رفت با و که ای قوم  
من این مردی است که در نهایی شما را باطل خواند و در ساعت من این طعام را خورد و در فرزند  
مرگشت و بیرون رفت چون آن بود آن حداد میشدند بهر مشایخ کشیدند و بر سببان  
سوار شدند و از بی کثرت روانی شدند چون عموهای حضرت را نظر بر آن بودند آن اعدا ماندند  
شیان بر سببان عربی سوار شدند و متوجه ایشان شدند و حرمه مشایخ کثرت شد و  
بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی حرمه فرستاد پس جمعی از ایشان حرمه را کشت  
اند و حرمه و نزدیک اند و کشتی کرد و عرب بخود که شما برای حمایت او را می کشید  
چون ظاهر کرد و اولی دیار شمار حرمه را که در درون شمار حرمه کشت و بسیاری شمار  
خواهر سنگت او را بکشد و در دفع شر او از شما و حرمه چون حرمه این سخن را شنید باز  
بر ایشان حمله آورد و کثرت ای کاfran هم نموده است و حرمه را کشت و در نهایی حرمه را کشت  
و ضلالت اگر نهایی ما برود دست از حمایت او برداریم و چون آن کاfran نماند که دیدند

در کشته

در کشته قریش چنانکه سپاه از ایشان گرفته و خفت خفت شمرند و بار کردند و بسوی کده  
برگشته پس در انشاء راه میسر و قریش را جمع کرد و کثرت ای که در قریش هر یک از شما  
چند مرتبه این سفارده اید و او را هیچ سوزی این قدر منفعت و خفت برایشان حاصل شد  
بود کشته میسر و کثرت که میداند که اینها بهر از برکت محمد است باید که هر یک بهر  
برای آن حضرت مبارک و بر زیرا که او تصدیق می کرد و اما بدید قبول بهر ما بدید پس هر یک سعی  
چند چند بهر برای کثرت او روانه تا آنکه مشایخ بسیار جمع شدند و چون آن حضرت را نمودند  
جوابی هم نفرمود میسر و آن را برای کثرت ضبط کرد و چون نزد یک رسیدند و بهر  
از اهل قافله مشایخ بسوی اهل حرمه فرستادند میسر و بکثرت کثرت آمد و کثرت ای سید  
اگر شما خود همیشه بنزد خود یک نفر نیستید و میسر و او را بشارت و میسر و بشارت و میسر و بشارت و  
و چون حضرت بجانب کعبه که روانه شدند زمین از زیر پای ناخن کثرت چیده میشد تا آنکه  
نزد وی که میسر و ای که رسیدند در آنوقت خواب بر کثرت مستولی کرد و پس حق تعالی  
و حق فرمود بسوی جبرئیل که برو بسوی حیات عدن و بیرون آورده را که از برای بر گردن خود  
محمد صلی الله علیه و آله که او را پیش از آنکه اوم را پناه فرمید و هر سال و آن قبیله را نیز بین بر و بر  
مبارک او بکشد و آن قبیله از با قوت سرخ بود و او را بکشد بود و او را بکشد بود و او را بکشد بود  
و از بیرون اندرونش می نمود و از آنکه در انشای بیرون پیدا بود و دو چار در کن و چهار در کشت  
و از کان آن از طعام و سرور او چه با قوت و نیز حرمه کثرت بود و چون جبرئیل آن قبیله را بر  
او در حرمه بان بشارت شادی کردند و از فقرای خود مشرف شدند و کثرت نور است محمد  
ای خداوند بخششده و کوپانزد یک شکر است مبعوث کرد بدین صاحب بن قبیله بنیم  
رحمت از جانب عرش و در نهایی بشارت ابدا اندر س جبرئیل قبیله را بر زمین آورد و بر  
آن حضرت را بگرد و ملائکه ارکان او را کشته و تسبیح و تهنیت پس بدید کردند جبرئیل ته عظم  
در پیش کثرت کشت و کوپانزد که شادی کردند و بلند شدند و در شان و سرشان و ملائکه  
همه را از بلند کردند و کشته لا اله الا الله محمد رسول الله کو را با داد و تو را ای بنده و میسر بسیار  
کرامی مستی نزد پروردگار خود در آنوقت که در غرقه بلند شد و در خانه خود نشست بود  
و جمعی از زنان قریش نزد او نشستند بودند تا که از نظرش بر شتاب که افتاد و حق تعالی پرده







مفسر زمان تورا از که دوم و دویست در هم و دوشتر بار و بخشید و خلعت حاضر بر او  
پوشید پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعده که است بسیار کرد و آنحضرت از او مرخص  
گردید و بختاب ابو طلحه آمد و از حاج و فرائد اشهر را با ابو طلحه که شرف و فرمود که ای عم  
آنکه در این سفر بهر سبب است همه تو علق دارد ابو طلحه او را در رکعت و روی بسیار کش  
را بوسید و کفشی از دیده من آرزوی که دارم آن است که برای تو زنی بخواهم که مویش  
و مناسبت شرف و جلال تو باشد و چون روز دیگر شد آنحضرت حکام رفت و جامه های فاخر  
پوشید و خود را خوشبو کرد و نیت و نیت کرد و چون خدایک آن حضرت را دید  
شک و در دهر و کفشی ای سید من هر حاجت که داری از من بخواه که حاجات تو همه نزد من  
است و بلکه اموال خود را که از من بگیری چه ادا ده واری و در هر چه حاجت خواهی کرد  
فرمود که من بخواهم که در شرف تو نام و از برای من در خدمت خود است که یکی پس از دیگری نزد  
و کفشی ای سید من اما نمی توانی که من برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد نه موی  
خدایک کفشی زنی برای تو بهر سبب آمده ام از تو می خواهم که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال  
و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان که بر سر است و با تو خواهد بود و هر چه  
از تو بطلبی و بپیشی است و در اینست و تو زنی که است و اگر تو بخواهی از ما جمیع عرب بخواهی  
از من رشک تو را بخواهند برد اما دو عیب دارد اول آنکه دوشو بهر پیش از تو دیده است  
دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام من برای او را که کفشی خدایک کفشی که تو  
خدایک است چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا چپین انورش در عرق فرو رفت و  
ساکت گردید پس باری که خدایک اعاذه در این نوع کلمات نموده کفشی ای سید من هر حاجت  
نیفرمانی حضرت فرمود که ای و هر چه تو می خواهی بسیار داری و من بر پیش تو من زنی می خواهم  
که در مال و حال با من باشد خدایک کفشی و الله اعلم ای محمد من خود را که بگزین تو میدانم و اموال  
و غلامان و کنیزان من همه از آن تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد و چگونه در مال  
با تو مضایقه نماید تو را بگویند سید من بگوئی خدایک کفشی که موجب گردیده از اهل باور و عالم است  
بغضای کسی را که بگوئی کفشی است و در هر چه من بکنم از تو دور چنین ساعت  
برخیزی و عمری از تو دور نیز و بدین بفرستی که برای تو خواهد گشت که ری نماید و از کسب پاری

مهر و مکن

پروا مکن که من از مال خود میدهم و کان یک عیار من چنانچه من کان میگویم و دارم پس حضرت  
رسول خدا از خانه خدایک بیرون آمد و نیز ابو طلحه رفت و در آنوقت سایر اعیان او نزد  
ابو طلحه بودند و فرمود که ای امام کرام بنحوا هم برو چو بسوی خدیجه و خدیجه را از برای من  
خطبه بناید ایشان چون از حقیقت حال خدیجه نبوت من متلی گردیدند و صغیر و خدیجه را طلب  
را برای استقام احوال بنیزل خدیجه فرستادند و چون صغیر داخل خانه خدیجه شد و او را استقبال  
نمود و اگر ام الکلام من بود چون صغیر در برده سخن شروع کرد خدیجه بر ده بر داشت کفشی  
من و اینست که ام که محرم نموده است از جانب پروردگار ما من ترا و جنت لود آورست  
عزت و پند و شرف عقیقی میدانم و از او میسر تو فرستادم و خلعتی فاخر از برای صغیر حاضر  
کرد و صغیر با عاقبت سرور و شادی بنزد و برادران آمد و کفشی بر خدیجه دست و شوی که خدیجه  
شرف است که از تو دفع مغالی و اینست و در جنت او بیت است پس عموای آن حضرت  
همه شاد شدند که ام ابی طالب که او از حسد عقیقین شد پس عباس بر جنت کفشی چنانچه نشسته است  
بر خدیجه که در اموال جزیر بختل نموده است و ابو طلحه بر حضرت رسول صفا و عموای فاخر و پوشانید  
و شمشیر و ندرت و کیش بیت و بر سر کفشی عربی او را سوار کرد و ندرت و عموای مانند ستارگان  
بر دور ماه تابان آن حضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خدیجه گردیدند او چنانی باشم را  
مگر کم بسیار نمود و چون خطبه کرد و کفشی خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بزرگتر است  
و پس ملک اطراف و صفا و عرب او را طلب کردند و در اینی شد خدیجه را با دوست نشینا  
از جواب او خوش نیامد و چون آمدند و چون خدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموای خود  
ورقه را تسلیم و او از عموای او بیامان بود و کفشی بسیار خوانده بود و چون ورقه نزد خدیجه  
آمد و او را محزون یافت کفشی سبب محزون تو چیست ای خدیجه هرگز نگفتم نباشی کفشی  
ای عم چه حال باشد کسی را که باری و مونس نباشد و ورقه کفشی که از او شوی و از او  
جسب باو نشان و اگر بر عرب تو را خوش نباشد و قبول کنی کفشی می نمویا هم از کفشی  
پرورده و ورقه کفشی که تو را بسیار طلب کردند و جواب کفشی شل و شیده و عموای او را  
وصلت خدیجه کفشی ایضا از مال ضلالت و جهالتند و بگری کان داری که در و صاف میان من  
ایضا باشد و ورقه کفشی شنیده ام که محمد بن عبداللہ تو را خواسته است خدیجه کفشی ای عم چه



عجب در اوی می در قد صافی بر ز بر آنگند و کشت عجب در اوی است که اصل نجابت و کسرت  
است و شایع عزت و کبریت و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد و در فضل و کرم و علم و  
جودش و افاق است و کشت ای هم چنانکه کاش را کشتی عیش را هم بگوید و در کشت عیش  
ان است که در جبهان است و آفتاب از بین بهمان و کشت را و شیرین تر از عسل است و در حسن  
اطوار در جهان مثل است کشت ای هم اگر عیش را و میدانی بگو کشت عجب در اوی است که در  
حسن شایع و در لب با رخ است و در حسن صفای سر برت بر هر عالم فضیلت دارد  
و در خوش روی و خوش بوی و خوش کوی مانند ندارد و خد که کشت در جبهان عیش را ای هم  
تو خندش را پان می کنی و در کشت من کس که کشت ای هم که او تو نم نم و یا از صد هزار یکی  
را از خضای او تو نم شمر و خد که کشت من از خود است نام و جلالت او را دانست و اطوار  
او را پسندیده ام و بجز او بجزی رغبت نخواهم کرد و در کشت هر که چنان است کشت  
با تو از آن که بزودی او در چه رسالت حق تعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب را هم  
کرد و ای خد که چه میدانی من که کشت تو را و صالی او فایز کرد و ای خد که کشت موال من هم  
نزد تو حاضر است ای که خواهی بر داری و در کشت من مال دنیا ای هم که در رفعت  
نزد محمد صرا شفاعت کنی و بدان ای خد که کشت ما را حساب و کتاب عظیم در پیش است و کشت  
حق باید در آن روز که کس که کشت من که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
و در خل جبهان شود خد که کشت من ضامن شفاعت تو شد پس در قد پروان و بخانه و خد  
رشت و کشت چه بخواهی با خود کنی کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
را از خود بخانه و بر تو میباشند و می ترسی از شمشیر حربه که ناکام بر سر تو نیاید و تو را  
بشمشیر خود بخانه و خاک کند کشت چه کرده ام ایشان در کشت و در خطبه ایشان کرده  
و پس برادر ایشان را حشر شده و خد که کشت من چه بخواهم کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
اوستادت میباشند و لیکن و در هر عالم است یکی که اکابر بر لب از جواب کشت ای هم که کشت  
ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
محمد را ندانند و از خود نهان شده باشند که با خود مشرو و داما خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
نموده با و در حق است پس عده و وعید بسیار نمود و خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت

آورد و در سپاه اول و عهد المطلب در اینجا حاضر بودند و در قد معذرت بسیار از جانب برادر  
خود خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
را بنقص رساند و در قد برادر خود را با اولاد کرام عهد المطلب بر داشت و نوز و کعبه آورد  
و در جمیع قریش از جانب خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
صبح در نزد خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
و همه قریش را بر درگاه است خود کوا که کشت و خوشحال گشته خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
داد و خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
و بنا بر عینی عینت و مرا از این امر کسی در آن پناه غرضی بغیر از شفاعت محمد نیست و  
کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
خانه تو حاضر خواهد شد پس خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
و بر دوا و آنچه از بسیار زینت داشت پروان آورد و خانه را بر زینت آراستند و  
جوانان بسیار کشند و انواع حلوا با و میوه با و سایر اطعمه لذیذه ترتیب دادند و در قد  
پروان آمد و بمنزل ابوطالب رفت و حاج خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد  
و حضرت او را بید شفاعت و کرامت داد و ابوطالب مشغول تهیه زفاف گردید و رویت  
کرده اند که در آنوقت عرش و کرسی با و بر آید و ملائکه سجده اش را الهی قیام نمودند و حق  
تعالی جبرئیل را امر کرد که علم حد را بر نام کعبه نصب کند و کوه های که از غایت سر بلند  
رفت کشیدند و زبان متبج حق تعالی کشد و در بین نیز فرج بر خود یابد و که از شرف  
از عرش اعظم برتر گردد و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند شمارگان  
در بیت الشرف خد که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت ای هم که کشت  
بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشتند که از همه کرسیها ممتاز بود و چون ابوجعلین  
داخل شد از غایت جلال و کبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار کرد پس میره بانگ زد  
بر او که جای خود را بشناس و با از انداز خود پروان کند و در کرسیهای دیگر قرار گیرد  
ان مکان تومنت و از این نشانها جدا نمایند شد و اهل مجلس همه جریسته و بمنتقبال نشسته  
و بهر که حرمه و عباس و ابوطالب بجز آنند حرمه شمشیر خود را بر زمین گذاشت و میگوید



ای که دست از شیوه ادب بردارید و به استقبال سید محمد و عرب بشتاید که آمد بسوی شما  
مخار صدانه جبار و مستوح بواج انوار و صاحب حمایت و وقار ناکاه و دیده که سید لایق  
مانند خورشید انوار خودار شد و عماره سیاهی بر سر بسته و توجیه انوارش ساطع گردیده  
و پیراهن جمد اطلب را در بر کرده و بر دلیاس بنی را بر دوش افکنده و فلین جمد اطلب  
بر پایه بسته و عصای ابر بر خلیل را در دست گرفته و نمک شوی از جیبش سرخ در دست مبارک  
خود کرده و از دور و کن رش افواج تا شایان چراغ حسن و جمال او گردیده و اعلام کرام  
و سایر عیش پر دوی الا حرام ان خرقه و مقام را در میان گرفته می نمایند پس همگی با بر خیزش  
و شرافت با استقبال ان عزمه و حمیه عید مناف و دیده در و چون داخل مجلس شده ان زینت کین  
را بر کرسی اعظم نشاندند و سایر بنی انهم در اطراف او قرار گرفته و چون حمزه رضی الله عنه دید  
که او بجلل لغت الله علیه از جای خود حرکت نکرد مانند بر مشی شاعت لبون ان محمد بن حمد  
عداوت و دیده که رفتند او را بقدرت گرفت و کشت بر خیز که هرگز انباش از انوار و  
بخات نیای از مصایب پس ان بعض دست بقیعه شمشیر کین زد و حمزه مبارکست نمود و  
دست بلبش را گرفت و چنان فشرده که خون از بن ناخنانش روان شد و اکابر قریش از  
حمزه التماس کردند که دست از او برداشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب از ان صحنه عداوت  
باعت انش فرمود و باور قدان حضرت را بجهت عقد نمود و بعد از ششماه زفاف ان شریقه  
اشراف و در حدف عبد مناف منعقد گردید و خدیجه تا در حیات بود ان حضرت پس از ان بجز  
رضیت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در که انظر خود بند  
وصاحب کتاب حد دره روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه  
صلعم فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد و کیفیت ولادت آنحضرت چنان بود که روزی حضرت  
رسول ص در ابط نشسته بود و ابی ابراهیم غوثین و هار بن یاسر و منذر بن صفصاح و حمزه و عباس  
و ابو بکر و عمر ناکاه جبرئیل نازل شد بصورت اصلی خود و ابیهای خود را گشود تا مشرق و  
مغرب را بگرداند و ان حضرت را که ای محمد خداوند علی اعلی نور بسلام برساند و امر  
می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری چشمه دار کن پس آنحضرت چهل روز بکانه خدیجه  
دور بود و باروزه عید داشت و شبها تا صبح عیالات میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد که گفت او را بگو

لکن قریه

کای خدیجه باندن بسوی تو اگر ایت و عداوت نبست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است  
که تقدیرات خود را جاری سازد و کان بر در حق خود مکر نکلی و بدستیکه حق تعالی تو را پناه  
میکند بر روز جزا برتره با ملائکه باید که هر شب در خانه خود را بپندی و در رشت خواب خود  
بجوایی و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت و عده الهی منقضی شود و خدیجه که بر روز  
چند نوبت از مفاقت آنحضرت میگزشت و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل  
شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی نور سلام برساند و میفرماید که عیادت تو برای خدیجه و کرامت  
من پس ناکاه بیکانل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بر پشت پر دوی ان بپوش  
بود و در پیش آنحضرت که نوبت و کشت پروردگار تو میفرماید که هشت بر این طعام افطار رکن  
و حضرت ابی ابراهیم غوثین علی حد کشت که هشت بر این وقت افطار آنحضرت مشتمل بر امیر و دیگر  
ر میگویند که هر که خایه سایید و با آنحضرت افطار نماید در این شب مرگش و در خواسته  
نشین و مگذار که کسی داخل شود که این طعام بچرخن حرام است پس چن اراده افطار نمود  
طبقه گشود و در میان ان طبق از میوه ای بهشت بچرخه خردا و یک خوشه انگور بود و چای  
از آب بهشت پس از ان میوه با آنحضرت شاول فرمود که سیر شد و از ان آب شامید تا سیر  
شد و جبرئیل از ابروی بهشت اب بر دست مبارکش بکشت و بیکانل بهشت بر پشت  
و بر خیل و شمش را از دستمال بهشت پاک کرد و طعامی که باقی مانده بود با طر فضا با سنان  
با لوط و چون حضرت برخواست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در به وقت نماز نماز جایز  
نماید که اهل کمال بنزل خدیجه روی و با او قریب نمایی که حق تعالی میخواهد که در این شب از سلسل  
تو در بطیبه خلق نماید پس ان حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه که گفت که من اینها را نفی افست  
گرفته بودم و چون شب میشد در ارمی بسته و پر داری می کشم و نماز خود را میکردم و در جای  
خواب خود بخوابیدم و چون فریاد خاموش میکردم در این شب در میان خواب و بیداری بودم  
که خدای در خانه را بشنیدم پس سیدم که گیت که در را میگوید که بغیر محمد دیگری را در اینست  
گویند ان حضرت فرمود که من محمد چون صدای فریاد ان حضرت را شنیدم از جای برخاستم  
و در را گشودم و پوست عداوت ان حضرت خدا ان بود که چون اراده خوابیدن میخواست  
میطلبید و وضو را بخدیجه میکرد و در وقت نماز بجای می آورد و داخل رشت خواب میشد و در



این شب مسیح از اینها کرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و بر من خواب برد و چون از خواب  
 فارغ شد من نور خاطر صلوات الله علیها را در شکم خود یافتیم و این باو بیست و هفت  
 روایت کرده است از اعلیٰ نبی که در سالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر تخت بشام رفت خالد بن  
 اسید و طلحه بن ابی سفیان با آن حضرت رفتند و چون بر گشتند غرابی بسیار از در فراق و  
 آنحضرت و اطاعت و حشمتان حوا و در خان هوان آن حضرت را نقل کردند که گفتند چون بمیان  
 بازار بصری رسیدیم که روی اند بمانان را دیدیم که اندک بار و پای متفرکه که با حضرتان بر روی  
 ایشان مالیده اند و در نهانی ایشان میسر زد پس با گفتند که التماس دارم که با ما بیاید نزد بزرگ  
 که در کعبه ای اعظم حاشا شده و نزد یک چکان گفتیم با ما بیاید که است گفتند چه خبر دار و شما  
 که بیاید بوی عید ما و ما شما را گرامی داریم و کان میگرداند که محمد در میان ما است چون ایشان  
 رفتیم داخل کعبه بسیار بزرگی شدیم دیدیم که دانی بزرگ ایشان در میان ایشان نشسته  
 و شکر دان او بر دروازه نشسته اند و کتابها در دست دارند و کان در کتاب نظر میکنند و کان  
 در روی نظر میکنند پس بجهاب خود گفتند که کان ای خسته و آنکه من میجو هستم بنام و دید پس  
 از ما سوال کرد که شما کیستید گفتیم که ما و کان از قریشیم گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از بنی  
 حبه شش گفت و بگری و شما هست گفتیم بل جوانی از بنی فاضل ما هم هست که او را بیستیم  
 فرزند عبد المطلب میگویند چون این سخن شنید لغزه زد و نزدیک بود که بهوش شود و از جا  
 جست و گفت اوه دین انصافیت پاک شد پس گفت که در یکی از چلیبها بای خود و من  
 متفرکه شد و شما و نظر از بطن رقص کردان او بر در درش ایستاده بودند پس با گفت ایما  
 میوانید ان جوان را این بنامید گفتیم بل پس با همراه آمد تا بیاید بصری رسیدیم دیدیم که  
 آنحضرت در میان آن بازار ایستاده و مانند آبان نور از روی انورش ساطع است و از او  
 سواد نظر کریمان تماشای جلالش ایستاده اند و مشتبان مانند ششبان و یوسف را حاضر کرده  
 اند و از شوق مشاهد جمال و با او سود میکنند و مستعدای او را بقدرت علامت خیزند و مستعد خود را  
 بقدرت دل باو میفرستند پس بستم که دو یکی را باو نشان دهم برای امتحان ناگاه او صدا زد  
 و گفت بگوشه ای که بر روی درگاه رسید و پتیا بپایه پیش دوید و سر مبارکش را با سید گفت  
 توفی مقدس و از علما است آنحضرت بسیار سوال نمود و آن حضرت همه را جواب گفت پس گفت که

نعمان

اگر زمان تو را در با هم در خدمت تو جفا دکن چنانچه حق جفا در دنت پس با گفت که باوست  
 زندگی و مردن و هر که است باوست او تا چه زنده جاوید کرد و هر که از طریق او بگذرد و پسر و  
 که هرگز زندگی نیاید باوست سود بزرگ و نفع عظیم این را گفت و گفتند خود بگشت  
 و گفتند که پس از آنحضرت همانا روایت کرده است که چون قریش در جابایت کعبه را  
 هر آنکه میخواستند با زنده توانستند ساحت پس در دل ایشان نشاء و گفتند از ایشان  
 گفت که هر یک از شما باید که پاکیزه ترین مال خود را سپا و رید و نیاوردید مالی را که از قطع رحم  
 یا حرام دیگر بهر سبب پندیده باشد چون چنین کردند نفع بر طواف شد و ممکن گردیدند از ایشان  
 پس شروع کردند و دنیا تا آنکه موضع حجر الاسود رسیدند پس نماز کردند که کم یک حجر  
 را در جایی خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرفی قائم شود پس از صحن  
 شدند بجهت هر که اول از مسجد هرام بدر ایستاد اولی کسی که داخل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 بنزد ایشان آمد امر کرد که جا بر این کردند و حجر را خود برداشت و در میان جا نهادند  
 و فرمود که روشن قبایل طرفهای جا بر اگر افتد و بلند کردند پس حضرت حجر را برداشت و  
 در جای خود گذاشت و حق تعالی او را بین کریمت مخصوص گردانید و در روایت معتبر  
 آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد آن  
 حضرت بودند ناگاه جبرئیل علیه السلام نظر کرد بوی آسمان و کنش متفرقه شد مانند رخسار و بوی آنحضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله پس حضرت نظر کرد بوی آسمان و دید که عظیم از آسمان بزمی میاید که ما پیشتر  
 و مغرب را بر کرده است تا آنکه نزدیک شد که حضرت و گفت حق تعالی را بوی تو فرستاده  
 است که بخیر کرد و تو نور میان آنکه پادشاه و جبرئیل پادشاه و جبرئیل پادشاه پس آنحضرت نظر کرد  
 بوی جبرئیل دید که کمال خود بر گشته رنگ و پس جبرئیل گفت که همیشه کن که بنده و رسول  
 باشی پس حضرت فرمود که که که خود را هم نداده و رسول باشم پس آن ملک بای است نور را برداشت  
 و در میان آسمان اولی گفتند و بای و دیگر را در آسمان دوم گفتند و همچنین هر قدمی در آسمان  
 میکند نشست و هر چند بلند میشد که چنانچه میشد تا آنکه بقدر نفیسی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 گفت که من نور امتیاز دیدم و بسیار رسیدم سبب شرف تو بود جبرئیل گفت که رسول الله  
 مرا دعوت کن تا بر سیدان ایامیدانی که این ملک کبیت فرمودند جبرئیل گفت که این امر عقل



است که حاجب پروردگار است و در روزی که حق تعالی اسما و در زمین خلق کرده است زمین  
نیاده است چون درم که او زمین می پدید گمان کرد که قیامت برپا شده است و تغییر من بسیار  
بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو آمده است و کم کمال خود بر کشت لیا نیدی که  
چگونه که چاک باشد هر چند بنده باشد و هر چه که در کاره جلال حق تعالی و محفل مناجات و درج  
نزدیک باشد و نزد حضرت او حق تعالی شود و این ملک حاجب پروردگار است و نزد دیگران  
خلق است در درگاه او و در میان دو دیده دوست از پاقت سرچون حق تعالی و حق  
میفرستد لوح بر پیشانی او و مجوز پس نظر میکند در لوح و آنچه در آنجا می پاید القا میکند و ما  
با سنان و زمین بر سر می بیند و با آنکه او نزد دیگران خلق است بجل صد و روحی و میان او و محل صد و  
و حق تعالی و ظهور حضرت و جلال او و خود چایست از نور که دید باز و اندامها دیده میشود و بسیار  
و صف در حق آید و من نزد یک ترین خلق با سر قبل و میان من و او هزار ساله را هست  
مثل کرده اند که روزی که حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که بخود این بنده را  
یعنی بنده خدا و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که این بنده را  
در پیش من بنده ای هست آن زن گفت نه چون پیش من باشد مثل که در کف حضرت فرمود که  
در است فرموده بنده ای چشم من کسی پیش من است و بره زانی از اخبار حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که استعاضه کن برای من از خنده و جنت را فرمود که زانی  
پر داخل بهشت نمی شود پس آن زن که نسبت حضرت خندید و فرمود که چون با که می شود  
داخل بهشت می شود و در روایت دیگر وارد شده است که در آن حضرت باری پری  
گفت که بره زانی و داخل بهشت نمی شود آن زن پرسید و دیگران گفت که حال او را  
و سبب که با او را بر سرید او سخن حضرت را نقل کرد و حال بخدمت حضرت آمد میان زن و  
گفت این زن از شما چنین نقل کرد و حضرت فرمود که بسیار هم داخل بهشت نمی شود پس برای  
هم که این شد چون بسیار بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود  
که بریم و داخل بهشت نمی شود پس فرمود که حق تعالی ایشان را جوان میکند و با هر چه در دنیا  
خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده اند که زنی که نسبت از حضرت آمده و از  
مردی متخاصم کرده که مراد او سیه است حضرت او را طلبید و گفت چرا چنین کردی او گفت

اگر چه گفتم

اگر چه گفتم او هم متدانی این در نسبت بمن میکند حضرت قسم نمود و گفت و اگر چنین کاری کن  
گفت که با هم کرد و انعام در بر من بسیار دیگر در روزی شنید که محمد بن نوخل که  
ناچنان بود میکشید که نسبت که مراد او که بول که نم انعام و دستش را گرفت و او را او را گرفت  
مسجد باز داشت و گفت بول که نم و خود که نسبت مردم محرمه را فریاد زدند و دشنام دادند  
که خود را مسجد بول میکشی پرسید که بود که مراد با چای او را و گفت انعام بود و گفت با خدا عهد  
کردم که چون با و رسم این عصار را بر او زخم چون این جنز انعام رسید روزی غرور محرمه  
آمد و گفت میفرماید انعام را بنوعی که مراد را بر او بزرگ گشت بی پس او را آورد  
بزرگ عثمان در روایتی که عثمان نماز میکرد و گفت اینت انعام و کرکیت محرمه عصار  
بنده که در بیعت تمام بر عثمان لغزش مردم بر او شوریدند که هر خلیفه را زدی گفت که  
بود که مراد با چای او را و گفت انعام گفت عهد کردم که دیگر انعام کاری نداشته باشم  
و بسند میرزا نام محمد باقره منتقل است که روزی ابوذر و سلمان در حق حضرت رسول صلی  
علیه و آله را طلب کردند که نسبت بجانب مسجد قیامه است چون با جانب رفتند دیدند که آن  
حضرت در زیر درختی سجده رفته است خواستند که کفرت را بپار کنند تا که مراد خود  
بر داشت و فرمود که در دست آمدن شما را شنیدم صدای شما را و در خواب بنومیده است  
که حق تعالی چشم از من بر میزدی را که دست داده بخت خود فرستاده و مراد بسیار  
در حق بزبان غریب میگوشت که دایمده و مراد است من هیچ چیز عطا کرده که به بزرگان من  
از من نداده بود مراد یاری کرد و عصب و ترس که او از او مراد می شنود نمایا به راه میان من  
و ایشان است و از ترس کان من می آید و خفت را برای من محال کرد و ایند و زمین  
را برای من سجده که و پاک کنند که مراد که هر یک که با شما از خاکش میگویم و بر رویش  
نماز کنم و هر مغربی را یک سوال ایشان را در باب است ایشان مستجاب گویانند و چون  
هم انکلیف سوال کرد سوال خود را تا جگر دم برای شفاعت نموشان امت خود در حق  
پس من داد و عطا کرد مراد اعطای جانب و عطا می نمود و آنچه من داده است هیچ چیز  
پیش از من نداده بود پس سوال من کامل است تا در وقت در دعا و شفاعت برای کسی  
که شرک بخدا نیاورد و دایان پیغمبری من پیاورد و حقا و بخدا و حق من علی بن ابی طالب



باشند و اهل بیت مراد است دارد و در حدیث معتبر از حضرت رسول ص و همیشه  
که فرمود که حق تعالی پس از ابراهیم را برگزید و از آن را برین فرستاد و کعبه را برگزید  
من حج کرد و مرا بر سر جبال خلیل و او در دنیا بر سر کعبه از آن آدم کرد و این در آخرت  
مرا از جهت قیامت گردانید و حرام گردانید بر هر کس که داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل  
شوم و بر همه ای ایشان پیش از آنکه من داخل شوم و خلافت زمین را در اهل بیت کتب  
قرار داد بعد از من تا در میدان صور پس هر که کافر شود یا بکفر من میگوید که کافر است بخداوند  
عظیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول ص فرمود که  
چون مرا بسمان بردند خداوند عز و جل را برین وحی کرد که ای محمد ص خلق شدیم بسوی زمین  
مطیع شدی پس برگردیم تو را بدست خلق کردم برای تو ای از انعامی خود و در صبح  
جاءت کورنی شوم مگر آنکه تو این مذکور میثوی پس من محمد ص و تو قی محمد پس دیگر مطیع شدیم  
بر زمین و همیشه که در آن علی را بدست خلق کردم از برای او نمانی از انعامی خود پس  
منم علی و او مست علی را بر خلق کردم تو را و علی را و خاظم حسن و حسین را شیخ نوری چند  
از توفیق خود عرض کرد که ولایت شما را بر اسمائیل و زین و هر که در انما است پس هر که قبول  
کرد ولایت شما را نزد من از خلق یا فغان است و هر که انکار کند نزد من از کافران است  
ای محمد اگر سنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بکفر و مانند مشک پوشیده پس باید  
نزد من انکار کند و ولایت شما بر این دنیا نرزد اولاً و در حدیث معتبر از حضرت  
موسی بن جعفر ع منقول است که حضرت رسالت پناه ص فرمود که منم بهترین مخلوقات و منم  
بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش  
شفاعت و جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش  
و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی ع پیغمبر خواند رسید و در سبط این است  
و دو سید جوانی بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین شایم بهم رسید که طاعت  
ایشان اطاعت من است و صحبت ایشان صحبت من است و هم ایشان قیام و عهدی ایشان  
خواهد بود و در روایات معتبره از حضرت صادق ع منقول است که از حضرت رسول ص  
پرسیدند که کجای سبب صحبت گرفتن بر ایشان و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه معبود  
شده

شده منم بود که زمر که من اول کسی بودم که ایمان آورد و پروردگار خود و اول کسی که جواب  
گفت در وقتی که خدا ایشان را بر زمین گردانید و کوه که ایشان را بر خود و کشتایشان  
پروردگار شما و هر کس که علی و اول کسی که علی گفت من بودم و پسند معتبر از حضرت  
صادق ع منقول است که چون حق تعالی عرش را آفرید دو ملک آفرید بر دو عرش و کشت  
شهادت بر بید که خداوندی بخیر من بخت پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت  
به اید که محمد رسول خدا است پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت به اید که علی  
ایمیر المؤمنین است پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابو ذر غفاری ع منقول است  
که کشت شدند از رسول خدا ص که انکار کرد و اسرافیل بر جبرئیل ع که من از تو بهترم زیرا که  
منم سر کرده بهشت ملک که حامل عرشند و منم که در صور خواهم رسید و منم نزدیکترین ملائکه  
بجمل صد و در وحی جبرئیل گفت که من بهترم که من این خدا پیغمبر روحی او و رسول او پیغمبر  
پیغمبران و مرسلان و منم صاحب شهادت و قد فرما و خدا و هیچ است را عذاب نکرده است  
مگر بر دست من و محمد ص خود را بخدمت جناب قدس از برای شایسته عرض کرد و پس  
نمود بیوی ایشان که ساکت شود به عزت و جلال خودم سوگند بجز منم که خلق کرده انم من  
را که بر تبت از شما گفتند ای از ما خلقی بهتر خلق شده است و حال آنکه ما را از تو خود خلق کرد  
منم بود که علی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت کشوده شدند تا که دیدند که در ساق کعبه  
عرش نوشتند است لا اله الا الله محمد رسول الله علی و خاظم و حسن و حسین خیر خلق الله  
پس جبرئیل گفت هر دو کار را سوال میکنم از تو و چون ایشان بر تو که مرا خدا میگفت ایشان کردند  
حق تعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از اهل بیت است و خدا هم است  
و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که بودی نیز حضرت رسول ص الله  
علیه و اله است و دست دران حضرت عیسی ع که حضرت فرمود که ای بودی چه حاجت  
داری گفت تو برتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا را او سخن گفت و تو را در عرصای او  
فرستاد و در برای او شک داشت و او بر سر او سار کرد حضرت فرمود که مگر دوست کنی  
مخ خود کند و لیکن مرا لازم است و میگویم که چون آدم خطا کرد تو به ایشان بود که گفت  
خداوند سوال میکنم از تو بخت محمد و اهل محمد که کن مرا یا مری پس خدا او را امر زد و



نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن نرسید گفت خداوند سوال میکنم از تو بخبر  
 وال محمد که مرا از غرق شدن نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابراهیم را چون بن  
 انداختند چنین گفت و خدا او را بر او سر و سلامت کرد و اید موسی را چون عصا  
 انداخت و ترسید گفت خداوند سوال میکنم از تو بخبر محمد وال محمد که مرا ایمن کرد ای پس  
 خدا با و وحی نمود که ترس که تو فی اعلا ای بودی که موسی مرا ترساید و ایمان بمن و جبری  
 من نمی آید و ایمان با و و جبری او لغضی نمی بخشید و او را ای بودی از ذریه من است و من  
 که چون پروان اید منسود و اید صبی بن بر من که برای پادشاه کردن او پیش خواهم برد  
 او را در پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل  
 که ما اول ملل عقی بودیم که حق تعالی تا قیامت را بلند کرد و اندر آنکه چون اسما و نون  
 را آفرید امر کرد و ندا دی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد  
 ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا و از سه مرتبه شریک  
 منقول است که گفت که حضرت ان حضرت رفیع صحابه را بر در خانه ان حضرت چنان کن  
 و ساکت باشم که که با یغ بر سر ایشان نشسته است و عروقه بن مسعود چون در غره صریحه  
 از جانب قریش بخدوت حضرت رسول خدا دید که هرگاه ان حضرت وضو میبایست  
 دست میشد بدارت میکردند در کفین ان باب بر تبه که نزدیک بود که بگریه میخیزد  
 و هر تبه که اب دامن با اب یعنی انداخت بر تبه ای خود ان را بر بود و در برای برکت  
 بر رویدن خود پنهان میداد و هر که از ان حضرت جدا میشد راحت میکردند و ان را  
 میبردند و چون امری میفرمود بر یکدیگر سبقت میکردند و بنشال ان و چون سخن میفرمود  
 صدای خود را بپشت میکردند و تند بر روی مبارک ان حضرت نظر میکردند و سر در پیش  
 می افکندند و چون عروقه بن زقریش برکت گفت ای که در قریش من نزد پادشاه و جم  
 پادشاه روم و پادشاه حبشه و پادشاه ام و ندیده ام که هیچ قومی پادشاه خود را بظلم و  
 اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب انحضرت عظیم و اطاعت و می نمایند و اینست که  
 و بهم سزاوارتر است که سرور را می ترسید و محاب بر گردان حضرت جمع شده بودند و چنان  
 ان سوار را میبردند که هر بولی بدست کسی می افتاد و در سولان ملوک بنزدان حضرت

می انداختند و نظر ایشان بر ان جناب می افتاد و فضای ایشان میگردید و میزدند و گفت که اصحاب  
 انحضرت چون میخواهند که در خانه ان حضرت را بگویند تا حق بر ان میزدند و بستند  
 نمی گویند و در این عذاب میگفت که بسیار بود که منوچهر سواد از ان حضرت بکنم  
 و از محاب انحضرت بجا چیزی انداختم تا دو سال و احادیث بسیار وارد شده است  
 که حضرت ایشان بعد از موت مثل حرم ایشان است در حال حیات و حی و میت ایشان  
 مساویند و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر حال مردم است و در احادیث معتبره بسیار  
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی در پیوسته روح قرار داده بود روح  
 حیوانه که بان حرکت میکرد و راه میرفت و روح فوت که بان جدا میکرد و روح ایمان  
 که بان امر میکرد و حکم بعدالت می نمود و روح القدس که بان تقوی مغیری می شد و چون غیر  
 از دنیا رفت روح القدس با ما مقرب گوشت و روح القدس را حجاب و خلعت و فرشته  
 نمیشد باشد و روح القدس می بیند و میداند آنچه را در شرق و غرب و در بالا و در تحت  
 و در حدیث معروف منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که  
 چهار چیز بخانند و آرزو میکنند رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفت چگونه انحضرت را آرزو  
 میکنم گفت هر که بگوید اینده که اعمال شما بر ان حضرت عرض می شود و اگر در ان اعمال  
 می بیند آرزو می شود پس انحضرت را بر اعمال نشت خود آرزو میکند بلکه با اعمال نیک  
 خود را دیکند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که بوش و وحی موسی  
 بود و الواح موسی از زمر و سبزه بود و چون موسی از کوب لپرسیدن بنی اسرائیل در خمر شد  
 الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد و پاره ماند و پاره پاره و پاره پاره و پاره پاره و پاره پاره  
 غضب از موسی عاقل شد و شمع از ان حضرت پرسید که ای عالم الواح نزد تو هست  
 گفت بل پس الواح را اوصیای موسی دست بدست میدادند تا آنکه بدست چهار نفر از  
 اهل یمن افتاد و چون خبر بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید پرسیدند که چه میگوید این  
 پیغمبر گفت من میگویم از شراب و زنا و امر میکنند با خلاق میگویند و کرامی و دشمنی میباشند  
 گفت پس او اولست یا آنچه در دست است از ما و اتفاق کرده که در وقت مخصوص  
 بخدوت ان حضرت حاضر شوند پس خبرش را خبر داد و ان حضرت را که قدن و خلاق و قدن

این حدیث معتبره است



الواح موسی بایشان رسیده و در فغان شب و طمانه نیز تو خواجه اندام پس آنحضرت شهادت  
امده ان ایشان می کشید در شب تا آنکه آنها آمدند و در را گویند حضرت پر یک را بنام خود  
و نام پدرند کرد و فرمود که کجا هست الواح که از پوشش شما بگشاید رسیده است چون این  
معجزه را مشاهده کردند گفتند شما دست میدیید بوجده خدایت و بر سالت تو و الله که این  
الواح بدست ما آمده است و بچشم بر این مطلع نشده بود و چون الواح را ان حضرت گرفت  
دید که بخط عربی مخفی نوشته اند پس این داد و در نزد سر که هشتم چون صحیح بخاری است و  
نظر کردم بخط عربی نوشته شده بود و در آن علم هر چیز و هر واقع بود از روزی که خدا اینها  
را انسریده تا روز قیامت و بعد از من استم و در روایت معتبر دیگر صادق فرمود  
که سلمان فارسی شخصی اسپاری از طایفه را در یافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه نزد  
ابن ابی ندوه زمان بسیار در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول صلاطین بر شد ابی  
کثبت بسلیمان که آنکه تو او را بطلبی در مکه ظاهر شده بود بخدمت و پس سلیمان متوجه شد  
آنحضرت شد و در خدمت آنحضرت را ملازمت کرد و پسندیدند آنحضرت صادق ع  
منقول است که موسی عا و صیته کرد بسوی یوشع و یوشع وصیته نمود بسوی فرزندان هرون  
نه فرزندان هرون و نه بفرزندان موسی زیرا که چشم مار و حیته و صافش کبری با بنی اسرائیل  
حق تعالی است و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح علیه السلام بعد از این بیعت خواهد شد  
پس چون مسیح صحرش شد با بنی اسرائیل گفت که بعد از این پیغمبری خواهد آمد که نام او محمد  
است و از فرزندان اسمعیل است و او تقدیر حق من و تقدیر شما خواهد کرد و بعد از آن حضرت  
انها که حافظان علم و شریعت آنحضرت بودند علوم آنحضرت را دست بدست میدادند و  
یکدیگر را وصی میکردند و بشارت میدادند مردم را ببعث شدن پیغمبر آخر الزمان صلاطین  
حق تعالی میفرماید که انا انزلک التوریه فیها هدی و نور یکم بها البینون الفریقین اسلموا  
لله بین ادوا و المر با بنون و الاحبار بما استخفوا منکم کتاب الله کما کافوا علیه شتدا و بدیدیکه  
ما فرستادیم تو را که در آن در است و نور تو و وحکم میکردند باین پیغمبر که متقوا و احکم خدا  
بودند و حکم میکردند علماء را باین و عباد و ناهیدان بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود و  
طلب حفظان از ایشان کرده بود و بنا بر کتاب خدا بود و نه بران کتاب از کما بآنحضرت

فرمود

فرمود که خدا برای این ایشان را مستحقان نامیده که ایشان سپرده بودند نام بزرگتر از این است  
را که باین میگویند و است علم هر چیز را که با پیغمبران بوده است که از جمله آنها بود و تو را که  
و نور و کتاب و لوح و کتاب صحیح و کتاب شیب و محف بر بیم علیه السلام پس بپوشید  
این در صیفت و امانتها را علی بجامه و قرعی سپرد و تا آنکه حضرت رسول صلاطین که در این پس چنان  
ان حضرت صحرش شد و فرستاد از آنها که مستحقان و صایا بودند ایمان باین حضرت آوردند  
و جامع بنی دیگر ان بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر منقول است که در زمان حضرت  
امام جعفر صادق ع ابن ابی العوجا و سلفه از ملا حده که در نهایت فصاحت بودند از ایشان  
گرفتند که کتابی در برابر ایشان میاورند و هر یک ربعی از آن را تمام کنند و این همه را با یکدیگر  
در یک چنان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند و در یک وقت و در یک  
چون سال دیگر شدند در مقام امیر مسلم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که من چون دیدم  
قول خدا را که با سجد ارض اطعی ما ک و پیما اقلعی و حیض الماء و قضی الامر و انتم کبریا  
قرآن میخواند و دوست از صحرش برده شستم پس بگری گفت که چون این آیه را در دم  
فلا استسوا به من خصله و انما نا امید شدم از صحرش قرآن پس در بخت حضرت صادق ع  
از پیش ایشان گذشت و با عجا ز این آیه را بر ایشان خواند قل لیمن اجمعت لیکن و الا نسلک  
ان یا تو ابش هذا القرآن لا یاتون بمثلک و لو کان بعضهم لبعض ظهیر البقی اگر جمع شوند ادینا  
و جنان بر اینکه سپا و رند مثل این قرآن را بر این متواتر اند و رند و هر چند بعضی را و بعضی  
باشند چون معجزه را از آنحضرت دیدند معجزه ماندند و خاشع و خاسر گشتند و در دست  
دیگر و ادبست که هر کس حق بصیرت میگفت بر کعبه و لو یکت برای معاصرت چون آیه یا ر من  
اطعی ما ک نازل شد در شب احمد آمدند و همان خود را از پیروان بر داشتند بدیدیکه  
بک است از قرآن از بجزات سبب پیغمبران ان است که بجزات سبب پیغمبران مخصوص باین  
حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقی است و است سبب دیگر آنکه خوانند ان  
معجزات از اطفال جمیع بودند و اگر فاعله و دیگر داشت فاعله ش عام نبود و این خوان  
لغت ربانی تا روز قیامت برای قصص و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرتبه  
دل از آن حیات ابدی میبازند و در هر طیف چندین هزار مرتبه کور و روحانی مینا و شتو میشود



در بر زمان گروهی از مستندان شفا از درد های شافی می پسند و هر ساعت در سجده  
عرفان بر لب در پای علمان می نشینند هر الفش کار عصبای موسی میکند و هر حرفش  
تا بیرونش می کشد و از چشمه میبش چشمهای کلیم روان است و در در پای هر نفسش  
ذوالنون چیران و از صدق صفای آدم نظیر و از حلالش حلقه نوح با هر و از چشمهای کلیم  
علم بود و هر یک از کشتش به پیش چون غلام بنی اسرائیل مملو از من و سلوی حضرت از چشمه  
عینش میراست و ذوالقرنین از قاف قدرتش در حجاب دال و اویش را داد و در  
زبان کرد و اینده تا از ترک اوای خود طاعت نیافته و سیش را ابراهیم را میگوید که  
تا از دستش و سلامت یافته و شین خطایش بر پنج بر صحن نهاده تا پنهان کردید  
و خای شرفش را بوسف بگفت که رفت تا خود در عرض عزت و عطا دیده و فخر سرور  
فخای تر از خاتم سلیمان کردید هر که رقی از آن در بر کشید چون سستینان سلطه  
سلطانی خود را در اوج قضای عرفان دیده امان قار باش از نماز او خوشتر بود  
و هر که با تماش از لغت عبدلیان جان را بیند و تراتیه الکوس که تیرتو بد عرض حقایق  
است و بهشت آسمان سنگیزه چند از یکبار سبب سبب الشافی و در حدیث معتبر از حضرت  
امام رضا علیه السلام منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چه خبر از آنرا  
بیشتر بخوانند تا زده تر میشود و گویند می شود و بسیار می خوانند که هر یک در دفتر خود  
که زیرا که خدا آن را برای زمان مخصوص فرستاده است و از برای گروه معین تفریق شده  
بلکه برای هر خلق فرستاده تا روز قیامت لهذا از این چنین کرد و اینده که بنگر از قیامت که  
نکر دو طوطی است و در آید باشد و در حدیث دیگر فرمود که قرآن را بسیار بگویم  
خدا است و عروقه الوفا می مستحسان است و طوطی مستقیم است که سالکان خود را  
می کشاند بیوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و بر روز قیامت که می شود و بسیار  
وارد شدن بر زبان به قدری شود و هر که آن را برای زمانی دون زمانی فرستاده است  
بلکه دلیل است و بر زبان و جمله آمده است بر هر انسان در هر زمان و باطلی بیوی و باطلی  
از پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب کلیم حیدر و تفسیر حضرت  
امام حسن مکرری صراط است که بگفت از این چنین که گفت که ای محمد و پیغمبر خود ما ندانند

مجموعه

پیغمبر موسی را در بند کردن که بر سر آسمان که قبول نور کرد و حضرت فخر بود و با کلیم حیدر  
که او را برستی بیعوت کرد و اینده است که هیچ پیغمبر خدا پیغمبری ندارد و هر که  
پیغمبران مکرر کند با کثرت داده است مثل آن را با پیغمبران را و هر که با این معجزه که  
بر سید پیغمبر خدا داده است با معجزات بسیار دیگر که از حضرت فخر بود و با کلیم حیدر  
در مکرر اظهار این حق نمود تمام عرب برای آن حضرت از اعداوت بیکان کان پیوستند  
و هر چند در دفع آن حضرت تدریج کردند و حق را که بماند حضرت ایمان آورد و او  
در روز دوشنبه بیعوت شد و در روز دوشنبه با او نماز کرد و در وقت سال من تنها با  
او نماز میکردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی و این خود را بعد از آن  
تقویت نمود پس روزی بزرگ حضرت رفت پیش از آنکه دیگران ایمان میاورند تا که  
گروهی از مشرکان بنزد آن حضرت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار  
حاکمینی باین هم را می شناسی بلکه ادعا میکنی که سید و فضل جبرانی اگر هست بگویی  
معجزه چند مانند معجزه پیغمبران گذشته از تو سوال میکنیم یا و پس ایشان چهار فرقه شدند  
فرقه اول گفتند که ما مانند معجزه نوح از تو بخواهیم که قوم خود را عرق کرد و خود را بنهوان  
در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای ما ظاهری کردن اینی مانند این موسی که که  
بر سر صحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سیم گفتند معجزه ما مانند معجزه ابراهیم  
بماند که او را در آتش انداختند و آتش بر او نماند و فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل  
معجزه عیسی است که مردم را حیرت میداد و آنچه خود را بودند و در خانه دجیره کرده بودند و حضرت  
رسول خدا فرمود که من از برای شما چهار چیز ساخته ام و هر چه بخواهید از آن بخواهید و هر که  
قرآن از برای شما آورده ام که شما به سبب حب و سایر مرتبه ها برین از معارضه ان پس  
آن حجت رسول است بر شما و مراست که حرات تمام بر جانب قدس الهی و اینها را خواست  
نام و از او سوال کن و برین نیست که تبلیغ رسالت بخواهی او و بعد از تمام شدن همه و ظهور  
حقیقت حق باشد که اگر اینی خواست که و باطل و دشمنان ایمان تیار و بدو بعثت نازل شد  
که در بر شما پس در هر وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی السلام بر سر  
و بگو که من بزودی ظاهر میگردد و ام از برای شما این امانت و بجزات را که طلب کرد و نمود



درستیک ایشان بعد از دیدن ایشان که خود را انداخته اند که را که را من نگاه دارم و لیکن منیام  
ایشان آنچه را از تو طلبیده اند برای زمانه حق تمام حجت بر ایشان پس بگویند که معجزه  
نوح ع را طلب کرده که بر او پس بگویند که ای ابو قیس و چون بر ما مان که و رسید به نوح  
ایشان همه خوابید که دو چون مشرف بر ملک شود و کوسل ج نیز پس و دو فرشته زنده او  
که بعد از این همه خوابید رسید تا نکات با پید و بگویند که معجزه ای بر سید را طلبیده  
که بر او بر جا که خوابید از خوابی که که کش بر بیم رهنش بچند کرد و چون کنار آتش  
فرود کرد و در هوا صورتی را دید و بعد که در وقت مقصد پیش را از او بجهت است پس  
با دست و کوسل شتابان نکات با پید آتش را از شد و در که اند و بگویند که معجزه ای بر سید  
که بر او نیز یک کعبه تا به نوح را از پند و حقوی بن حمره ایشان را نکات خوابید و او  
و بگویند که در چهارم که در پیش ایشان ابو جیل است که پیش از دین و جزیره آنها شنود  
و بعد از آن آنچه طلبیده اند در حضور خود بشما بنایم چون حضرت رسالت الهی را ایشان  
رسید ابو جیل لعین مان کرده گفت که بر آنکه به پیش و پسوی آن موضع که هر گفته است  
تا بطلان گفته او را بر کرد و پس فرود اول بر این ابو قیس رفت تا که از زیر پای ایشان  
چشمه با جوشید و از بالای سر ایشان فی با بر باران فرود ریخت و باندک زمانه آب  
ترکید و بانیای ایشان رسید و پسوی که که کشید و هر چند بگویند با هر کشد آب بلند  
میشد تا بقدر که رسیدند و آب نزدیک و بان ایشان رسید و دو فرشته که غرق شدند  
تا که علی را بدیدند که بر روی آب ایستاده است و صورت و طفل را بدیدند که در جانب  
است و چپ او ایستاده اند پس علی اند کرد ایشان را که بر دست بر ایستگی از  
این دو طفل را نکات بیا چه پس تا چای علی از ایشان دستش را بر زمین را گرفتند  
و بعضی دست علی از آن دو طفل را و بعضی دست دیگر بر پس از که به پس علی آمد و آب  
فروریشت و پاره بر زمین فرو برد و پاره با سان بالا برد و چون بپایان کوه  
رسید نه بسج آب نماند پس حضرت امیر المؤمنین ع با ایشان نیز و حضرت رسول ص  
و ایشان دیگر رسیدند و می گفتند که شما دوت میدید که توفیق سید جبران و بهترین جمیع  
خلق را دیدیم مانند طوفان نوح را در غلصی را و علی و دو طفل که با او بودند و حال  
ایشان را

بش زانمی بین حضرت فسر بود که ایشان بعد از این همه خوابیدند از سر او من علی و نام ایشان  
حسن حسین است و بهترین جوانان این شدند و در ایشان بهتر است از ایشان  
بر اندک که دنیا در باقی است جمیع و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی نجات و چای  
ال محمدانه یعنی علی و دو فرشته زنده او که صورت ایشان را دیدند و سایر را غافل اهل بیت من  
که او صبا می شدند پس هر که در این کشتی سوار شد نجات یافت و هر که کلف نماید غرق  
میشد و همچنین در رحمت آتش چنین و حیم ان مانند در است و اینها کشتیهای است  
میشد که همان و مشبهان خود را از چنین می کنند مانند و بیست و سه ساند پس رسول خدا ص  
فرمود که ای ابو جیل ای پاشندی آنچه گفته گفت علی تا به چشم که فرمودی و بگویند که پس  
فرود دم که بان آمدند و گفتند شما دوت میدید که توفیق رسول پروردگار را میماند و  
بهترین حسن خلقی ما رفیق بصوای هواری و خبری که دای با و میکردیم تا که دیدیم  
که اسان شده و شد و زبانی ایشان از آن بنده شد و چنان را با و میشد تا تمام زمین  
را همه در کشت و درش در مافا و و دشتی ما از شدت حرارت بخوش آمد و بقیه کردیم  
که بر بان خوابیدند و خوابیدیم سوخت تا که در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف معطر  
ایش او بجز بود پسوی ما که دستهای ما بر شستنی آن پر رسید و صدای از آسمان را کرد  
که اگر نکات اینجا رسید پس چنگ زنده از شستنی آن حضرت پس هر یک از ما بر شستنی  
از شستنی آن رسیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما میدیدیم اسکر با و زبانی ایشان  
و هر که می و شتران باقی رسید و ان ریشتهای ما یک گشته نمی شد از سبکی  
پس ما از آن آتش نجات بخشیدیم و هر یک را در جبین خانه خود گفتند بسامت و  
عاقبت پس از خانه ما بر وزن ادریم و خندمت تو شستنی و دشتیم که ما از چاره نیست  
از خست ما کردن دین خود تو بهتر کسی که با و می شود و بعد از خدا را و اعتماد کنند  
در است کوفی در کفار خود و چکمی در کرد و خود پس حضرت رسول با ابو جیل گفت این  
فرقه دوم را حق تعالی معجزه بر می نمود ابو جیل گفت تا به چشم فرقه سیم را و حق تعالی را  
بشنویم پس با فرقه دوم فسر بود که ای بنده کائنات خدا حق تعالی شما را بان رن نکات  
داد و ان و خرم من است خاطر و بهترین زنان است و چون حق تعالی خود را بنی و لیس و احقر







و عذاب بدی آفت خواهی یافت و هرگز از عذاب بخت نخواهی یافت ای ابو جریل در خانه  
نشستی بکجایی از مری که برای تو بریان کرده بودند چون لغت برداشتی ابو جریل را در  
توبه خانه آمد و رحمت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی که میاد و از آن ترسیدی  
تو سود و بخت کردی و آن را در نزد برادرین خود پنهان کردی و او را رحمت داد ای ابو جریل  
کشت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرگ خود را میگویم و چیزی از آنرا و خبره نگرفته ام  
اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کرده ام حضرت فرمود که سبب بدی از خود داشته و  
و ده هزار نفر از شما را کشته مردم نزد تو بود و از یک سده شتر و از یک ده بستان و از یک سده  
و از یک ده بستان و از یک ده بستان و از یک ده بستان و از یک ده بستان و از یک ده بستان  
چنانست مانی در منزلت این و پس نه بی و چون برادر است بدین رفت سینه مرغ را  
خوردی و باقیش را از خیزه کردی و هوای مردم را در حق کردی که پس نه بی و پنهان و نه پر  
خدا را این بسبب خلاف تدبیر تو است ابو جریل ملعون گفت این را پنهان دروغ گفتی و من  
چیزی در حق نگرفته ام و ده هزار شتر امانت را در نزد حضرت فرمود که من این را را  
از خود نمی گویم که مرا بدو بخشیده میدی بلکه جریل حاضر است از نزد پروردگار عالم چنین  
چیز میداد پس حضرت فرمود و ای جریل باقی مانده مرغی را که از آن خورده است  
ناگاه مرغ نزد آن حضرت حاضر شد فرمود که ای ابو جریل می شناسی این مرغ را ابو جریل گفت  
می شناسم من از این مرغ خورده ام و هیچ نم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود  
که ای مرغ ابو جریل بن نسبت میداد که بر جریل مرغ میگذاشت و بر پروردگار عالمیان دروغ  
می نبد پس گواهی بده بقصدی من و گفت ابو جریل آگاه با مرغ خدا را مرغ سخن آید  
و گفت گواهی میدهم ای محمد که تو بی رسول خدا سبید و بر جمیع خلق و شهادت  
میدهم که ابو جریل دشمن خدا است و دانسته با حق تعالی معاند میگذاشت و من خورده است  
و باقی مراد خبره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع کینه کاران و این  
ملعون با وجود کفر بخت است برادرش رحمت طلبید که خبر داد و در دو مراد نزد برادرین خود  
پنهان کرد از اینهم که میاد و برادرش از من بگوید پس تو با رسول الله را شکست از جمیع  
را شکست مانی و ابو جریل دروغ گو که مرا کشته و ملعون است حضرت فرمود که ای ابو جریل آیا

پس نیست

پس نیست تو را آنچه و پدری از معجزات پس باین پادشاه این کردی از عذاب خدا ابو جریل  
کشت من گمان میکنم که اینها چیزی جدید است که خیال مردم می افکنی و بگویم مردم می اندازی  
و جریل نزد حضرت فرمود که ای محمد فرقی می بایی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن تو  
سخنان اینها از آن و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان اینها را از آن  
گفت حضرت فرمود که پس احتمال میدهم که هر چه بگویم خود را و اگر که پنهانی هر نفس خیال  
باشد ابو جریل کشت نه اینها را میدهم که خیال نیست حضرت فرمود که هر گاه فرقی میان این و  
اینها می بایی پس بدانکه این هم نفس خیال نیست پس حضرت دست مبارک خود را کشید  
بر روی منی که آن ملعون خورده بود و گوشتش درست شد و بجای خود برگشت و عضای مرغ  
درست شد فرمود که این معجزه را و پدری گفت تو هم چیزی میکنی و چنین بنده ام پس حضرت  
فرمود که ای جریل پادشاه را نزد ما مانده اند که این معاند و معاند خود و من کرده است شاید  
ایمان پادشاه و ناگاه کینه های نزد آن سرور حاضر شد و کینه با هر موافق بود با آنکه آن  
حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت کینه را گرفت و فرمود که طلبید فلان سرور را که صاحب  
این کینه است چون حاضر شد کینه را با او داد و فرمود که این مال تو است که ابو جریل خیانت  
کرده و همچنین بیک از صاحبان مال را طلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابو جریل خبر  
ورسوا مانده و سبب بدی از ابو جریل مانده پس حضرت فرمود که ایان پادشاه و سبب بدی از خود را  
بگری و خدا برکت دهد بر این تو در این مال تا الله را ترا از جمیع خرابی شوی و بر پنهان  
امیر کردی کشت باین می آورم و لیکن مال خود را بیکه من چون دست دراز کرد که کینه را بر دانه  
حضرت صداره و بر آن مرغ جوان که ابو جریل را و کذا که کشت کینه برساند پس مرغ حضرت  
الهی رحمت و ابو جریل را بکشت خود گرفت و در میان کینه کرد و او را بر دانه خود نهاد  
گذاشت و حضرت آن در آن حضرت از من و من است فرمود پس حضرت فرمود که ای گروه میس  
هم این معجزه بود که بر پروردگار ما برای ابو جریل ظاهر کرد و اینده او معاند کرد و این مرغ که نزد  
شده از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما در بهشت بر دانه خواهد کرد و در سینه که در بهشت  
انواع مرغان هستند که هر یک بقدر شترتی و در فتنای پر دانه خواهند کرد پس هر گاه  
نرمین که دست محمد را باشد از روی بی ادب می کنند فرمودی ای پدرش روی او و



با هم برایشان بخت میزدند و بخت میزدند و برای او بی اشتیاق میفرستادند که گویا میفرستادند و در هر  
 بر این میفرستادند و چون آنچه مقتضای خواستش است تناول نمود و گفت ای محمد بن عبد الله این  
 بازنده می شود و در میان او را می کشند و می کشند بر سر برهان برشت و میگویند که  
 مثل من دوست خدا با بر الهی از من خورده است و در غایت امان حسن میگری حق  
 مذکور است که روزی آن حضرت فرمود که خداوند عالم را برای پیوستن چهری آیتی و معجزه ظاهر  
 کن و ایند که اگر برای هر دو عمل صلوات الله علیهما مثل این را ظاهر کرد و ایند و از آن عظیم تر  
 برای آن حضرت معجز کرد و ایند گفتند با این رسول الله مانند سحر است عین چگونگی برای آن  
 حضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پس ریشخندان و در جزا دادن و آنچه در  
 خاندای خود خورده بودند و چیزه کرده بودند حضرت فرمود که روزی هر دو عملی که در کوه  
 مکه راه میفرستاد و ابوالعباس از غایت ایشان میرفت و سنگ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و پادای مبارک حضرت را بر جرح کرده بود و چون از قدم حضرت جاری شده بود و ابوالعباس  
 فریاد میکرد که ای کرده قریش این ساحر و دروغ گوست پس سنگ بر او میزدند و از او دور  
 گشتند و از جادوی او بهر چیز و او با شورش قریش در محرابی برانداختند و حضرت میگردانند و از  
 بی آنحضرت میمانند و سنگ بر آنحضرت میمانند و در سنگ که بر آنحضرت میمانند و در سنگ  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز میمانند و این یکی از آن کافران گفت با علی تو میبایست نصیب محمد را  
 از ما ریختن و از جانب او جدا میکنی و با آنکه هرگز چنانکه در شجاعت نظر خود را می  
 چرا در برفت باری و بی گنی حضرت خدا که وایش را که ای ویش قریش من بر حضرت اداون  
 آن حضرت کاری نمیکند که بغیر از خود امید ویر که چه خواهم که در پیوسته از غایت ایشان  
 میفرستاد و از دست بر سبب نداشتند از آنکه بیرون رفتند پس ناکاه دیدند که سنگها از کوه  
 گردیدند بجا بود آن حضرت پس کافران شاد شدند و در رفتند و گفتند که این سنگها  
 هر دو عمل را پاک خواهد کرد و از شر ایشان خلاص خواهد شد پس چون همکاران و از  
 آن دو بزرگوار رسیدند هر یک بعد از خداوند جبار یعنی الله و گفتند ان الله علیک  
 یا محمد بن عبد الله بن عبد مطلق بن با شتم بن عبد مناف ایسم علیک یا علی بن ابی طالب  
 بن عبد المطلب بن با شتم بن عبد مناف ایسم علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

نظر کسی بر محمد

ایسم علیک یا سید الوصیین و جلیقه رسول رب العالمین چون کافران این حالت غریب را  
 مشاهده کردند متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاد بود و گفتند که این  
 سخنان از این سنگها میخورد و لیکن محمد جاعلی را در کوه و الهیا نهان کرده است که با آن فریب  
 دهد و این سخنان از این صاعقه میخورد و چون این را گفتند بعد از آن رسول الله را باب و عیاز  
 ان جناب ده سنگ از این سنگها بکشند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران بکشند  
 و بر سر او بجز و بلند باشد و از بر سر بکشد و بر سر او بجز و تا آنکه سرهای ایشان از سرم کرد و بجز  
 سر ایشان از بقیه های ایشان فرود آید و در سجده ان ده نفر هلاک شدند و بجز و وصل  
 شدند خویشان ایشان از زاری گمان آمدند و منبر میگردانند که بدتر از نصیب ایشان  
 این است که هر شادی خواهد کرد که با عیاز او مرده اند و چون ایشان را بر جنازه بگذراند  
 بغیر از آنکه در دست کشت هر دو دروغ گفت و شاد و فریاد میکرد پس جنازه را بر زمین انداختند  
 آن مرد را بر زمین افکندند و گفتند با برکت این زمین خدا را که بسوی عذاب خدا  
 بر بر پس ابو جبریل ملعون کشت که سخن گفتش این جنازه را و آن سنگها همه از جادوی محمد  
 اگر دست میگردانند که اینها از عیاز او است بگویند تا دعا کند که خدا این مردگان را زنده  
 گرداند چون آن کافران این سخن را با آن حضرت رسانیدند با برکت زمین گفت با علی شنیدی  
 سخن ایشان را که کجاست حجت از این سنگها بتو رسیده بر این زمین کشت یا رسول الله چهار  
 جرح است بمن رسیده است حضرت فرمود که بر پیش من رسیده و آن کافران ده نفر  
 بودند بمن برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را از بدنها بر گرداند  
 چون دعا کردند هر زنده شدند و بر رخ شاد و گفتند ای کرده مسلمانان محمد و علی را نشان  
 عظیم و مرتبه بلندی است در آن ملک که ما را نشان بودیم برای هر یکی مثل می دیدیم که  
 نشسته بود نزد عرضش و مثل علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود و در کرسی و جسیع مانده  
 اسما و عرش و کرسی و ملک و جبار بر گرد ایشان برآمده بودند و عظمت ایشان را میپندردند  
 و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند اجابت می نمودند و هر جرحی که از  
 خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکرد و در پیش حضرت نظر از ایشان ایمان آوردند و باقی بر  
 کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت با جمعی از مسلمانان که از خدا عیسی را بر لوح



القدس بود که او بند برستیکه جبرئیل نازل شد و در وی که حضرت رسول خدا بر او شرف گرفت  
 و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در عباد داخل کرد و گفت خداوند اینها  
 اهل منند من جنگم با هر که بایشان جنگ کند و هر که بایشان صلح است و دوستم با  
 هر که بایشان دوست و دشمن بایشان و دشمن با هر که بایشان صلح است و دوست بایشان  
 هر که بایشان جنگست و صلح بایشان با هر که بایشان صلح است و دوست بایشان با هر که بایشان  
 دوست و دشمن بایشان با هر که بایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که با هر که دعای  
 تو را مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عباد را برداشت که داخل عباد شود و حضرت رسول فرمود  
 که تو داخل این جماعت هستی هر چند حال تو نیک است و عاقبت تو نیکوت پس جبرئیل گفت  
 یا رسول الله مرا از خود کرده ان حضرت فرمود که تو از ما فی جبرئیل گفت رخصت میدهمی که  
 داخل عباد شویم گفت بل جبرئیل داخل عباد شد و چون میخواست داخل عباد رفت حسن و حسنا  
 و هانا و اوسه و عقیقه را با خود و ملائکه گفتند ای جبرئیل بر کشتی بگفت ای جبرئیل بر کشتی بودی  
 جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت میگردم پس ملائکه اسما و هند و حبابه  
 و عرش و کرسی گفتند سزاوارست تو را این شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیرالمؤمنین  
 چون عباد را دید که جبرئیل در جانب راست او و ملائکه بل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب  
 او و ملک موت در پیش روی او و میفرستد و امام شافعی گفتند که در و پس در و در و او را بر پای  
 پندار پس چون حضرت رسول آمد که بود روزی که قرآن فرمود و حضرت گفت ای محمد پروردگار  
 بیل کعبت بزرگ است شفا میدهم بر سارانی را و ما را از عباد ملک بجات میبخشد حضرت  
 فرمود که دروغ میگویند بیل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم را امر است گفتند ای  
 محمد هرگز سبب که بیل تو را ببرد و باقی عظیم مبتلا گرداند مانند قاص و لغوه و کوری و غیر اینها از  
 مرضیه سبب آنکه مردم را از برستیدن آن منتهی میکنی حضرت فرمود که باینها که گفته کسی  
 بغیر از خدا قادر نیست پس بگو با اینها باینها که دانند تا از اهل سوال بگویم که ما را شفا  
 ببرد و بدان که بیل شریک پروردگار نیست پس جبرئیل فرمود و الله و گفت ای محمد تو بعضی  
 نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من اینها را نبینم که من اینها را نبینم که من اینها را نبینم  
 و نفرین کرد و حضرت امیرالمؤمنین ده نفر از نفرین کرد و در دهان عت مبتلا شد بر کسی

و کوری

و کوری و قاص و لغوه و دستند و بایشان جدا شد و در بر نشان مسیح منصوب میماند مگر  
 رونما و کوشای ایشان پس ایشان نزد بیل بودند و عاگردند که ایشان را شفا بدهند و گفتند  
 محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شد پس تو ایشان را شفا ده پس بعد از آن  
 بیل ایشان را اندک کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند بچهارم  
 با خداوندی که محمد را بسوی حبس جمع خلق فرستاده است و او را برتر از جمیع چیزان کرده است  
 که اگر نفرین کند بر من که جمیع عباد و اجناس من از من برتر و او را برتر از جمیع چیزان کرده است  
 بپراکنده کند که اثری از من نماند و برتر از من اجناس من بعد از من یک جزوی باشد و این  
 خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از بیل شنیدند و از او ناامید شدند بسوی آنحضرت  
 و او بید و پستند که کردند که با هر امید از غریبه شده پس از بیل و خداوند خود را  
 بخوان که صاحب دارا از این جا بجات بگشت و عت میکنم که در بیل ایشان تو گفتی پس بیت  
 نفرین که حضرت رسول بر ایشان نفرین کرد و بود آورد و نذر و آن حضرت باز شد  
 و آن ده نفر و بکر را نیز حضرت امیرالمؤمنین باز داشت پس محمد و علی حکم گفتند بایشان  
 که در پای خود را بپوشید و بگویند خداوند عباد محمد و علی را از پس ایشان ترا سوگند  
 میدهم که ما را عاقبت بخشش چون گفتند همه سجده شدند و نمیکند از آنچه بودند و آن  
 سی نفر بعضی از خویشان ایان آوردند و باقی قریش بر شقاوت خود مانده و چون از مرضیه  
 خود شفا یافتند حضرت ایشان را کشتن پادشاه گفت ایان آورد و هم شسود که بگویند  
 چنانی شمار از باده کرد و آنم گفتند علی کشت جزو هم شمارا با یک جزو ده آید و او کرده آید و  
 و جزو نموده آید پس هر که که کسی که بپوشد و بگوید که جزو او هر که با یک جزو ده آید و او کرده آید و  
 و خدا و این کرده بود و در خاتمی خود و جزو کرده بود و ندان پس فرمود که ای عاگردان  
 من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعناهای ایشان را در همان سفره پاکه و آن جزو ده  
 اند پس باینکه از هوا سبب سفره با خواندای ایشان فرمود اند حضرت نشان داد و او هر  
 سفره و طعام از کعبیت و هر دو از کعبیت پس فرمود که ای طعنا هر چه که بخورد  
 از خود حذر است و هر مقدار مانده است پس طعام سخن الله و گفت از من خدن عت را و  
 خود و طعنا مقدور خدا و خود و من باقی مانده انما بهم پس حضرت فرمود که ای طعنا

باید که از اجناس و کوری  
 و کوری و قاص و لغوه و دستند  
 و کوری و قاص و لغوه و دستند  
 و کوری و قاص و لغوه و دستند



گویند که من کسبم کفشد توفی بجز خدا پس اشارت بجای نمود و فرمود که بگوید که این بکیت  
 به کفشد که این برادر تو است که بعد از تو بهترین کند شکان و ایندگان است و در برت  
 و خلیفه تو است و بهترین خلیفه است پس راوی بیزت حضرت نام حسی عیسی که در عرض کرد  
 که ای حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را بجهت با بود که شبیه باشد بصفات حضرت  
 موسی که حضرت فرمود که علی بن ابی طالب حضرت رسول است و بجز آن رسول نبوات علی است  
 و بجز آن علی نبوات رسول است و هر چقدر که خدا بر عیسی داده و بر عیسی از زمان صلی الله علیه  
 و آله داده است و زاده از انا اما عصای موسی علیه السلام که چون آنده است از او باشد و  
 ریسان و عصای سحران را بود و پس هر چه از آن بزرگوار بود و هر که از او بی از او بی  
 بخشد آن حضرت اندک و سوا الهی که در وجه ابی شامی شنیدند و بجهت ابی شامی  
 ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر عیسی را در از برای ما مانند عیسی موسی که حضرت  
 فرمود که آنچه من از برای شما آوردم از عصای موسی برتر است زیرا که عیسی من که قرآن است  
 تا روز قیامت باقی است و در هر عصری به چنان شافی بخشد الهی را بر حق تعالی حق تمام میکند و  
 به کس که در دست بر آن که در برابر سوره از آن سحر خد تو اندم و عصای مخصوص زمان او بود  
 و بر طوط شد و با وجود آن بخیره باز سحره برای شما می آورم که عظیم تر و غریب تر باشد از آن  
 زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت و بطنان میکند که در عصای خود حیل  
 کرده است که چنان باشد و در عصای برای حقیقت من چو بی چند را از او با خواهر که در وقت  
 من بماند رسیده باشد و من در اینجا حاضر باشم چون بختی خد بر کرد و بدو و شب در  
 مجلس خود جمعیت میکند و عصای چو بیای سقن آن خانه را بهر فی خواهر که در آن را پا  
 از حد خوب است و چون آنها افعی شوند زهره چهار نفر از شما خواهر ترکیب و باقی مدعوش  
 خواهد شد و چون با او در روز دیگر بود آن دیگر نزد شما جمع شوند و حدیث ایشان  
 فعل خواهد کرد و با او نخواهند بود پس از آن چو بمانند ایشان از او با خواهند شد پس  
 که در آن ایشان خواهند بود و در او بی خواهند شد و در او بی خواهند شد  
 چون این سخن را از آن حضرت شنیدند نه خندیدند و بیکدیگر گفتند که به چه چندی که چو با یکدیگر  
 و چگونه از آن از خود بیرون می رود و حضرت فرمود که کمال بخندید و چون آن بخندید

خواهد که است و از حضرت مدعوش خواهد کرد و دیگر در آن وقت بگویند خداوند بجا که او را  
 بر کند و بجا که او را پسندید و بجهت او صیالی ایشان که هر که تسلیم نماید بر ایشان را  
 او انجیست داده که مار است و ده بر آنچه می بیند و اگر این دعا بگویند بر آنکه در آن مجلس  
 مرده اند زنده خواهند شد چون بیرون بختی خد بکشد و در جمع خود جمع شوند  
 است و از آن حضرت بیکدیگر و فرموده ای آنحضرت انقل بیکدیگر و نه و بختی خد ناکاه سقن  
 خانه بیکدیگر در آمد و چو بیای آن سقن بر افعی باشند و سر از او را با بیرون کردند و خند  
 ایشان کردند و ابتدا کردند و بختی خد از آن خانه بود از حرمنا و سب و او که سبها و نرد بانها و  
 در باو چو باو غیر آنها آنچه در آن خانه بود و همه را رانست و بر دند پس بیکدیگر حضرت خبر داده  
 بود و بجهت مدعوش ایشان مرده و بعضی مدعوش شدند و بعضی توسل بکثرت رسول و آل  
 عت آنحضرت شدند چو بکثرت ایشان کرده بود و وقت باشد و ضرری ایشان نرسید پس  
 این دعا را بر آن مردگان خوانند و آنها زنده شدند و چون این احوال را بهشت بدید که گفتند  
 و استیم که این دعا سحاب است و همه در هر چه بیکدیگر بر صدق است و لیکن بر ما دشوار است  
 ایمان آوردن و بکثرت پس باید که باز خدا را بخوانیم و ایشان را درگاه خدا شفیع خود کردیم  
 تا خدا ایمان را بر ما آسان کند و اندو چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان کرد و ایند  
 و گوید اگر در سجد بر ایشان دعا و دعا کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان او توبه بخدا و  
 رسول و چون صحیح شد بیرون و دیگر آمدند و بجهت حضرت فرموده بود و هر کردند و حیران  
 شدند و بعضی مرده و بعضی بر شاد است و کفر خود مانده و اما بدید سبها پس در برابر کثرت  
 نورانی حضرت موسی که آنحضرت را بخیره بود از آن روشن تر و بلند تر زیرا که بسیار بود که  
 در شبهای تاریک است که حضرت نام حسن و امام حسین علیه السلام طلب نماید پس بیکدیگر  
 که ای ابو محمد و ای ابو عبید الله ما بختی خد من و در هر جا که بودند و عصای صمدی عزادای آن  
 حضرت را با ایشان رسانید پس نشست ثبات خود را از روزنه در بیرون میکرد و از آن  
 بدید سبها و نور می بود می شد چو بن مرتبه از شهاب و ماه روشن روان ماه و شمس برج امامت  
 از ایشان نور می آمدند و چون در خل خانه می شدند حضرت دست خود را بیکدیگر و در هر طرف  
 میشد و چون بخواهند بختی خد بیکدیگر و در باز بکثرت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن



نور ساطع مانند خورشید بر پشت تابانند خود پر سیدند و اما طوفان که خدا بر قطبان فرستاد  
مانند آن را بر کرده مشه کمان فرستاد و برای آنجا زان حضرت و این چنان بود که مروی از اصحاب  
این حضرت که او را ثابیت بن افعی میگفتند در بعضی از جنگها مروی را از مشرکان کشته بود  
وزن این مشرک نذر کرده بود که در کاسه سیران سلمان که او را کشته شراب ببرد و بر چوب  
در روز احد سلمان که کشته ثابت بر موضع واقعی کشته شده و مژده کشته شدن او را  
علامت آن زن برای او آورد پس نظام را با این بشارت از او کرد و کینه خود را با او بخشید و چون  
مشرکان بر کشته حضرت رسول ص مشغول و حق کردن مصحاب خود کردند آن زن به نزد  
ابوسفیان آمد و سوال کرد که مروی را با علامت من همراه کن که بروند و سر کشته شود هر چه  
کند و پادشاه من نیز خود فاکتم پس ابوسفیان علیه السلام در میان شب و دیت نفر  
از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر افعی را بیاورند و پادشاه را بیاورند و چون بزرگواران  
موضع رسیدند حق تعالی بآنان عظیم فرستاد که آن دیت نفر از افعی کرد و اثری از آن  
کشته و از آن دیت نفر نماند و این عجز عظیم تر از طوفان موسی خدا بود و اما طغی که  
خدا بر وی فرستاد و حجب تر از آن را بر دشمنان این حضرت فرستاد و زیرا که طغی موسی  
مردان قطبان را بخورد و بکشد و زخمهای ایشان را طغی خورد و طغی آن حضرت دشمنان را خورد  
و آن چنان بود که وقتی که آن حضرت بفرشام رفت و از شام هر جهت نموده متوجه یک کرد و  
دیت نفر از یهودان قصد ملک آن حضرت از شام بردن آمدند و دو عقیبت حضرت  
میامند و شط فرست بودند و عادت آن حضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت  
سپاه را رنم دور میشد و در پشت و دشمنان پنهان میشد با الفخر و در بر رفت که کسی از حضرت  
را ندید پس روزی آن حضرت برای قضای حاجت بردن رفت و سپاه را از قافله دور شد  
آن یهودان فرصت را چشمت میزدند و از عقیبت حضرت فرستند و چون با حضرت رسیدند  
از هر طرف حاطه کردند و از جانب راه و مشیر با عقده ملک و کشته شد پس حق تعالی از زیر پای  
آن حضرت طغی بسیاری بر آن بخشید که ایشان را کشته و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند  
و ایشان بحال خود کشته شدند و از آن حضرت بر دهنشند تا از حاجت خود فارغ شدند و چون  
بسوی قافله سعادوت نمود اهل قافله رسیدند که جمیع از عقیبت شما آمده اند آنها هر کشته

فرمود

نشدند و گمانا بقصد ملک فرستاده و حق تعالی شی را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون  
بیاید خود کشته شدند چون اهل قافله بزرگواران ایشان آمدند و دیدند که طغی بیایان در جنگ  
آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را میخورند و بعضی مرده اند و بعضی در کار مرده اند  
ایستاده اند تا همه ملک شدند و بر کشته و اما لعل که حق تعالی بر دشمنان مسلط گردانید  
مثل از این نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه ص مسلط گردانید و بقصد ایشان چنان بود که چون  
آمد آن حضرت در مدینه ظاهر شد و بین او و آنج هم بر سینه روزی بهی ب خود نشسته  
بود و سخن از احتیاجهای خدا بنیستد میفرمود و بعد از آن بر صحنه جایی  
ساخته بود و در آسمانی این بختان فرمود که در میان آن و مقام قبر رضا و پیرت که فرموده  
اند که باز از کسب و شپس پس یعنی از شافان بود و در کیشش بیکه که کشته گردید  
با یکدیگر اتفاق کردند و این دروغ گو را بخشید و در عین آنکه هر پس دیت نفر  
از این دو کرد و با یکدیگر هم سو گشته و مشغول فرست بودند تا آنکه روزی آن حضرت  
از مدینه تنه بردن رفت ایشان فرصت را چشمت داشتند از عقیبت آن حضرت بردن  
فرستند پس یکی از ایشان در جابه خود نظر کرد و پیش سپاری دید و چون کربان خود را  
کشد و پیش سپاری در بدن خود دید و بدیش بخاریدن آمد و از این حال مغلغل شده و  
و غمزهت که اصحابش بر حال او مطلع گردیدند و این سبب از ایشان که کشت و چشمت  
هر یک چنین حالی در خود داشتند و میگردند و میگردند تا آنکه همه بر کشته گمانهای خود  
و هر چند علاج کردند فایده نخبشید و هر روز پیش ایشان زیاد میشد تا آنکه خلقی  
ایشان را سوراخ کرد و اب و طعام در گلویشان نمرش و هر در عرض دو ماه  
بجمله وصل شد و بعضی در رخ روز مرده و بعضی مشرکین زیاد از دانه و چوبک  
از دانه گمانند تا آنکه همه در پیش و کسب و شپس گردیدند و اما صفا و ع که خدا بر  
دشمنان موسی ص مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت رسول مسلط گردانید  
و بقصد ایشان است که در کمره در موسی ص دیت نفر از کافران عرب و یهودان و سایر  
مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت و این غمزهت بجانب مدینه روانه شدند  
و در بعضی منازل بیکه رسیدند که ایشان در نهایت وصف بود پس لب مشرکهای حوز را کشته



واران آب پر کرده و در اندیشه چون بزمال شود و آنکه در حقیقتی بر شکلی ایشان  
 موش و زغ و سلسله گردانیده که شکلی ایشان را سوراخ کرده و آنها در آن پیاپی  
 رنجیده و چون تشنه شدند و بر سر شکلی آمده و آنحال را پیش چه کردند برکت بسوی  
 بر که بر گردیده که آب بر در نه گاه و نه که موش و زغ را پیش از ایشان و نه اندون  
 بر که را سوراخ کرده اند و جسیب آب بر که در آن شکست و متفرق شده و فرود آمد و هیچ  
 آب در بر که نهاده است پس هر از نه گاه فی نامید کشیده و در آن پیاپی افتادند و  
 بگردن دادند و از تشنگی جاک شده که مگر یکی از ایشان که تشنه نشد که سبب درود آید  
 بلا عداوت سببه اینها است و کینه آنحضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود  
 محبت آن سلطان سر بر بخت را نقش کرد و نام ترغیب او را در زبان خود کرد و پند  
 و بر زبان و سگ خود نام مقرر افش میگرد و میگفت ای پروردگار هر دو را که هر دو را  
 کردم از از هر پس فرج ده مرا بجا و هر دو را که پس حقیقتی برکت و ولایت کثرت  
 او را نام داشت و تشنگی را از او دفع کرد و آنکه قاطعه باور سیدند و او را باب دادند  
 و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بار بار بیفتاد و در  
 بر شتران بار کرد و با آن قاطعه بخدمت آنحضرت آمد و حوال خود و همچاب خود بر صحن  
 کرد و ایان او را حضرت سیدم او را قبول کرد و ناله های آن گروه را باو بخشید و اما  
 خون که خدا بر قطبان سلسله گردانید پس روزی حضرت رسول صحت کرم و خون  
 حیات را باو بسید خدای داد که بر و نشان کن این خون را پس ابو سعید رفت و آن  
 خون برکت مستحق را شاول کرد و چون بر گشت حضرت بر سید که خون را چه کردی گفت  
 خوردم یا رسول الله فرمود که گفتی که نشان کن گفت پنهان کردم و در ظرف نگاه دار  
 یعنی در بین خود فرمود که زنها را که دیگر چنین کاری نمی و بدان که خون کشت و خون تو  
 بخون من مخلوط شد خدا بدین تو را بر پیش چشم تمام کرد و ایند پس خدای از منافقان  
 استیزا کردند بان حضرت و از روی سخریه میگفتند که ابو سعید خدری از چنین کثرت داشت  
 که خوشن با جان او ایمن شد نیست او که کذاب و افتراء کننده و اگر بایستیم که هرگز نمانیم  
 حوزدن خون او را پس آنحضرت چون بوی الهی بر نشان داد و با نه ایشان را مطلع شد

فسد بود که خدا ایشان را بخون پاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی بخون پاک نشدند  
 پس در آن روزی خون از عینی وین و نه انهای آن منافقان جاری شد و چهل روز  
 با این عذاب در دنیا معذب بودند تا بعد از عقی رسیدند و آنرا قحط و کمی بود که خدا  
 سکنان موسی چه را با این معذب گردانید و نشان آنحضرت را نیز با این معذب گردانید زیرا که  
 آنحضرت نفرین کرد و بر سید مضر و کشت خداوند احث کرد آن عذاب خود را بر مضر و بر  
 ایشان و در دوازده قطعی با نه قطعه زمان بوسف پس حقیقتی ایشان را مبتلا گردانید بیخط  
 و کسکی و از پنهان بجا را از برای ایشان طعام می آوردند و چون میخوردند منور بجا نهای  
 خود داخل کرده بودند که گرم آنها را فاسد میکرد و میگذرد و ناگاه آن کثرت میشد و آنرا  
 طعام بهره میبردند تا آنکه قحط و کسکی ایشان را بر تیره رسید که گوشت سگهای مرده را  
 خورند و پسته های مرده را و گاه خود را سوزانده و خورند و قربانی مرده را برایش میگردند  
 و گوشت و استخوان آنها را میخورند و سبب را بود که زن طفل خود را میکشد و میخورد و آنکه  
 کرد و بی از و سالی تریش بخدمت آنحضرت آمدند و کشته با رسول الله اگر باید کرد و بر زبان  
 و طفلان و چهار پیاپی با رحم کن حضرت فرمود که این طفل برای شما مقبوت است و اطفال  
 و جوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد  
 آنحضرت از مضر و کشت خداوند با را از ایشان دور گردان پس فراوانی وفقت و تقاضا  
 بسوی ایشان نمود که چنانچه حق تعالی فرموده است که قلبی بد و ادب هذا البیت  
 الذی اطعمهم من جوع و اعلمهم من خوف پس با عبادت کنند پروردگار را و چنانچه  
 کعبه را که طعام داد ایشان را از کسکی و اما آن بخشید ایشان را از بیم و آنرا پس اموال قوم  
 فرعون که اموال ایشان هر شک شد مثل این سخره برای هر مدخلی علیهم السلام شد و از چنان  
 بود که مردی را با پیش بخدمت حضرت رسول الله اندانند و آن مرد بر سبک است و میگفت  
 یا رسول الله این فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کردم و عزیزم است و  
 ناله های خود را صرف او کردم حال که قوی شده و مال هم رسانیده و وقت و مال بجز صرف  
 شده و بعد رحمت فرمودی بمن نمی دهد آنحضرت بان پسر گفت که چه میگوید گفت یا رسول الله  
 من زبانه از قوت خود وقت خیال خود ندارم که با و هم حضرت باید رکعت بپس بگویند



کشت رسول الله بنا را از کثرت وجود خود و موافق او و در او کسبنا از طهارت و فقره  
دارد و مال بسیار دارد و پسر کشت رسول الله اینها که میگویند بدین نام حضرت فخرمود که  
ما در این ماه محرم را امید داریم که تو در ماهی دیگر بدیده پس حضرت اسامه را گفت که صد  
در هم باین مرد بپرد که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون ماه دیگر شد باز  
ان مرد بر سر خود را بچند دست از حضرت آورد و شکایت کرد باز پسر کشت که من هیچ  
نذارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری اما مرد که بشب بر سر از چوب  
پریشان تر خراش بود و هیچ کس را نمی دانست چون آن جوان برگشت بسیار گریان بنابر پای  
او انداخته و کشتن بسیار باقی خود را از هم بگری ما بگری که ما از کشتن آنها پاک میشویم چون  
بر سر انبار را می خورد و رفت به که جو کندم و خرما و مسو نیز فاسد و خنجر و متعفن شده  
و بسیار گریان او را چهره کرد تا آخر سپاری کرد و اجرت بسیار قرار کرد که انبار را  
ببرند و در آن شهر مدینه بزنند چون حلالان انبار را نقل کردند و بر سر کسبهای زیاد که  
اجرت پرور آن آورد دید که زار با فقره و طلای او بسیار سنگ شده است و حلالان نشدند و میگویند  
هر جا به و فرش و متاع که در پشت با خانه خود فروخت و با جوت حلالان داد و وقت کشت  
در دستش نامه از این غم بگذاشت و جلیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاقبت  
پران و ما در این محرم بگردیدید که چنانچه در دنیا مال و متاع فرشته هر چنین در محرم  
بدل آنچه در پشت برای او از در جات معز کرده بود و در جهنم از برای او در کاش معزتر  
کرد پس حضرت فرمود که حق تعالی پیور را خدمت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این  
مبهرات که ساله بر سر سینه پس زینهار که شبانه اندام می کشد چگونه شبانه اندام می کشد  
پار رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید مخلوق در طاعت بفرموده و تو کل کینه بر مخلوق بفرموده  
خدا که اگر چنین کینه شبیه بود و خدا امید بود در کوب نه پرستی و در حدیث معتبر  
از حضرت موسی بن جعفر که منقول است که بودی از انبوهان شام که توره و انجیل و زبور  
سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و بجهزات ایشان را دانسته بود و بسوی مدینه آمد و در وقتی  
که صاحب حضرت رسول صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشست بود و حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
و ابو سعید جونی و میان ایشان بود نه پسر کشت ای امت محمد برای مسیح پیغمبر در جبهه غیبتی

بماده است که آنکه شایسته این پیغمبر خود و عوی بکشد اما جواب میگویند ما از آنچه سوال کنیم  
پس صحابه هر سکت شدند و حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که آری ای پیغمبر خودی خدا بر  
پیغمبری در جبهه با خشنودی که داده است همه را برای پیغمبر با جسم کرده است و پیغمبر را انصاف  
معه حضرت بر آنرا زیاد فی داده است بودی کشت من سوال میکنم عیال و جاب من با ش  
حضرت فرمود که بگو بودی کشت که خدا را که را امر کرد که حضرت اوم عده را سجده کنند یا  
نسبت بجهت چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجده عا که برای اوم پرستیدن او نبوده  
بلکه حضرت بفضیله او بود و حق تعالی محمد را بهتر از این داده و خداوندی که بر او صلوات فرستد  
در ملکوت اعلا و زبانه بران بر مؤمنان و جیب کرده اند که صلوات بر او فرستند و در  
قیامت بودی کشت که خدا توبه اوم را قبول کرد و حضرت فخرمود که خدا برای همه بزرگ  
تر از این فرستاد و فی آنکه گناهی از او صاف نشود و کشت لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک  
و ما تأخر تا بنا بر دبرای تو خدا آنچه کند شست از گناه تو و آنچه می آید چون حضرت علیه السلام  
در ایضا است در ای مسیح و زور گناه و خطای نباشد او را بودی کشت او پس را خدا  
بیکان بنده با بر دوازده ماهی پشت بعد از مردن او را روزی که حضرت فرمود که  
خدا محمد را از این بهتر عطا کرده است زیرا که باو عطا کرد که در عین ملک و ذکر که بعضی  
بنده کردیم از برای تو که تو را او همین است برای رخت شان انحضرت و اگر او پس را  
از کفایتی پشت بعد از وفات او طعام را و محمد را که پیغمبر او را در ماهه بود و در دنیا  
طعام داد و روزی جبرئیل عیالی از پشت برای انحضرت آورد که در آن تهنیت بود و چون  
برست انحضرت داد و جام و تهنیت دست انحضرت سبحان الله و الحمد لله و الله بکر و لا اله الا  
الله کشته و برست من و خاظر و حسن و حسین و اود برست هر یک که داد و ان جام و تهنیت  
بسخن الله و تهنیت و تسبیح و تحمید و تکریم کشته پس یکی از صحابه بخیرت که بکر و جبرئیل جام  
را گرفت و برست حضرت داد و کشت بکر تو را اهل بیت تو که این تهنیت است که خدا برای  
تو و این فرستاده است و طعام شست در دنیا سر او از دست مکر برای پیغمبر و عیال پیغمبر  
پس انحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من احوال لذت ان طعام را در کام  
خود می بایم بودی کشت که فوج صبر کرد بر شقتهای که از امت کشیده و هر چند او را نمک پ



که اندک تبلیغ رسالت نمود و حضرت فخر فرمود که آری چنین بود و محمد صبر کرد و در مکه بر آزارهای  
قریش و یهود و منافقان و انکه نپسندیدند تبلیغ رسالت میشت نمود تا آنکه او را بکنک ریزه  
حشمت میگردانیدند و ابوالعباس که در آن ناکه را پاک داشت و ایشان بر سر حضرت انکه حشمت پس  
حق تعالی وحی نمود و یسوی جابیل که ملک مملکت کوهها که کوهها را بنحیف و بر حکم که  
محمد در باب قوم خود میفرمود اطاعت کن پس این ملک بخدمت حضرت آمد و گفت  
خدا را بفرستاده است که هر کس که بفرمانی اطاعت کند اگر میفرماید که کوهها را بکنک ریزه  
ایشان می کند تا پاک شود حضرت فرمود که من برای رحمت میفرستادم پروردگار را  
به اینست که قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را و بعد که غرق شد نه  
رفت کرد و بر فرزند خود و اطاعت بر او نمود و گفت پروردگار را پس من را بفرست  
پس حق تعالی برای سلی او فرمود که او را از اهل قومیت بدست گیرد و صاحب ملک باشد  
و محمد و چون دانست که قوم او دشمن حضرت است از مقام بر ایشان کشید و رفت خفا  
در ریافت او را و نظر شفقت یسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا و دشمن خود دانست  
گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب بی اندازد از بهمان فرود گشت  
و قوم او غرق شد نه حضرت فخر فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح دعای غضب بود  
و محمد صبر برای رحمت بر قوم خود و عا کرد و ابوبلی اندازد از اسماں رحمت است نازل  
شد و ان حضرت چنان بود که چون حضرت یسوی بدین بجهت نمود و اهل مدینه در درجه  
بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله باران اسماں از ما جیب شده است و درختها  
زده شده است و بر کما ریخته است پس دست مبارک را یسوی اسماں بلند کرد و چون بفرمود  
زیر بغل او نمودار شد و در آن وقت هیچ بر در اسماں نبود و چنانچه از جای خود حرکت کرده  
بود که باران روان شد و بعد ای مد که مردم خود را بر شواری بخانه رسا نیند و حضرت  
روز متصل را بر پس در جمیع دوم آمدند و گفتند یا رسول الله خانه های ما خراب شده و راه  
قاهها مسدود شده حضرت فخر فرمود که فرزند آدم چنین ندانست طالع می باید  
پس گفت خداوند بر حوالی ما باران و بر ما باران خداوند اسماں را در محل رو بگردان  
کیا هم او چرا که حیوانات پس در همان وقت باران از زمین قطع شد و بر اهل مدینه

می بارید

می بارید و در مدینه یک قطره نمی بارید برای کرامت حضرت نزد خدا بودی گفت که خدا بر او  
بود و قه بیا و انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لیکن از برای محمد ازین  
بتر خط کرد و در روز خندق با وی فرستاد که سنگ بربا آن بود و لشکر با از طلا آنکه  
فرستاد که آنها را می دیدند پس مجوز محمد و زید ابی بنیجره بود و هشت اول آنکه مشهور  
ملک با حضرت همراه بودند و دوم آنکه با وجود غضب بود بر قوم عاد و با حضرت با  
رحمت بود که مسلمانان بجات یافتند و بکاران اسپی رسیدند و حق تعالی میفرماید که  
یا ایها الذین امنوا اذکرو انعم الله علیکم اذ جاءکم جنود فارس و رسد علیهم و کما و جنودا  
لم تزدوا یهودی گفت که حق تعالی برای حضرت صاحب شتران سنگ برون آورد برای  
عبرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را ازین بهتر داد تا که صاحب صحیح شتر  
و شتران و پیغمبری او داد و در بعضی از غزوات در خدمت حضرت نشسته بودیم ناگاه  
شتری نزد یک آنحضرت آمد و فرمود که و خدا از این سخن او رد و گفت یا رسول الله خندان  
را بکار فرمود تا بر شدم و اکنون میخواهد که بفرستد من بپناه تو آورده ام پس حضرت  
کسی نیز در صاحب آن شتر دو ان شتر را از او طلبید و صاحبش از آن حضرت بخشید و  
حضرت انرا با کرد و روز دیگر در خدمت حضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و  
ناقر را میکشید و دیگری بران ناکه دعوی میکرد و کوا بان آورده بود که بدو رخ گواهی  
میدادند پس ما را الهی ان ناکه بعضی آمد و گفت یا رسول الله خندان مردار من حق منبت من  
از اعرابم خندان یهودی مرا از این اعرابی زد و بدو پس یهودی گفت که ابراهیم مرا  
حق تعالی در سن طفولیت بگرفت و من از غنای خلق اسماں و زمین نگاه کرد و ایند و در  
سروش الهی کامل کرد و بدو لائل حق شناسی را سپان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما  
ابریم بعد از آنکه ده سال چنین نگاه شد و حضرت رسول صدهشت سال از عمرش گذشت  
بود که در کوهی از بجا رضای یسوی میگذاشتند و در میان صفاه و مروه و مدینه پس صحنی  
از ایشان نظر کردند یسوی گفت و شست خشت او را بصفتها و خشتها که از او در کت بافته  
بودند و گفتند ای خلق چه نام داری گفت محمد گفتند بدو تو کیست گفت عبد الله پس  
ایشان یسوی زمین کردند و بر سینه نه که این چه نام دارد و گفت زمین پس ایشان با اسماں



کردند و گفتند این چیست گفت اسنان گفتند پروردگار اینها کیست گفت خداوند عالم این  
پس بانگ زور بر ایشان که بخواهید مرا در این خود بنگانند از بدین بر گزارد و این حق است  
مژده ام ای بودی حضرت در وقتی حضرت گرفت و آگاه شد که در میان جمعی بود که همه  
بستی پرسیدند و قمار بازی میکردند و بخت اش را می آوردند و او تنها لا اله الا الله  
میگفت بودی گفت ایبرهیم از فرموده حجاب میجو ب شد حضرت فرمود که چنین بود  
لیکن محمد ص که از کسی که راه کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شده و حجاب زنانه  
از حجابی بر میخیزد چنانچه حق تعالی در وصف او آنحضرت میفرماید که و جعلنا من بیننا و بینهم سدا  
و کردار ایند بر او پیش روی ایشان سدی این حجاب اولی است و من خلف سدا و از پس  
ایشان سدی این حجاب دوم است و عیشین بر فم او بعد از این پوشیدیم چلپشانی ایشان را  
پس ایشان نمی بینند و این حجاب سیم است و در جای دیگر فرمود است که و از اوتار الفیض  
جعلنا جنبک و بین الله بینک و فی ثوبه حجاب ستر او هرگاه بخوانی قرآن را می بین  
تو میان آنها که میان نیاروده اند روز باز پسین پرده پوشیده یا پوشنده این  
حجاب چهارم است و باز فرموده است که انما جعلنا فی اعن قمره غلا فی حق الی الی الی ذقان  
فهم مخفون بدرستی که هر که در گردن ایشان غلام پس این غلامی بسته شد و بخت اندازی  
ایشان پس ایشان سر در هوا مانند گوسفند و چشم بر هم نهاده و کان ایشان حجاب پنجم است بودی  
گفت ایبرهیم چه تمام کردی که با او مجادله کردی حضرت فرمود که حضرت رسول ص را در آن  
نشسته بود و شخصی نیزه او آمد که انگار سیکه زننه شدن مرد که از ادر قیامت و او را  
الی من خلف میگفتند و سخنان پوشیده در دست و پشت پس سخنان را نیزه کرد و پشت  
خود و گفت که زننه میکند و سخنانی او سیده را پس حق تعالی محمد را بوحی خود گویا کرد و این  
که در حجاب او گفت که زننه میکند آنها را آن کسی که فرمود است ایشان را اول مرتبه و در هر مرتبه  
عالم و دان است پس مغلوب و مغلوب برگشت بودی گفت که ایبرهیم حق تعالی قوت خود را  
شکست از روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول ص را سید و شست است را  
از کعبه نرگوان کرد و دست و از جزیره عوب بت پرستی را بر طرفت کرد و بت پرستان را  
بیشتر خود و دلیل گردانید بودی که ایبرهیم فرموده خود را خوا بایند که قرآن کند حضرت فرمود که

۱۲۱

ابراهيم قاصداً خواهايد بن فرشته خود خدا فرستاده و بچي كرد فرزند خود را و محمد رسالتي دروي  
از اين خطبه ترميز دل او رسيد و رفتي كه در جنگ عسك بر سر خم خود و محمد آمد كه بشنود و رسولي  
و يا در عين اول بوده و او را كشته و پاره پاره و يد و مان مجسمي كه با او دشت براي رضاي  
بقتضا و خدا و تسليم و انشاء و نزد او اخطا بر زمي كرد و او اهي كشيده و اني از ديو به  
جاري كرد اينده و قسمه نمود كه اگر از اين بود كه صحنه مخزون ميشد و بعد از من سنتي ميشد  
بر اينده و چون بيكده بستم كه در زندگان و مرغان و در بگزارند و از انك انما بشنود و به دي  
كشت كه ابراهيم را فرمود بانشاء و خدا انشاء ابراهيم را و حضرت فرمود كه  
حضرت رسول ص چون بچرخ فرود آمد زن چهره كلفت را زهر داد و خدا انشاء زن را  
كشنده را و در جوف كلفت مرد و سلامت كرد اينده تا بنهايت خود رسيد و اعرابان از  
از دنيا رفت تا ثواب شهادت يابند و دي كشت كه خدا بيه و بعبودت را و در چرخ عظيم  
كرد اينده كه باطل را از انك او ببرد و در مريم ز فرزند ان او بود و حضرت فرمود كه ببرد  
محمد رسالتي در چرخ زاده و از او بود كه فاطمه بهترين زنان عالميان و خدا او بود و حسن و حسين  
و اما مان از انك حسين قاصداً و او بنده و دي كشت كه بعبودت مبرين و در بخت فرزند  
خود تا انكه نزد يك بطلا كه رسيد حضرت فرمود كه انده بعبودت اخبر و بصلت شفق شد  
و حضرت رسول ص چرخها خود رفتي بشنود فرزندش ابراهيم و بمر كرد و بران فرمود كه  
نفس اند و بنگاه است و دل چرخ ميكنند و اني ابراهيم مابر تو فرود نيمد و ليكن تو چرخي كه موجب  
تا خوشنودي پروردگار باشد و در جسيح صور اني بعبودي اني بود و در هر افعالي  
منقاد و خدا بود و دي كشت كه بوسف مخي بخت پروردگار كشيده و براي ترك حصصه  
حشما بشتت زندان نمود و او را در جاه انداختند حضرت فرمود كه حضرت رسول ص بخت  
كرد و بسوي حايه انفرم خدا كه محل انك و امن و ميثا او بود و مخي بخت رجب بشنود و بخت  
اهل و از زندان را حشما نمود و چون حشما بخت شد انده او را بخت رفت  
كه و كعبه با ديو اني نمود مانند خواب يوسف و بمر عالميان را بستان خواب را ظاهر كرد و انده  
چنانچه خدا فرموده است كه انكه صدق الله رسولا و انك بخت تا حقيقه و انكه بوسف عم در  
زندان مجبور شد رسول خدا رسالت بر اني خدا نمود و از بخت اهل طالب مجبور شد اينده و



خوشان و دوستان از او دوری کردند و کار را بر او در هر باب مشک کردند تا آنکه حق تعالی  
 مکرانی ایشان را بضعیف ترین خلق خود باطل کرد و اینده وارضه را فرستاد که نام ایشان را  
 که برای قطع خویشی آنحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند و چون سبب  
 بیان ایشان باطل شد و حقیقت آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن از در بیرون آمد و بودی  
 کشت که حق تعالی توبه را برای موسی فرستاد و که شغل است بر حکام و حکام الهی حضرت  
 فرمود که خداوند عالمیان را پیغمبر از ان سوره بقره و ما نذ و را بعوض نخیل و او را سینه  
 و کلاه و نصف سوره ای مفضل را که از سوره هجرت تا آخر قرآن و صاحبها را بعوض توبه  
 و او نصف مفضل را با سبب است بعوض توبه و او سوره ای اسرائیل را با بعوض نصف  
 از سوره هجرت موسی و او زبانه برکتی با بی بیغزلت و آنحضرت و او و هجرت سوره طه را  
 و سوره حمد که سبب شافی است و سایر کتاب و حکمتی چپاب را بودی کشت که حق  
 تعالی با موسی تمامه حاجات کشت در طور سینا حضرت فرمود که خدا یا پیغمبر یا نبی یا جبرئیل  
 نزد من در آنکه تفاوت را از کجاست تا کجا پس مقام آنحضرت در میان شما و نزد حق  
 الهی مذکور است بودی کشت که حق تعالی محبتی از خود بر موسی افکنده بود که هر که او را  
 میداد در محبت او بی اختیار میکرد و حضرت فرمود که برای آنحضرت در جبهه حق تعالی مقرر  
 گردانیده و از آن است که شما و ت بودانیه خود را مقرون بشما و ت بر سالت او گردانیده  
 که در هیچ ملک صد باشد ان لا اله الا الله بلند نمی کنند که ان صد باشد ان محمد  
 رسول الله بلند میکنند بودی کشت که برای منزلت موسی خدا بسوی ما و او وحی کرد و حضرت  
 فرمود که با در هر تیر نمایان کند رسید و شهادت دادند که او رسول خداست و در جمیع  
 کتابهای خدا نام نامی او مکتوب است و در خواب دید که با کشته که این فرزند که در شکم  
 توست سید اولین و حسن ترین است و او را محمد نام کن پس خدا از آسمانی بر او نازل کرد  
 برای او استحقاق کرد پس خدا محمد است و او محمد است بودی کشت که خدا موسی را بر فرشت  
 مبعوث کرد و اینده و آیت بزرگ با و او حضرت فرمود که هر چه را خدا بسوی تو فرستاد  
 پس فرستاد و مانند او چهل وعده و وعده و الو و آنحضرتی و آنحضرتی و آیت و بیعت  
 و مینه و مینه و بسوی آن پنج نفر و هر که استنزه با آنحضرت میکردند یعنی و لیکن اینفرقه خود

بیرون

و عاص بن ابل سهمی و اسود بن عبد قنوش زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلحه  
 پس خدا بابت و محضات نمود ایشان در افاق جهان و در افضای ایشان تا ظاهر شد بر  
 ایشان که او حق است بودی کشت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود  
 که برای هر تیر از فرعون انتقام کشید اما آن چنانکه استنزه و آنحضرت میکشید و بدین  
 فرستاد که آن کشت که سینه برین بر سینه که از تو کفایت کردیم سینه را کشد کان را  
 پس هر تیر را در هر روز بکشد کردیم یک با نوع خاصی ما و لیکن را پس با سینه کشد که حق  
 کردی از آن تیر تیر کشیده بود و بریزه از تیر آسمانی تیر او بر پای او نشست و از آن  
 موضع خون روان شد و هر چند سعی کردند خون بند نشد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا  
 کشت تا بجزیم و صل شد و عاص بن ابل بی کاری بیرون رفت در تنهای راه سنگی از  
 زیر پای او که پدید آمد و او را که افتاد و پاره شده و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت  
 تا اینست از تو جزیم کشت و اسود بن عبد قنوش با سبب کشت تا سینه برین بیرون رفت  
 و در سینه و در جبهه از آن کشت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر در جبهه بر او و او را میکشید  
 که کشته از این را که با من چنین کند و خدا مش میکشید که تو خود سر بر در جبهه میزنی من کسی را  
 نمی بینم پس فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجزیم و صل شد و اسود بن مطلب  
 حضرت رسول خدا را کشت که خدا او را ناپاک کند و بر کفر از نزدش میکشید که خدا پس از این  
 روز بی کاری کشت جبرئیل بر کعبه سبزی مجرمت او زد و ناپاک شد و مانند هر که فرزندش را  
 دید و بر فاق او را کشت اسود بن مطلب رسید و اسود بن حارث را هم شوری حوز و او نشدند  
 و افتد را ب حوز که شکمش شقی شد و میکشید پروردگار محمد مرا کشت تا بجزیم جنم رسید  
 و جبرئیل خنجر در یک عت معذب شدند و سببش ان بود که روزی بنزد حضرت رسول  
 خدا آمدند و داشت الهی محمد را تا مصلحت دادیم تا ظاهر اگر از کشته خود بر نکر دی نور او همسیم  
 کشت پس آنحضرت عیسی بن مریم را کشت که خدا او را بر روی خود بکشد پس جبرئیل  
 در همان عت نازل شد و این را آورد که فاصدع با تو نمر و در جبهه من کشیدیم  
 یعنی اظهار کن از خود را برای اهل مکه و لیکن را بسوی ایمان بخوان و در این کن از آن کان  
 حضرت فرمود که جبرئیل چگونه بکشد آنرا که مرا و عید کشتن کرده اند جبرئیل این را خواهد







شدیم و چهار پادشاه بر سر آمدند و شکستهای خود را بر گردیم و باز در وجه پیدایب نمایاب شد و  
 در آن موضع جایی بود که شکست شده بود پس تیری از جبهه خود بیرون آورد و در دست پیرای  
 بن عزیز داد و گفت بپیر این تیر را و در میان چاه خشک آب کن چون چنان کرد  
 و از ده چشمه از زیر آن تیر روان شد و در روز میضاه عجرن و عاصی مانند شکست موسی  
 برای مکران پیغمبری او ظاهر شد که آب ندرست شده و نشسته بود و در بعضی محلی بود و پس  
 ظرف و صنوبر را طلبید و دست میخ را از خود را در میان آن ظرف استوار کرد پس آب  
 جاری شد و بنده شد تا آنکه دست بفرار و صنوبر حشمت شد و آب شد و چهار پادشاه را آب  
 دادند و آنچه توانستند برداشتند و بدی گفت که حق تعالی موسی بن و سئوی را در حشر  
 قسم بود که خدا برای آنحضرت و امت او بیعتی که فراتر اعدل گردانید و برای احدی پیش  
 اوصال نکرده بود و این بهتر بود از هر یک پس هر یک بر بیان و زیاده از آن با حضرت داد و بستان  
 او گرفت که در کبر عزیم بر عمل صلح و ثواب برای ایشان مقرر نمود و در منتهای دیگر معترف  
 نکرده بود پس یکی از امت او گفت حسنه بکنید و عمل سازید و یک ثواب برای او نوشته  
 میشود و بدی گفت که خدا را بر اسایه بان موسی و شکست او کرد و اندیشه حضرت فرمود که خدا  
 این را برای موسی در وقتی قرار داد که ایشان را در تیر حیران کرده بود و بگفت رسول صتا  
 از آن بهتر داد که بر او سایه میافکند از روزی که متولد شد تا روزی که عالم قدس حلت  
 نمود در حضور و سفر و بدی گفت که خدا این را برای او در تیرم کرد و در حشر و سجد و سجده  
 و بپای او تیر شد که از آن نه هر ساجده است خود سجد حضرت فرمود که حق تعالی برای هر  
 سنگ سخت را در روز خندق بزم کرد و صخره پست آمد پس از زیر پایی او نرم شد مانند خمر  
 و مکر امثال این صخره را در غزوات آنحضرت مثله کرد و بدی گفت که داوود سبب  
 خطای خود الهه را گزید که او را بهایا و بر او افتاد و بنا نهادند حضرت فرمود که حضرت  
 رسالت پناه از شدت خوف اله چون نمازی ایستاد از سینه معرفت و فیض او صدفی  
 شینده میشد مانند صدای جوشیده آن و یکی که بر روی آتش نهاده میشد از آسایری که  
 آنحضرت با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود این گردانیده بود و بخیر است که خوشی نماید برای  
 پروردگار خود و دیگران پروردگار آنحضرت نمایند در تضرع و تضرع و دعا و دعا و دعا

بر سر تختان ایستاد و نماز کرد تا آنکه صدای غمگینش درم کرد و رنگ گلگونش رزد و شد و  
 و تمام شب نماز می ایستاد تا آنکه حشمتی او را عقاب نمود که با نفرت و بیزاری از او خود را  
 بقتل اندازی و الهه را بگریست که در هر شب میشد پس میگفت که با رسول الله ای خدا که با  
 گذشت و اینده تو را بخشیده است میگفت بی ایابنده شکستنده خدا بنده را که  
 کو هر با و او در حرکت آمدند و دست بگرفتند و روزی بان حضرت بودم در کوچه خانه گاه  
 که به حرکت در آمد حضرت فرمود که قرار کرد که بیت پرست تو مگر پیغمبری و صدیق مشیدی  
 پس که اطاعت کرد و اجابت امر او نمود پس کن شد و روزی با آنحضرت که بی غیرت  
 که مانند قطرات اشک لبی از آن میرفت حضرت خطاب نمود بان که که چرا گریه میکنی  
 که با الهی سخن آنگاه گفت یا رسول الله روزی حضرت برین گذشت و درم را بر سر نهاد  
 باشی که آتش افزون مردمان و سنگ خواهد بود پس من تعالی میگردد از هر یک که با و  
 من از آن سنگ ششم حضرت فرمود که ترس کن آن سنگ گزیت است پس که در آن گرفت و  
 ساکن شد و گریه اش بر طرف شد بدی گفت که خدا سیله را با و شاه بی داد که برای احدی  
 بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که بهتر از این بجزرت رسول خطا کرد و روزی غمی را  
 بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از آن بزمین نیامده بود و گفت ای محمد اگر خواهی بزمین  
 باشی بیدست در زمین با نعمت و پادشاهی جیسیم زمین و این عیله ای غریبهای زمین است  
 برای تو آورده ام که کو هر با هر طایفه و لغت شوند و با تو حرکت کنند بهر جا که روی و از آنچه  
 در آخرت برای تو مقرر کرده ام از در جات عالیه مسج که نشود پس چربل که خلیل آنحضرت  
 بود از میان ملائکه گشت راه کرد و بگفت که چشمها را تواضع و شکست کنی حضرت گفت  
 بلکه سزاوارتم که پیغمبر باشم و بنده و لیل باشم و بگردن سپارم و دور روز و یکشنبه و بخورم  
 و زود عین شوم بر او از آن خود از پیغمبری که پیش از من بوده اند پس حشمتی را در جات  
 او زیاده کرد و عرض کوشش شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی و دنیا از اولی الامر  
 دنیا و عشا و مرتبه و عده داد و او را مقام محمود که در قیامت بعد از عرض خود پیش نهاده  
 فرما از در آن روز از محض او گردانده بودی گفت که خدا با و را برای سلیمان مسخر گردانید  
 که بگفت او را با و یکجا به راه و پسین یکجا به راه و حضرت فرمود که حق تعالی سینه



اینجا را در کثرت از شب بکشد از یک مسجد ایستاده که یکجا است و از اینجا بکشد که ستمات که  
پناه بر آید از آن است بر او را در قرب قایم و پس و نیز بکشد ترسانند و در ساق و  
انوار جمال را بدیده دل مشا به نمود و حق تعالی آنحضرت را طعنه زد و گفت ای پادشاه  
ممنای و بکر را بر است آنحضرت که آن کرد این دنیا بچه سابقه که در دهیم وی گفت که خدا  
شیطان را بر سر سیمان کرد و این حضرت فرمود که شیطان با وجود کفر مستحق ایمان  
گردیده و حق تعالی شیطان را چنین تراخته آنحضرت کرد و این که با و ایمان آوردند پس  
نفر از اکابر و اشراف حبیبان و تنگین نصیبین و چون از فرزندان عروین عامر که جمعی  
ایشان شخصا و اصحاب و الهامان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و صاحب و  
بود بکشد آنحضرت آمدند در وقتی که آنحضرت در این اخیل بود و ایمان آوردند چنانکه  
حق تعالی مقصد ایشان را از قرآن فرموده است و از حضرت ائمه و از حضرت ائمه و از حضرت ائمه  
و مراد این نفر از اعدایان و مشا و دیگر از آنحضرت آمدند و آنحضرت بخت کرد که در روز  
بازار و نماز بکنند و در کوچه بدین وجه بکنند و چهار بکنند و چهار بکنند و چهار بکنند و چهار  
کرد و حضرت طهیدند از کفر و بت پرستی خود و چشیا و خود ایمان آوردند و در کثرت  
تر و نمودند و آنحضرت مبعوث بود و بر سر جمیع جنیان و آدمیان یهودی گفت که ایها  
اصحابی حکمت و علم داد و درین طفولیت و کرم و بیکر و بی آنکه کنی کرده باشد حضرت  
فرمود که بکنی و در عصری بود که بت پرستی جا بلید نبود و سید اینها را خدا حکمت و علم  
و فهم داد و در طفولیت در میان کرم و بی که بر بت پرستان و دشمن شیطان بودند و هرگز  
بر بت پرستی نداشتند و در عیدگاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و  
پس او را این و است که و بر دنیا میکشید و در روز بجهت و زیاده و کم را بیکدیگر و قتل  
میکرد که در میان آن طعام و آب تناول می فرمود و میکشید من مانند یکی از شما می شستم  
نزد پروردگار و کما بعد بر سر می آورم و در طعام و آب میداد و از آنکه میکشید از خوف خدا  
که جای نمازش تیره شد از ترس خدا که ای عجمی یهودی گفت میکشید عجمی در کوره  
سخن گفت حضرت فرمود که حضرت رسول از شکم ما در زمین است و دست عجم را بر  
زین گذاشت و دست راست را بوی آسمان برداشت و آب بکشد و شهادت حرکت داد

داود جلجل

و از دامن هزار آتش نوری ساطع کرد و در کمال یک قطره ای شام و طراف از او بدید و قطره ای  
سرخ و زرد و قطره ای سبز و قطره ای بنفش و قطره ای زرد و قطره ای بنفش و قطره ای زرد و قطره ای بنفش  
منور گردید و چون دامن و شش طین ترسیدند و گفتند که امر عجیبی در دنیا حادث شده  
که این آثار چه نظیر آمده است اما که را میدیدند و در آن شب نورانی که فرمودی آمدند از  
آسمان و بالا می رفتند و صدای تسبیح و تهنیت ایشان را می شنیدند و دستار با مضطرب شدند  
فرمودی که بخشد و برای شهاب از هر طرف میدادند و شهابان از شهابان بر این فریب  
مضطرب گردید و در خواست که برای استحضار این آسمان بالا رود و در بر اگر آسمان  
سیم بود و در شش طین کوشش میدادند و در آسمان و خفا از طایفه میشنیدند و چون  
خوابیده که در آن شب بالا روند راه خود رسد و یافتند و طایفه برای شهاب را بر پا  
دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات و علامات پیغمبری آنحضرت بود  
پس وی گفت میکشید که عجمی که کور و پس را شفا می بخشید است باذن خدا حضرت  
فرمود که رسول خدا بسیار از اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
روزی از احوال آنجا بر سوال کرد و گفتند یا رسول الله او از شدت غم و اندوه و غم و اندوه  
که بر پای آن بکشد باشد پس حضرت ابیاد است و فرمود که پرسید که آیا در ایا حجت و دعای بکر  
گفت بی سیکر بر و در کما را چشمت که مراد از آن خواهی کرد و از آن روزی در دنیا برین  
بوست حضرت فرمود که گفتی ربنا ان فی الدنیا حسرة و فی الاخرة حسرة و فی الدنیا  
یعنی ای پروردگار ما را در دنیا حسرت و در آخرت حسرت و در آخرت حسرت و در آخرت حسرت  
نیکوئی و نیکوئی و در ما از عذاب چون این دعا را خواندند صحت یافت و گو با از بندگی  
و بر خست و با پروردگار و با شخصی از قبیل حبیب که کوزه بستاده بود و در مضامین بگشت  
بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد که حضرت قدحی از آب گرفت و آب آن  
مبغض آن خود را بر آن انداخت و فرمود که این آب را بر بدن خود مال چون چنین کرد شفا  
یافت و چون چنان شد که گو با هرگز نبسته است و این اعرابی بکثرت آنحضرت مد که  
بر سر بستاده بود و آب و آن مبارک خود را بر سر او افکند و هنوز از پیش آنحضرت  
برنگشته بود که شفا یافت و اگر بگوئی که عجمی که دیوانگان و جن و یحسان را







می شنیدم و در وقت دیگر وحشی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزد یک او آمد  
و از هر شاخه آن درخت صدای سنج و تنبیل و تقدیس بلند بود پس از فرمود درخت را که  
بدو نمر شود و نهم شد پس گفت باز بیکدیگر چه سپیدند پس فرمود که شما دو ده از  
برای من بچیزی چون شما دو ده فرمود که هر که در یکی از خود سنج و تنبیل و تقدیس بکوبد  
و چنین کرد و این و هت در که واقع شد در پهلوی هتای خانه که میبودی گفت که میگویند  
عجیب جهان کردی میگرد ده و در زمین سیاحت میبوده است حضرت فرمود که حضرت رسول  
پست سال چها و کرد و در شکوه و سفر با من بود برای چها و با کافران عرب و عدو پیشمار  
از ایشان ترا بشناسید ابد از غرق در پای تبار و روانه در که هت را که دید که هر یک شجاعت  
و شمشیر مشهور هر دیار و پوخته مشغول هر کار از او بودند و سفر میزد و مکر و تقلید حیا و دشمنان  
وین میبودی گفت میگویند عیسی را پدر بوده است حضرت فرمود که هت را که در ترین پیغمبران بود  
و او سیزده زن داشت بجز کنیزان که با آنها معاشرت میبوده و هر که خوانی از پیش او بر  
نه اشتد که طعام در آن خانه باشد و نان که نم خورد و از نان جو سبب پیاپی سیر نشد  
و چون از دنیا رحلت نمود زنده انحضرت نزد پیغمبری که همون چها و در هم بود و در سرخ و  
سفید از او نماز بان شهر که دفع کرد و غنیمت که از کافران گرفت و پس با بود که در  
روزی سیصد هزار در هم و چها رعد بر آرد در هم بر دم شمت میکرد و چون شت میشد دستهای  
بزرگ او می آمد و نه ال میگرد و می گفت سوگند میخورم بان خدائی که محمد را برستی فرستاده است  
که در خانه ال محمد است نه کیصاح و هت نه کیصاح کندم و نه یک در هم و نه یک در هم  
بودی گفت پس من شما دو ده میدهم که بخور خدای پاک نه خدا نه بی نیست و شما دو ده میدهم  
که محمد رسول خدا است و شما دو ده میدهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه و فضیلتی  
بخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود جسد کرده است و هتای آنچه پیشان  
داده بود داده است پس ای عباس ای علی بن ابی طالب گفت که ای میمید هم که توان از خدای  
در علی حضرت فرمود که چون تو ام گفتن غنیمت را از هر کسی که حق تعالی آن خلقت را  
اختلاف او را عظیم و بزرگ نموده و فرموده است و آنکه لعل خلق عظیم  
انام حسن فکری که مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت نمود و آیات

ایسی

راستی و بجهت نبی انحضرت خدا بر شد و بان در مقام آمد و مکر و داند و میمید و در هم  
کردن او را و باطل کردن هتای انحضرت و از جمله چها و هتای کسی میگرد و در مکتب و در حج  
انحضرت را یک بن اصف بود و کعب بن الاشرف و هتای بن خطیب و جدی بن خطیب  
و ابو سربا خطیب و ابولبابه بن عبد المذکر و شعبه و روزی با کعب رسول خدا گفت که  
ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدای من ایمان می آورم بنو مکر آنکه ایمان آورد از برای تو این  
بسطه که در زیر پاست و کوا پس چه بر هت تو و ابولبابه گفت که ایمان می آورم تا کوا پس  
و هت این و از او کسی که بران سوارم بر هت تو حضرت فرمود که نیک گار نیست که بعد از خروج  
جمعه و ظهور پیغمبر من نوع انقیاد در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند  
و انقیاد نمایند با آنچه خدا برای ایشان ظاهر کرده است ایابین نیست شما را که هتای او  
مرا و هت و هت مراد تو را و بنی اسرائیل و هت برای شما بیان کرده است و بیان  
کرده که علی بن ابی طالب برادر و هت و هت من است و هت بن خلیف است بعد از من و پس  
بنت شما را که چنین پیغمبر با هری مانند قرآن برای من فرستاده است که هر خلقی حاضرند از کینه  
مثل آن پیاورند و آنچه شما طلب کردید من جرات نمی نامم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه  
بگویم که آنچه خدا از برای من و پیغمبر مرا داده است پس است از برای من و شما پس اگر عطا  
فرماید آنچه طلبید باز زیادتی طول و جسمانی او خواهد بود بر من و بر شما و اگر نه هر برای آن  
است که نصرت در دادن انعام نیست و آنچه داده است برای تمام هتای که نیست پس چون  
حضرت از این سخن فارغ شد بعد از آن بنی اسرائیل آمد و گفت شما دو ده میدهم که  
بنت خدای پاک پیغمبر و کعب بن اشرف و ابولبابه بن عبد المذکر و هتای بن خطیب و جدی بن خطیب  
و ابو سربا و هتای بن خطیب و هتای بن خطیب و هتای بن خطیب و هتای بن خطیب و هتای بن خطیب  
او را هت و هت که با خود در حکم شریک کردند هت و شما دو ده میدهم برای تو  
با محمد که بنده و رسول اوئی و تو را فرستاده است با هدایت و هتای حق غالب گرداند  
تو را هر روز هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که  
و هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که هتای که  
کرده و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هر که

و این است که در این کتاب مذکور است که هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هر که



مصیبت او کند محصیت تو کرده و هر که تو را طاعت کند طاعت خدا کرده است و سستی  
سعادت دیگر و در خوشنودی خدا نیز میگرد و هر که تو را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده  
و سستی عذاب الهی میگرد و در رشتن چنین چون این حال را بود آن شاه که در دنیا شجاعت  
کرده اند و کشته نیست این مکر خود بود چون این سخن کشته بساط حرکت آمد و میند شد و  
انها را که بر بالای آن نشسته بودند بر او افتند و بار دیگر خدا او را بسج آورد و گفت من که  
بساط حق تعالی را کرامی در پشت و کویا کرد این توحید و توحید خود و کویا داد و آن از برای  
محمد بن عبد الله و پاکه او بهترین پیغمبران است و رسول است بسوی جمیع خلق و قیام بعد از  
و حق میباشد در میان بندگان خدا و کویا داد و آن برای امت برادر او و وصی او و زبیر  
که از روز او بهر رسیده و خلیل و یار است و او آگفته و فرضی است و او آگفته و نود  
است و ناری گشتند و دوستان و برادران و دشمنان است و انجیا و پنجاه کسی را که  
محمد را مکر کرده اند و برادر ام از کسی کتا و دشمنی کند پس سر او از نیست که کافران برین پاکند  
و بر روی من بنشینند و بناید که برین بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و رسول و وصی او  
آورند پس حضرت رسول سبحان و ابودر و مقداد و عمار که کشت بر چرخه و بر روی باطنی  
بنشینند که شما با یکدیگر بساط کویا و ایمان آورده اند و چون ایشان بر روی آن  
بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامل خود تا زبانه ابولیا به را کویا کرد و آینه و گفت  
شهادت میدهم یکبارگی خداوندی که افرینید و خالق است و این کشته روزی است و تدبر  
کنند جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانا است و کویا میدهم برای تو ای محمد که نبی  
و رسول و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده و خدائی تو را انبساط و رسالت  
فرستاده است که خداوندان تو بخت یابند و بدجنان تو ملاک کردند و شهادت میدهم  
که علی بن ابی طالب در علی مذکور است که او میدخلی است بعد از تو و دوست که قال  
میکنند بر تن تو کتاب خدا و محفلان تو را بقبول دین تو را و اگر خواهند و اگر نخواهند  
و بعد از تو قال خدا هر که در کتاب قرآن یا میخواند که از دین محض کردیده اند و خوشتر  
نموس ایشان بر عقلهای ایشان خالص کرده است و معنی کتاب خدا را محض کرده اند  
و دوستان خدا را بسوی بهشت خواندند و دشمنان خدا را بهشت را بهشتی که در کتاب خدا

خدا رسیده پس تا زبانه خود را از دست ابولیا به خلاص کرد و او را بر او افتاد و هر چند او بر  
بنو است او را می انداخت ابولیا به گفت و ای برین مرا چه میشود تا زبانه گفت ای ابولیا به  
من که تا زبانه تو را حقیقی مرا گوید که و آینه توحید خود و کرامی است بجز خود و مشرف که آینه  
بجسد این پیغمبر میگرد بهترین بندگان خود و کرد این را خدا که چشم را کرده اند و دوستی  
و اطاعت برین خلق را بعد از آن حضرت که مخصوص کرده است بشه پیری و شرف که برین  
زمان عابدان است و شرف گردانیده است بخوابیدن در فرشت او و شرفی که از او قتل  
او کردند و دلیل گرداننده دشمنان است بشه خود و بیان کنند هم در میان امت او  
معالی و عوام و شریف و بد و عجم را پس سر او از نیست که من دوست کسی شرم که معانه کند و اظهار  
مخالفت حضرت نماید پس بسته چنین ظاهر کرد و با آینه ایمان میاوری پاکشده شوی  
ابولیا به گفت ای تا زبانه من نیز شهادت میدهم بیکدیگر تو شهادت بان وادی و جنتها  
کردم و ایمان آوردم بیکدیگر گفتی تا زبانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز دوست  
قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه را در دل تو است و حکم خدای کرد و از برای تو و سر تو در روز  
قیامت پس حضرت باقره فرمود که پسندم او بیکدیگر نشد و از او اعمال بر لفظ او آید پس آن  
پیروان از حضرت حضرت برخاستند و بنمایا یکدیگر میگویند که محمد بختی دارد و هر چه بخواهد  
از برای او عمل می یابد و او پیغمبر است پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز کوشش  
سوار شود بر جبهت و او را بر سرانده حش و مجروح کرد و آینه چون بار دیگر سوار شد باز او را برین  
افتاد تا آنکه گفت نبوت چنین کرد و در مرتبه هفتم سخن آمد و گفت ای بنده خدا بنده بود  
تو ایست خدا را و دی و کافر شدی یا نه و ایمان میاوری و من که چهار توام خدا را کرامی  
درشت مرا توحید خود و کویا میدهم یکبارگی خداوندی که خالق نام و صاحب جلال و اکرام  
است و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول است و بهترین اهل دار است و خداوند  
است سعادت کند گرداننده آنها را که حقیقی سعادت نیست از امید نیست و شرفی که گرداننده آنها را  
که در علم خدا شهادت ایشان نموده و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی  
رسول است حقیقی اچ و فرزند دیگر داند سعادتندان را بهرگاه که تو حق قبول کردی و بنده ای  
او میبندد و ابوبعلی نماید و هر چه از زبانه بگوید او رند و هر چه را نمی نماید ترک کند



و در سبک جوی تعالی شمشیر بای سلطنت او و حمای قوت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد کرد و بنده  
پس ایشان را خواهد کشت و بنده شمشیر قاطع و برهان ساطع بسوی در جات ایشان یاد و کاست نراند  
پس سزاوارست که کافری بر من سوار شود و بکشد من سوار نخواهم شد مگر کسی که ایمان آورد  
بکذا و تصدیق نماید محمد رسول او را و جسیع کشتنی او و درست دانه جسیع کردای او را  
خضر صاف کردن بر او و جو علی را که وحی خلیفه او و وارث علم او شد به برکت او و  
او اکنده فرخنده ای او و وفا کننده به عهد پای او و دوستدار دستان او و دشمن دشمنان  
او است پس حضرت رسول ص فرمود که ای کعب بن لاشرف در از کوش تو از تو حاصل نرست  
و ای که در از آنکه تو بر او سوار شوی و بعد از این هرگز برای سوار نخواهی شد پس بعد از این  
بعضی از دشمنان کعب گفت من نیز او را نمی خواهم برای آنکه جادوی تو بران اثر کرده است  
پس حارث قدرت خداوند جباران بکوشا رتبه کار را اندازد که ای دشمنان از کعب کن  
بی ای بی را در خدمت پیغمبر خدا بجا سوگند با و میکنم که اگر نه از ترس حق گفت او بود و هر آنکه  
تو را بسوی خود نرم میکنم و دست ترا بندناهی خود میکند پس و بیل و ساکت نماند و سخن  
حارث را و سوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و شقاوت با شد به این عجزات ایشان  
بنیاد و پس ثابت بن قیس این حارث را از او بصد در هم خیزد و بر او بسته بران سوار می شد  
و بخدمت حضرت رسول ص می آمد و بنهایت نرمی در هواری و همواری راه بر پشت و خمر  
با و پیغمبر و کدای ثابت برای ایشان تو چنین رهبر او و فرمان بردار تو کردید به است پس این  
پهوان از خدمت آنحضرت رفتند این یه که می نازل شد سواد عظیمه اند از تمام امم شدیم  
و اینون بکسان است بر ایشان خواه ترسانی ایشان را و خواه ترسانی ایشان می آورند  
و ایضا در تفسیر امام محمد که است که روزی از اولاد بزرگوار خود را حامل حق  
پندارم از منجات مشهوره حضرت رسالت بنامه سوال نمودم فرمود که بجهت اولی که  
سایه انداختن بر او در بر آنحضرت چنان بود که حضرت رسول ص چون برای خدمت خود میفرستاد  
بعضی به پشت و کیمیا راه بود و در حصین شدت که با او و دوران بجا بیا که مانند شکر  
و بادای گرم میوز به پس حق تعالی برای آن حضرت ابری میفرستاد که همانا ذی سران سرد  
بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هرگاه می ایستاد ابری ایستاد و هر سو که میرفت

او همراه بود و می گذشت که حرارت او ثواب بکثرت برسد و چون با و شد میوزید که رکب و  
غاک بر روی قریش میحرکت بنزد یک آنحضرت که بر سید ساکن و لطیف و عاقل و صاف  
میشد و مانند لبم می نایم بدون رکب و عجز بران حضرت میوزید پس قریش یکصد مجاهد  
محمد بر پشت از چینه ها و خانه ها و در وقت شدت با دنیا به آنحضرت می آوردند و چون نزدیک  
ان حضرت بر سیدند از شدت با و این بگر و بیند و لیکن بر آنحضرت بود و ایشان  
به بگری نرسید و چون جوی از غریبان اتفاقا بر سیدند یکصد سبب این بر جیب است که  
یک مکان است و با قاطع حرکت میکند و بر همه سایه می افکند اهل قافله می گشتد نظر کنید  
نبوی بیک بران نوشته است نام جیش چون نظر میکردند میبیدند که بران نوشته است  
لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از این سید الوصیین و شرفه با اله الموالین و الهی و  
اولیائهم و المعادین و خدا را یعنی بکرم میبیدند و بکند و اندی نیت و محمد رسول خدا است و  
قوت کشیدم محمد را یعنی که بهترین اوصیا است و شرف گردانندم او را با ال او که دوست  
و پیرو محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانند پس هر صاحب سواد و بی پروا  
میخواند و میفرستاد مجوز دوم که سلام کردن کو و با و سبکها بود و بر آنحضرت چنان بود که آن  
حضرت چون از شرف نام جیش نمود و هر یکی که دران سفر برای او بفرستید بود و در  
خدا تصدیق کرد و هر روز که حارث با لاشرف و از خدا آن کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت  
خدا و الوافع عجایب خلقت و در ابع خلقت و تعالی و نظر حقیقت بین خود را با طراف بین  
و اکناف آسمان و اقطار دریا با و کو هر با و میا با نهایان در می آورد و از ان آثار بر و صده  
و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر می رسیده لال میکرد و از ذوقان حکمت هر یک  
چهرتها میکرد و خدا را بچه شرفا بر سیدان بود و عبادت میکرد و پس چون چهل سال  
از عمر شریفان حضرت گذشت و اول حق تعالی فرستاد قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن  
حکوم و اسرار بانی کرد به حق تعالی در بای آسمان صورت و معنی را برای او کشود که بپوسته در  
ملکات اعلا نظر میکرد و با فواج ملک را بجهت شرفش و که فواج فوج بر او نازل میشد و ایشان  
میبید و با ایشان سخن میگفت و انوار رحمت بر دانی از ساقی عرش اعظم تافرق این رسول  
مکرم پرستیده شد و اشعه نور شید جلال کریم تعالی ظاهر و باطن او را فرو گرفت و بر جبریل



مطوق بنور کطا و حسن ع که چندی است بسوی او نازل شد و بدست قدرت باری غفلت را  
گرفت و حرکت داد و کشتای هر جوانی که بود که چهره خواجه کشت افرا با سر رکاب لاری  
خلق خلق انسان من خلق افرا و یک لاری که مالدی علم با علم علم انسان عالم علم معنی  
بخوان بنام پروردگار خود که هر جزای از هر چه از میان را از خوانی بسته و  
پروردگار خوان بزرگوار است که گویم ترست از هر که میان آن خداوندی که پاموزانیدم  
تا نوشش بقر و پاموش است از آنچه می دانست پس حقایقی و می نمود بسوی او آنچه و می  
نمود و جبریل با میان رفت و حضرت رسالت چاه از کوه بزرگتر و از آنرا تعظیم حال الهی  
که او را در کوفه بود و غراب حوالی کوشا برده نمود و حلقی بر کف دست طاری شد مانند تیر  
و تکرار می نمود در آنکه چون تبلیغ رسالت تمام بسوی قوم خود باور بخوانید کرد و مراد بود  
و مصاحبت شیطان بسته خوانند داد و کفرت چو بسته و نام ترین خلق و کرامی ترین  
عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چهره با نزد او شیطان و جهال و افعال و دیوانگان  
بود و این سبب و لشک شده بود پس حقایقی خدایت که سینه او را کشت و در  
و دلش را هرجا حجاب شجاعت گردانده اند هر کوه و سنگ و کل و بلای برای او میخیزد و او که بر  
چیز از آنها که می رسید او را ندانید که اندک با محمد اسم علیک و ابوالیاسم  
علیک یا رسول الله شربت باد تو را به برستی که حق تعالی تو را فضیلت و جمال و عزت و  
کمال داده و تو را کرامی ترین خلق اولین و آخرین گردانده و از این و لشک سببش که خوش  
نور از او و سفینه و مستقر کنونید هر سببیکه فاضل کسی است که خدا او را تفضیل دهد و گویم  
آنست که خداوند عالمیان او را کرامی و در پس لشک شود از کتب قریش و شمشاد  
عرب پس بر سببیکه نزدی تو را پروردگار تو با صفای مراتب کرامات و ارفع منازل  
در جات خواهر رسانید و بزودی و دوستان تو شاد خوانند شد و بسوی تو علی بن ابی طالب  
که علوم تو را در میان جاد و جاد و پس خواهر کرده و او درگاه شریستان علم توست و بزودی  
و دیده تو روشن خواهد شد و خضر تو ظاهر و از او ارجی برون خواهند آمد حسین  
که برترین جوانان اهل جاستند و بزودی درین نور عالم نشانی خواهد شد و در آخرت مرد  
دوستان تو و برادر تر از خیم خواهد کرد و لوانی چند را بدست تو خواهد کرد و تو بدست

برادر علی خواهری داد و پیغمبر و صدیق و شهادت در بران علم خوانند و و علی ایشان بسوی  
بهشت خواهد بود پس زبان خیال را برای آنحضرت از زبان آوردند و آنحضرت را در یک  
کعبه که نشاند و جبریل است آنحضرت را در کعبه که نشاند و او از هر سنگین تر از هر سنگ  
آنحضرت از زبان فرود آوردند و علی را در کعبه که نشاند و او از هر سنگین تر از هر سنگ  
از هر سنگین تر از هر سنگ نشاند آنحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب است که نزد من  
که درین نور با و دوست خواهم داد و بهتر از جبریل است و است بعد از او پس در آنوقت حقایق  
سبب معرفت و فیض آنحضرت را کتبش او را رسالت و تحمل شقیتهای امت داد و بر او  
آسان گردانید معارضه است از او جنت و عدل نمودن با طایفان قریش را معجزه سبب  
این است که حقایقی را دفع کرده و پاک گردانید و اندک کشتن آنحضرت نمودند و از جمله  
انسانان بود که در وقتی که معشایال که نشاند بود از سن آنحضرت چنان نشو و نما کرده بود و خبر  
و سعادت گردانید طایف قریش از نظر و شبیه خود داشت و در آنوقت که در میان او  
شام و اردو که شده و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و در او شام هر که در منصفه و انصاف  
که از او در کتب باخدا شده بود و ندیدند که یکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این آن محمد است که خوانده  
ایم که در قرآن از آن پیران خواهد بود و بر سر دو سبب اهل دنیا غالب خواهد شد و حق تعالی  
با و دولت بهر در زائل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد و پس چه بسیار ایشان  
بر آنکه این صفات را که آنان کرده اند و بایر پیوهان کشند که این پادشاهیت که پادشاهان او  
بر طرف خواهد شد و یکدیگر گفتند که نباید تا جلیه بر آنکه بر برای کشتن او زیرا که خدا آنحضرت را  
مقدر کرده است و می تواند که پس عزیمت کردند بر قتل آنحضرت و کشته او را از آنجا که ششم  
از صفات او اگر همان باشد که با خدا و ایمان و میبایستیم زیرا که جلیه و صورت بسیار شبیه  
میباشند پس گفتند مادر کت خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبیه حرام و  
میفرماید پس او را بطیبه و طعام حرامی و شبیه نزد او حاضر کرد و ایند تا بخور که حرام و  
شبیه را خواهر خورد و باید پس اگر کسی از آنها را بخورد آن نیست که با خدا و ایمان و میبایستیم  
که او است پس باید که سعی کنیم در پاک کردن او تا بدین مارا بر طرف کنند پس اندر نزد  
ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمعی از قریش اضاقت طلبیدند و مرغ سمنی که کلویش



را فرستاده بودند بی هیچ انرا پاک کرده بودند و بر میان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند  
و ابوطالب و سایر قریش از آن حور و نده انحضرت هر چند دست بجانب این مرغ دراز میکرد  
دست مطهر او بی جنبه بجانب دیگر بر پشت و این مرغ می رسید به دهان کفشد با همه چرا از  
این مرغ تناول نمی نمودی که می کرد و هر چند دست دراز کردم که لقمه بردارم و دستم تری  
و بگری می پاید که این مرغ حرام باشد که بر در و کار من مرا از خوردن آن جنبه بایستد میفرماید  
کفشد این علالت است اگر حضرت میفرماید لقمه از آن در دهان تو بگذاردیم حضرت فرمود که  
اگر تو ایند بکنی چون لقمه را بر داشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هر چند  
سعی کردند نتوانستند دست ایشان بجانب دیگر بر پشت حضرت فرمود که چون دانستی که  
خدایم از این طعام جنبه میفرماید اگر طعام دیگر در این راه رسد پس مرغی که بر میان  
کرده و آورده و از آنرا جنبه ایشان که چاپ بود بر پشت او گذاردند و کفشد آنکه  
چون پیاپی جنبه را با او بدیند و این سبب شبهه داشت و چون حاضر کردند و حضرت لقمه  
از آن برداشت و خواست که بدین گذارد و آن لقمه سبب شکی نشد و از دستش افتاد و در چند لقمه  
بر می داشت چنین پیش کفشد با همه چرا از این بخوردی حضرت فرمود که از این طعام نیز مرا  
منع میکنند و چنان کان میکنند که از شبهه باشد که خدایم از خوردن آن منع می نماید پس بدان  
کفشد شبهه نیست اگر میفرماید باید دهان تو بگذاردیم فرمود که اگر تو ایند بکنی پس هر چند لقمه  
بر گرفته و خواستند که بگذارد بجانب دهان انحضرت لقمه سبب شکی نشد و از دستش افتاد  
حضرت فرمود که این شبهه است و خدایم از خوردن آن نگاه میدارد پس قریش از مشایخ  
آنحال تعبیر کردند و سبب زیادتی خداوت ایشان نسبت به حضرت شد پس بهو با قریش  
کفشد که از این طعام پس از آنرا با شما خواهد رسید و گفتی شما را از شما سبب خواهد کرد  
و کار او بسیار بلند خواهد شد پس خدا و نفر او بود و اتفاق کرد که نزد قریش انحضرت و حرمهای  
خود را بر نهاده و در شب تاری که انحضرت بر کوه چرا بایستاد و حضرت از عقب او بالا  
روشنه و شمشیر کشیدند ایشان از شجاعان و دلیران و مشایخ بودند و چون از او  
کردند که متوجه انحضرت شوند و شمشیر را فرو دادند و نگاه دو طرفت کوه در میان ایشان  
و انحضرت یکدیگر بهیست و جاهل کردید میان ایشان و انحضرت چون آنحال را مشاهده

کردند

کردند شمشیرهای خود را در خلاف کردن پس کوه کشته شد باز شمشیرهای کهن از میان کشیدند  
و باز کوه مانع شد و چون شمشیرها را در خلاف کردند باز کشته شد و پیوسته این حالت بود  
تا رسیدن انحضرت ببالای کوه چهل و هشت مرتبه این حالت رفتند و چون ببالای کوه رسیدند  
دوران حضرت را احاطه کردند و خواستند که متوجه انحضرت شوند پس کوه کشیده شد و شمشیر  
میان انحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا انحضرت از عبادات و اوراد  
خود فارغ شد و چون اراده فرمود آمدن کوه نمود از عقب انحضرت روانه شدند و هر چند  
اراده قتل انحضرت کردند باز دو طرف یکدیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل  
و هشت مرتبه این حالت بود و در مرتبه آخر که حضرت ببالای کوه رسید و بدو شمشیر را  
بجانب انحضرت انداختند پس کوه ایشان را فرستاد که استخوانهای ایشان را شکست و هر یک  
و اصل شد پس انداز عالم بالا رسیدند پس انحضرت بجانب عقب خود و بیکدیگر رفتند  
تورا چگونگی وضع کرد پس چون نظر دو طرف کوه از یکدیگر جدا شدند و ان کافران از میان آن  
دره فرود میشتند و هر روز با و پشتی و پیلو با و در آنها و سفتایشان شکستند و در دهان  
از ایشان بر پشت و انحضرت از شربشان سالم مانده و روانه شد و کوهها از هر طرف او را  
ندامیدند که گوارا با و تورا یاری حقتالی که با دشمنان تورا دفع کرد و بر نووی تورا یاری  
خواهد کرد در نیکایا که امر تو خواهد کرد و بر جباران امت تو یعنی بنی ابی طالب و شدت  
اهتمام او در انظار رسالت تو و غرا و زمین تو و کرامت دوستان و دفع دشمنان تو و بر نووی  
حقتالی او را تالی و دشمنی تو خواهد نمود و نمیشاید جهان تو خواهد بود که در میان دو پیلو تو است  
و نمیشاید که گوش چشم و دست و پای تو خواهد بود و در خصمهای تورا او خواهد کرد و نوحه دانی تو  
و حق خواهد کرد و جمال امت تو و زینت قلعت تو خواهد بود و زود باشد که پروردگار  
تو دوستان او را بسبب او سزا دهد و دشمنان او را هلاک کرد و اندام معجزه چهارم  
آن بود که حضرت رسول چون انحضرت حاجت بر پشت از دیده مردم پنهان جنبه و کسی در  
آنحال انحضرت را نمی بدید پس روزی در میان کوه مدینه باشکوه و همراه بود و کوهی از  
مناقصان که در میان انحضرت بودند کفشد و از این منجر مانعی و دیواری و درختی و کودالی  
نیست امر و در که انحضرت انحضرت حاجت پرور و دایر او مطلع میشویم تا او را بر آنحال است



مثلاً که بعضی گفته اند که جایی که حضرت از دشمنان بگریختند و گاه دانه که کسی بر او  
مطلع است که در آنست پس هر چند که ایشان را بگریختند و حضرت زینب بنت  
الاحمر که بر و بنزدان و در حث که از دو زمینها بگریختند و از یکدیگر بسیار دورند و در میان  
انها بیست و فرساید که رسول خدا امیر مایه شما را که بنزد یکدیگر روید و ملحق  
گردید یکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضا حاجت خود کنید چون زینب را کرد و با  
الحی آن دو در حث از زمین گشته اند و بسوی یکدیگر رجعت روان شدند مانند دو  
دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند  
و یکدیگر را چسبیده مانند عاشق و معشوق که در درختستان در زیر کفایت یکدیگر را در بر  
گیرند پس حضرت بعقب آن دو در حث رفت و بقضا حاجت نشست بعضی از مشایخ  
گفتند ما بعقب در حث میرویم که او را شهادت دهیم چون بجانب درختها بایستاد  
کردند و هر جانب که میفرشتند در حثا بجانب میگردیدند گفتند باید هر جمعی از طرفی بیایم  
و بر دور او حلقه زنیم چون چنین کردند در حثا بیست و نه و بیست و نه از هر جانب آنحضرت  
را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و بر نهضت و لبش که خود در کشت و زید  
بن ثابت فرمود که برو بنزد در حثا و بگو بایشان که رسول خدا از یکدیگر شما را که بجا میاید  
خود بر گردید چون ایشان را ندانید که در حث بجا میاید خود معاودت کردند مانند کسی که از  
سواره شد و در حث کمر بسته که گفتند شهادت او داشته باشد که نزد پس مشایخان گفتند که  
هر گاه نگذشت که او را بر حال مشاهده کنیم باید برویم و ده موضع او را بینیم که مانند  
موضع است یا نه چون فرشتند و چون از دور آن موضع نیامشند و چون بجانب آنحضرت از  
مشاهده آن احوالی تعجب کردند تا از آسمان ندا رسید بایشان که آیا تعجب کردید از کسی  
کردن آن در حثا بسوی یکدیگر بر سبیل کسی که در آن ملامت با کرامتهای خدا بسوی او نشاند  
محمود علی الله شد تر است از سبیل این دو در حث بسوی یکدیگر که گفتن نیامدهای ایشان و در  
قیمت از دوستان ایشان و بزرگاری چونیدگان از دوستان ایشان زیاده از کثرت  
این دو در حث است از یکدیگر محبوس چه جسم آن است که مروتی از یکدیگر تعقیب که او را  
حارث بن کلهه میگفتند و عیال طلب شده بود و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد بن عبد الله

آنکه ام

توانده ام که چون تو را دو اکبر زنی که دیوانگان بسیار را آورده ام و شما یافته اند  
بر دست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانبی را بجای میآوری و مرا بجنون نسبت میدانی  
حارث گفت من چه کار از کارهای مجانبی کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو  
مرا بدیوانگی میانی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و درست و دروغ مرا بپشتنای از افعال عقلا  
بنیت حارث گفت که دانستم دروغ و دیوانگی تو را بلکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت  
بران نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بران نداری از گفتن مجانبی است زیرا  
که تو هنوز از زمین نرسیده که چرا دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از زمین نطایبی که من از این حجت  
شده باشم حارث گفت برست میگوئی اکنون از تو چقدر و بجزند بر دعوی تو طلب میکنم  
پس شهادت کرد بسوی در حث خطیبی که ریشهای آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت  
این در حث را طلب کرد بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم از برای تو  
پیغمبری را و اگر نه تو را دیوانه خواهیم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را  
بلند کرد و اشاره کرد بسوی در حث که با ناکاه در حث بگرفتند و در زمین را بشکافتند  
نهر عظیمی و بنزد یک آنحضرت آمد و ایستاد و با او از حث گفت که اینک آمدم بنزد تو با رسول  
الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که تو را طلبیدم که گواهی دهی برای من پیغمبری بعد از  
شهادت ابو حدادیته الهی و گواهی دهی برای علی با امت و آنکه او پشت و قوت و بازو و  
فقر و عزت من است و اگر نه او بود خدا این هیچ چیز را نمی آفرید پس در حث بصدا بلند گفت  
که شهادت میدهم که خدا بیکان است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو الهی محمد بنده  
رسول الهی و فرستاده هست تو را برستی که بشارت دهنی بطبیعنا و از ترسای عیصیان را و  
دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و در حرفش همراه هدایت باشی و شهادت میدهم که  
که پس عمر تو برادر تو است در دین و دهره او از این جن از هر و آخر تر و ضعیف و از هر یک  
از هر پشته است و او جمل امتها و سبب قوت و عزت تو است و بر اندازنده دشمنان و  
یاری کننده دوستان تو است و در کار علوم تو است و در میان امت تو و گواهی میدهم که  
دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بیتشند و دشمنان او که با دوستان او دشمن  
و با دشمنان او دوستانند از اهل بیتشند پس حضرت بشارت کلامی حارث گفت که کسی که بعد از این



مجنّات و محو جبری کند و پناه است حارث گفت نه والله یا رسول الله و لیکن گو ای میهم  
گو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگوارترین خلقی و مسلمانی و پیکر شریفی است  
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خربسوی مدینه معاودت نمود و زنی از یهود  
که اظهار اسدا و بیکر و خیزش کفر است اعدا دست برآورد برای کفرت بیدار آورد و انرا بر  
آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت چرو و ما درم خدای تو با رسول الله چون  
بجنگ خربسوی سپاه خرم تو را و او شتم زیرا که میدانستم که ایشان در غایت قوت و شجاعت  
و این برآورد را از برای خود مانند مشر زنده تربیت کرده بودم و چون میدانستم که تو نیز  
دوست میداری و دست کو سفند را از زیر عصا و ان پیشتر میخواستی پس از برای خدا نذر  
کردم که اگر خدا تو را از شر ایشان سالم درآورد این برآورد را برای تو فسخ کنم و دستت را پیش  
برای تو بیاورم و چون خدا تو را ایستاد بر گردانید بنده خود را فاکردم و دستهای ان را  
برای تو آوردم و با آنحضرت برآوردن معرو و علی بن ابی طالب علیه السلام بود پس حضرت  
فرمود که آن چاهو چه چنان مان آورده برآوردن برآوردن در آنکه در آنجا برآوردن  
و در دیان که نه است حضرت امیرالمؤمنین گفت ای برآوردن من کن بر رسول خدا برآوردن  
بود و او اب می نه است گفت علی که پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل  
نمیدانم و لیکن من سب تعلیم و توجیه آنحضرت است که من و نه تو و نه احدی از خلق خدا  
در کشتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او بیعت نکردم بآوردن آنحضرت که من رسول خدا را  
بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این میگویم و لیکن برای این میگویم که این زن را نبود  
است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم که با هر حضرت رسول ان را بگوزی او  
ضامن مسلمان می تو ظاهر بود و اگر بغیر امر او بگوزی او تو را بگوزی و میکند از حضرت اینها را  
مبغوض و دوزخ را در کافران بود و ناگاه حقایق ان دست برآوردن او و در آن فصح  
گفت یا رسول الله خرم از من که مرا برآوردن او و نه در ساعت برآوردن بکرات ترک افکند  
و مرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه چنین کردی ان می بود که گفت تو پدر  
و عمو و شوهر و برادر و منم که گشته منم که کار کردم و گفتم اگر با دشمن است من  
انعام خود را از او کیشیده باشم و اگر بغیر است و عده فسخ کند و غیر ان که کرده است خواهد

شده خدا

شده خدا و حفظ خواهد کرد و این بخوان هر دو حضرت فرمود که ریت کفنی خدام حفظ میکنند  
و منم در نشیمن کردن برآوردن او که او را خدا امتحان کرد و بخود او که است سبب آنکه اقدم کرد  
بر رسول خدا و اگر بر رسول خدا بخورد و ضرری با او نرسید پس حضرت ده نفر از یگانهای او را  
طلبید مانند سنان و ابی ذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود  
و منم بود که بر نشیمن پس دست مبارک بران برآوردن که نه است و یاوی بران و مید و گفت  
بسم الله اشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع سریشی فی  
الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم و منم بود که بخورد و بنام خدا و خود تناول نموده و هر  
خوردند تا سیر شد و آب هم بر روی ان است میداند پس ان می بود که برآوردن و هر  
چون روز دوم شد او طلبید و فرمود که دهی که این جماعت همه از زهر و سم و دانه و زهر و سم  
و خدا و فرم از ان خود را بر پیغمبر و صحابه او ان زن گفت یا رسول الله حال در شک بودم  
پس غری تو و حال بهترین کردم که تو رسول خدای پس شهادت گفت و مسلمان شد و سبب  
نیکو شد و حضرت امام بن العابدین فرمود که بنزد آمدن از حدیم که چون خانه برآورد  
بن معور را آوردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خواندند که کجا است علی بن ابی طالب  
گفت یا رسول الله او بی حاجت مسلمانی رفته است بسوی قبایس حضرت نشست و ناگزیر و گفت  
یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا امر کرده است مرا که تا علی حاضر نشود و ابراهیم و اب  
او نمکند از آنچه با آنحضرت گفت در حضور من برآوردن آنکم بعضی از حاضران گفت یا رسول الله  
ان سخن را پس سبب مزاج گفت و بگوید گفت که خدا او را موعظه نماید حضرت فرمود که اگر بگوید  
میگفت حقیقی جسد احمال او رجعت میکرد و اگر کفایت میکرد بقدر ما این شری تا عرش عده  
از طلاء و نظره خانه می کشید و لیکن چون مزاج بود و علی او را حال کرده است بنمایم که از  
از شما کجا نمکند که علی از او از رده است و بنمایم که باید و در حضور شما او را حال کند و از برای  
او استشفار کند تا قریب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در عزت بلند شود  
در این سخن بود که حضرت امیرالمؤمنین ع حاضر شد و در بر چنانچه است و گفت خدا رحمت  
کند تو را ای برآوردن سبب که بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا می  
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر احدی را نذر کان از نماز رسول مستغنی میشد هر آنکه برآورد



مستحق باشد بدعای علی از برای او پس چنانچه او را نواز کرد و او را دفن کردند و چون  
برگشتند فرمودند که ای واثقان دوستان بر این شاه بنویسند اولاً بنده از غیبت زمر که  
برای میت شاه قریب است از آنجا که اولاً با احسان چشم و حجب تا کسی سابق عرض فرود  
او را در آن جهان و سر او را بالا برده تا او را خلیفست کرد و فرزند و از آن بهشت به  
بست قبل او شتافته و حور بان هم از غنیمت شریف گردیده و او شده و کشف خوش  
حال خواهی بود که برای نماز تو سید دنیا و شفا رسید و صیاد و بر و اما مدبر تو  
ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدست که حاملان عرش پروردگار را جز و او را را  
از پروردگار که کشتی ای بنده من که در راه من مرده اگر کنده و بشته باشی بعد و منکر  
وزیر خاک و قطره باران و برگ درختان و صد و موی حیوانات و اظرف ای ایشان و کائنات  
ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه امر زنده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس  
حضرت رسول فرمود که پس من عرض شو پای بندگان خدا و عاقلی را از برای شاه و برادر  
از غنیمت او که هر که را غنیمت کند ایستاده و پاک شود هر چند حساست او بعد و کلمات  
خدا باشد مجزیه و چشم آن است که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شایسته  
آمد و بر خود میزد چون آنحضرت را از دور دید به پنجاب خود فرمود که این مرد که می آید  
غریب دارد و چون بنزد آن حضرت رسید فرمود که خبر ده ما را آنچه باعث حرص تو گردیده است  
ای کشتی بار سوال الله از من عجب است من در میان کوه خداوند خود بودم ناگاه که یکی حمله  
کرد بر آنها و برهه را گرفت و من بقیه آن سنگ بران که کفتم و از آنرا از او گرفتم پس از  
جانب دیگر آمد و کوه خندی را گرفت و من بقیه آن از او گرفتم تا آنکه از چهار جانب آمد  
و چنین کرد و چون در بر من تیر چینه با باد و خور و خور است که بر بر حمله آورد و من سنگ  
بران افکندم بر مردم خود و نشست و لیکن آمد و کشت با شرمنداری که مانع میشوی بپای من  
و روزی که خدا برای من مهر کرده است ای من خدای اینچنین که خود من کفتم چه بسیار  
عجب است که کسی زبان زبان آدمیان سخن بگوید که کشتی بخوابی و تو هرگز  
بامری که از آن عجب تر است محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو شکستگان مدینه  
جز میزد مردم را بجز برای کسی که شسته و آینه و دیو دان ما علم ایشان برستی او و خواندن و موت

او را کشتی بپای پروردگار عالمیان که او را شکستگر ترین راستگو دانست و غنیمت بن خالصان  
او را کفتم و آنکه میگویند او اکنون در مدینه است و با دست شغای هر دو ای را می باور  
ایمان میاور تا این کردی از عذاب خدا و مسلمان شو و منافق و باطل را باطل کردی از عذاب  
ایم خدا پس این کرک کفتم که در عجب آدم از کشتی تو و شرم میکنی که تو را منع کنم از  
کوه خندی آن خود پس هر یک را که خواهی بخور که من تو را وضع و منع میکنم که کرک کفتم ای بنده  
خدا حمد کن پروردگار خود را که تو را از آنجا که داند که بگریست بگریست و بیات خدا و بقیه و کفتم  
امر او را و لیکن بدترین شایسته کسی است که کوشیده کند ایست محمد را در جبهه برادرش علی بن  
ابی طالب و آنچه از جانب خدا داد اینها به از خضای او و چند و خور علم و عمل و زهد و عبادت  
او را و اندر شجاعت و یاری کردن او محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چنان بی یاری نکرد  
و شنید که حضرت رسول امر مینماید مردم را به احوالات او و دوستان او و بزرگاری از دشمنان  
او و جزو بد که خدا قبول نمی نماید از احادی از مخالفان او و پیغمبر علی را و بپای من است  
او کند و آنکه حوالی او نماند و بر او قسم روا داد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او  
دشمنی کند و این از بهای احوال عجب تر است را می کفتم من کفتم ای کرک ای چنین امری می باشد  
کرک کفتم بی از این عظیم تر خواهد بود و زود باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند  
و هر چه پیشتر آید سیر کنند و با این اعمال شایسته دعوی مسلمانی کنند و از این غریب تر امری  
نمی باشد و با این سبب حق تعالی مقرر کرده است که ما که کان در این شش جبهه است از او بگریز  
بد و بر عذاب ایشان موجب لذت باشد و ایمانی ایشان موجب سرور و در کوه و آله  
که اگر تا این بود که بعضی از این کوهستان امانت است نزد من بر آینه اینها را میگویند شکست  
و بنزد آنحضرت میرسم که او را بهین کرک کفتم ای بنده خدا بر و بسوی محمد و کوه خدا را  
بگذر تا من برای تو بچرا کفتم چگونه من اعطاء و کنم بر امانت تو کفتم که خداوندی که مرا  
برای دین است تو لیکن او را در احوالی و این بگوید اندر حفظ آنها ای ایمان آوردی بجهت  
و انصاف او کردی در آنچه جز میزد از جانب خدا برای پرورد خود علی پس بر تو که سخن بگوید  
تو میکنی و حقیقتاً او ملائکه مقربان من حفظ میکنند برای آنکه خدمت دوست علی را که دولی  
خدا است همیشه را گردم پس کوه خداوند خود را بپای من سپردم و بجز کوه شش جبهه



یا رسول الله پس آنحضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید که بعضی از روی مصدق نشاء شدند  
و بعضی از روی تکذیب و شک رو ترش کردند و من گفتان پاکیزه گریه بنیان گفتند که این  
توطئه را محمد با این کرده است که بیخفا و جلیلان را با زنی و چون حضرت بوجوهی الهی  
بر حق ایشان شده تبیین نمود و فرمود که اگر شما شک کردید در کفایت راجعی من باین مردم  
که او هست میگویند و بعضی را گفتی که با من بود و در عالم ارواح در شرف محال از هر شس  
خداوند بسیار و با من خواهد کردید و زهر بای زندگانی در دوا را الهی را و تالی من خواهد بود  
و گشتیدن این را بسوی بهشت و نور را با نور من بود و در صلاب طایفه و ارحام طایفه  
و با من سیر میکنند و در مدارج ترقیات و فضل بر او کوشش نمایند آنچه بر من پوشانید بانه  
از خلعتی بی ضرر و محمل و شوق نور من است و در آن کتاب مناجات محمد صمد علی است  
یعنی علی بن ابی طالب که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید  
اکبر است و محبت و خداوند او را داده و هر ام زاده در نشان است و ولایت او عده  
و جزیره نمونان است زمین مرافق است و معلوم مر اعلام است در جنگها و دیر است در جنگها  
سینه می گزیده است با سلام و ایمان و سبقت جوینده است بخشود و خداوند رحمان  
برکننده است در شظیلم و طغیان و او بجهت بی شافی خود قطع کننده است هذر پای اهل  
بیت را خدا او را بشا به کوش و چشم و دست من ساخته و او را با و زمین و منوید من کرد اندیشه  
هرگاه او با من موافقت کند از حق گفت و گران پروا نمیکند و هرگاه او مرا باری کند از  
خداوند دیگران اندیشه نمی نمایند و چون او را مساعدت نماید از آنکس و دیگران بکلیس نمیشود  
حق تعالی بهشت را با او و جهان او زمینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او بر خواهد  
کرد و اندک کسی از امت را از روی بر تباد و رو نیست چون در وقت خبر دادن راجعی روی او  
بنور ایاان او از وحش شد از ترس و بی دیگران مرا بر نیست و چون محبت او برای من کافی است  
بر و گردانیدن و گران مرا نیست نیست آنکه گفته علی بن ابی طالب است که اگر جمیع اهل  
اسمان در زمین کافر گردند و مرا این خدا این زمین را با کوفته باری خواهد کرد و اگر جمیع خلق  
باضاد منی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد و جهان خود را در باری بر من خواهد بخشید  
و باطل گردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت که گدازه شک کند کان و من گفتان چنانچه

نار و

تا بر و بر سر کلاه این راجعی و من دو کشت و او ان دو کر که را به پند تا حقیقه کفار را فظا هر  
کرد و پس آنحضرت با گروه جابران و انصار متوجه کعبه راجعی شدند و چون بان موضع  
رسیدند آن دو کر که را دیدند که بر دو کر که میکروند و حرمت انعامی نمایند پس حضرت  
فرمود که میخواهید که بر شما ظاهر گردانم که این دو کر که را از ان سخن خبر من بنوده است گفتند  
بلی یا رسول الله فرمود که بر دو کر که را بنید تا کرکان مرانه چند چون چنین کردند راجعی را  
امر فرمود که بگویند که کبیرت آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند  
پس کر که را آمدند و را بر انگشودند و داخل حلقه شدند و چون به حضرت رسیدند گفتند  
ایم علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق در و پای خود را نزد آنحضرت  
بر خاک مالیدند و گفتند و صحت کنند ای سر مردم را بسوی تو و ما خبر تو را باین راجعی قسم  
و او را بخدمت تو فرستاد پس حضرت متوجه من گفتان شد و فرمود که کافران و منافقان را  
و دیگر جمله نماند پس حضرت فرمود که راجعی را در باب من دانستید میخواهید راجعی  
او را در باب علی بن ابی طالب گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در علی را فرود کردید چون چنین کردند  
حضرت این کر که را خطاب نمود که چنانچه مر نشان داد و علی نشان دهنده تاین گروه  
بدانند که آنچه در شان او گفته ای حق است پس آن کر که را آمدند و مر و مر است گفتند و خود را  
بعلی رسانند و چون نظرشان بر آنحضرت افتاد و روی خود را نزد آنحضرت بر خاک  
کند و شد و گفتند ای علی محمد کرم و خدا و محل عقل و ذکا و دانی و محض اولی و  
و منی محمد صطفی ای علی که خدا و دستان تو را سعادتمند گردانیده و دشمنان  
تو را بشاد و ابد رسانیده و تو را رسید اولاد و محمد گردانیده ای علی که اهل  
زمین تو را بشا به اهل ایمان دوست میدهند و هر این از نیکان و بر کز نیکان بودند و این  
آنکه اگر کسی با من زمین تا عرش اعلی را در راه خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود  
چنانچه مرا بداند بجز از عذاب و غضب از خدا نیاید پس صحابه بسیار عجب شدند و گفتند ما  
چنین نیستیم که حیوانات نیز چنین محبت و طایفه علی را حضرت فرمود که شما اطاعت کنید و  
برای او و بدید و محبت میکنید پس چگونه خواهد بود و حال شما اگر به پند من نرسد او را نزد  
سایر حیوانات در بیاورند و او را نزد ملائکه زمینها و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلی



که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدره استحق که حقیقی برای مرید شوق رؤیت ملائکه  
جلالی حضرت را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت نازل و تواضع میکرد  
زاده از نازل این دو کس نزد آن حضرت و چون تواضع کنند نزد او ملائکه و جمیع  
عقل و حال آنکه حقیقی سوخته با کرده است بذات مقدس خود که هرگز نزد علی بعد از او  
تواضع کند بعد از آنکه راه در جرات او در بهشت بسته گرداند و این تواضع که شمشیر  
می بیند نزد جلال قدرت او بسیار کم است معجزه هشتم آن است که آنحضرت اول که بدید  
تشریف آورد و در هنگام خطبه و مواعظ پشت میداد با بطون از حجاب نما که در مسجد بود  
پس صحابه کفشد یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت  
خطبه اگر حضرت فرمائی منبری بسازم که چند پا به پشت باشد که در وقت خطبه بر آن بنشینم  
برای و هر کس ترا به پشت حضرت ایشان را محض فرمود و منبری ساختند چون روز جمعه  
شد و آنحضرت مسجد تشریف آورد و از آن استون گذشت و بر نیزه بالا رفت آن حجاب بر نما  
از مضارقتان سید انبیا شون گرفت مانند شون زن فرزند مرده و ناله کرد و مانند ناله  
زنی که او را در زانیدن چناب کرده باشد پس سید علی مسجداً را که بر آن ایستاد آمد نزد  
از ناله آن بجز ناله نداشت پس آن بجز رفت رجاء از منبر عظیم و گرم مشرد و آمد و از روی  
لطفت آن استون را نوازش کرد و در هر گوشه دست مبارک بر آن مالید و آنش محرق  
ان سوخته ناله فراق را نزل لطفت آنکس نمود و فرمود که رسول خدا از تو گذشت بری  
خداون محض تو با استخفاف بخدمت تو و لیکن بجهت که صحت بنده که خدا کا طرب باشد  
و جلال و فضل تو بر طرف نمی شود چون مدتی مسند و یکگاه محمد رسول خدا نود پس ناله  
ان نعال صدایه عرفان بدل نوازی آن محبوب قلوب متراکن ساکن کردید و حضرت منبر  
معا و شرف و فرمود که ای گروه مسلمانان این استون چون از مضارقت رسول الله  
ناله میکنند و از دوری او اندوهگین میشوند و در میان بنده که است که جمعی مسند که بر او  
می کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این حجاب را در بر نمی کردم دست بر آن نمی  
کشیدم هرگز ناله آن سکن نمی شد تا روز قیامت در سینه است که بعضی از بنده که  
و کینزان خدا که ناله میکنند از مضارقت محمد رسول خدا و علی مانند ناله این استون همین

پس است

پس است نومن را که دلش چیده باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزه ایشان یا دیدم به ناله  
حضرت این استون چون را بر مضارقت سید المرسلین و چون ساکن شد چون حضرت او را  
در بر گرفت کفشد یا رسول الله فرمود که سوخته بخورم بلان خداوندی که مرا بر استحق خلق فرشتا  
که شوق و ناله نریند از آن بهشت و حوران و عظمیان و تصور و لباقین و منازل آن بسوی  
دوستان و معتقدان محمد و آل طهین ایشان و پزایی چونیدگان از دشمنان ایشان  
زاده از شوق و ناله این استون است بر سوال خدا و چیزی چنین و این ایشان است که گین  
می بخشند صلوات فرستادن سبحان علی است بر محمد و آل پاک او یا ناله ناله که کند یا  
تصدیق که دهند یا روزه که هرگز در بیشتر چیزی که باعث تنگین ایشان میکرد و آن است  
که با ایشان برسد چنان که در آن مشیجان و یاری کردن ایشان برادران نومن خود را  
چون این جز با ایشان برسد بیکدیگر میگویند که تحمل کنید که صاحب شما برانی این و بر  
بزرگ شما می که در درجات او در بهشت زاده کرد و لبیب یکی کردن نیست برادران  
نومن خود و بزرگتر چیزی که باعث تشنگی خاطر ایشان از الم مضارقت نومن میکرد  
ان است که حقیقی ساکنان و خزانان بهشت و حوران را اعلام مینماید که شمشیران که  
صاحبان شما نند در دست دشمنان و نصیبان گرفتارند و تحمل مسقطای عظیم از ایشان  
می نمایند و با ایشان بقیه سوخته میکنند و صبر بر این شد تمامی نمایند پس ایشان میگویند  
مانیز بر مضارقت ایشان صبر می نماید چنانکه ایشان صبر میکنند بر ششیدن مکر و است در حق  
پیشوایان و بزرگان خود و چنانچه خود می خشم را فرمود و سپرد و ساکت از اظهار حق میکنند  
در وقتی که مشاهد نمایند مستحکمی کرده پس را که خدا در دفع ستم ایشان میسند پس  
در این وقت پروردگار مانند میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من ای عزیزان  
رحمت من آمدن شود من و آقایان شما را بنزد شما تا خبر مکر و دام از برای تحمل و  
لیکن برای آن تا خبر کرده ام که کامل گردانند بنده خود را از کرم من بسبب نیکبختی شما  
که با برادران نومن خود میکنند و لبیب فرادسی می کارکان و وادری مظلومان و صبر کردن  
بر نصیبه از خاستگان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسرتی که امتیاز بزرگ است  
گردند ایشان را بسوی شما نعل خواهم کرد و بر بر این احوال پس شایسته باد شما را چون این



نما پاشان رسد چنین دانه و پنهان مسکن کرد و معجزه نهم آن است که چون حضرت  
 رسول ص در مدینه دین اسلام را ظاهر کرد اند محمد بن ابی براق حضرت شد شد  
 پس بر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید و در آن چاه تیرها و کارهای برهبراب  
 داده لعن کند و بر روی آن چاه بطلی فرش کند و حضرت رسول ص را بخانه خود بفرستد  
 بطلبند آنکه حضرت چون بر آن بساط بنشیند در آن چاه افتد و ملاک شود پس چنین  
 کرد و بعضی را با شمشیرهای برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون آنحضرت در چاه افتد  
 ایشان برون آیند و علی بن ابی طالب و محمد صان صاحب آنحضرت را که همراه او باشند  
 بقتل رسانند و طعامی نیز بفرستند که در آن زهر کرده بود و اگر آن تیرها بر سر او نیفتد و بخورد  
 طعام ملاک شود و چون تیرها تمام شد بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت از صاحبان بپرسید  
 طلبید چه بلبل نال شد و تمام آنچه او تیر کرده بود و قتل کرده گفت حقیقی بود اما من نمیفهمم  
 که هر جا که او می گوید بنشین و از هر طعام که بیکو بدوی و در بخور تا ایات و معجزات تو ظاهر  
 گردد و آنکه تو طوطی قتل کرده اند اگر ایشان ملاک شوند پس حضرت بخاندان ملعون  
 رفت و بر روی چاهی که او لعن کرده بود نشست و صاحبان بر دور آنحضرت نشستند و گفتند  
 الهی در چاه نیفتا و پس این بی سبب شد و چون نظر کردید که با عجا از آن حضرت روی  
 آن چاه زهرین بحث شده است پس طعام زهر آلود را نزد آنحضرت بفرستادند و چون  
 آنحضرت خواست که دست باین طعام دراز کند حضرت امیرالمؤمنین ص را گفت یا علی این ملعونه  
 نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله اش فی بسم الله الکافی بسم الله  
 المعافی بسم الله الذی لا یضر من امر شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو بسم الله العظیم  
 پس حضرت رسول و امیرالمؤمنین ص و دیگر از صحابه همراه ایشان بودند از آن طعام افتد و  
 خوردند که سیر شدند و هرگز بپسندیدند و چون عبدالله بن ابی دینار که از خوردن آن طعام  
 استسپا ایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام کرده بود و نه  
 پس اند و محمد صان صاحب آنحضرت را بجای ایشان نشاند و باقی ماند و آن طعام را خوردند  
 و حضرت عبدالله بن ابی که از آن تیرها را آورده بود چون دید که تیرها چو شیده شده  
 و مانند زهرین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون فرار گرفت کمال دل برکشت و

بوقی

دومین مضمون من خبر بزرگانه خنده وقع فیه در آن چاه افتاد و ملاک شد و راه چاه باوید  
 پیش گرفت و صدای سینه آن از خانه او بلند شد و این جماعت را بسبب عروسی این دختر  
 طلبید و بود پس عبدالله باقی خانه خود تا کید کرد که نکو بندد که در چاه افتاد و که با سوام شویم  
 و صاحبان ابی که از آن طعام خوردند همه ملاک شدند پس چون عبدالله بن ابی بخدمت  
 حضرت آمد از سبب مردن دختر و این جماعت از او پرسید گفت دختر از نام افتاد و آن  
 جماعت طعام بسیار خوردند و باعث ملاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که چه سبب  
 ملاک شدند معجزه دهم آن بود که روزی حضرت رسول را که در این از هم جدا و انظار  
 نشسته بودند ناگاه فرمود که هر چه میخواهم که بار و عن غسل بعلل آورده باشند حضرت  
 امیرالمؤمنین ص فرمود که من هم از اینجا میروم که حضرت رسول ص است بپرسید حضرت رسول ص  
 باو که گفت که تو چه چیز میخواهی گفت حق گاه بره بر این میوه هم پس با عمرو عثمان گفت که  
 چه چیز میخواهی گفت سینه بره بر این میوه هم پس حضرت فرمود که کدام نمین امر و فرستاد  
 میکند حضرت رسول و صاحبان را با یکدیگر و همش کردند عبدالله بن ابی در خاطر خود گفت که  
 امر فرستادم که بخورد و او را بپرسید و صاحبان را بپرسید و مردم را از شر او خلاص کنم بخوان  
 و گفت یا رسول الله آنچه خواهم پس کردیم همه نزد من است و من ضیافت میکنم شما را پس بگفت  
 برکشت و هر چه و بره بر این را بعلل آورد و در هر یک زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت  
 برکشت و گفت بپایند که حاضر کرده ام حضرت نشد و فرمود که من با که بپایم گفت یا علی و سلمان و  
 مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بگفت یا بکر و عمر و عثمان و طلحه و گفت ای شما  
 بپایند گفتند زهر را که اینها را او در حق شریک بودند و میخواهند که ایشان ملاک شوند  
 حضرت فرمود که من طعامی را بدو مان بپرسید که در آن از زهر عبدالله گفت یا رسول  
 الله این طعام کمی است که زاده از پنج نفر تا کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی بر حضرت  
 عیسی خانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گدازه نان بود و خدا انرا چندین برکت داد  
 که چهار هزار و پانصد نفر از آن خوردند و سیر شدند عبدالله گفت چشم مبارک شماست  
 حضرت ندانم که کدامی که در آن از هم جدا و انظار را بپایند بپرسید عبدالله بن ابی پس حضرت از  
 دهمست قصد آنجا به آنحضرت روانه خانه آن منافق شدند آن ملعون با صاحب خود گفت



گویند از چگونگی من بجزا هم محمد را با چند کس از اصحاب او که در راه بودند گفتن به نزد  
پس از آنکه در آن خانه از آن کس پرسیدند که بعد از آنکه حضرت بزرگوار را کشتن شد و صاحب  
آن حضرت را در آن مقام کشیدند گفتند ایشان جنگ نمائند کرد و چون حضرت داخل  
نزل او شد اشارت بخانه کشی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار  
خانه داخل شوید و سایر صحابه در سبیل جبر با و حسن خانه و کوه چیده باشند و هر که وحشی که  
طعام بخورند برون روند و کرده دیگر بجای ایشان بپایند حضرت فرمود که هر که طعام کرد  
برکت بپوشاند و او خانه سنگ را نیز کشت و کی میتواند او پس هر را حضرت فرمود که داخل  
شده و حلقه حلقه بر دور حضرت نشسته تا هر را گرفت و بعد از آنکه از آنکه از آنکه  
منتحب شد و حضرت فرمود که ای عید الله طعامی که حاضر کرده بیا و چون جبره و بر بیا  
حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخور و بعد از آنکه محمد و سلمان  
بخورند حضرت فرمود که صفای میان من و علی در پیچ امر صدای نیکنده و من و او را خدا  
از یک نوز پس برده و عرض کرد و کوز ما را بر اهل زمین و آسمانها و جیب و اهل بیت و از برای  
ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما و دوست دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما  
باشند و هر که را ما دوست داریم دوست دارند و هر که را دشمن داریم دشمن دارند  
پس او را در من و علی یکی بوده است و نخواهند بود چیزی که این خواسته ام و شایسته  
مرا آنچه او را شایسته میکند و بدر و می آوردم آنچه او را بدر و می آور و ای عید الله علی بن محمد  
خواهد خورد و عهد الله گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی را خود ترعاک شود  
برای من برتر است مبادا او بعد از محمد بر ما شورش بکشد و تاب مقاومت او نباشد و بر سر حضرت  
رسول امیر المؤمنین خدا از آن طعام خود و نذر تا سیر شد پس فرمود که طعام را در دنیا خانه  
بگذار تا همه کوزه عهد الله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید  
حضرت فرمود که خداوندی که خانه را کشت و کی و او دست ایشان را دراز میتواند کرد و پس هر  
صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای برده در خوان ماند پس حضرت رسول ص  
و ستمال خود را انداخت و گفت یا علی این جبره را بر روی این بر نه تا بگذراند پس جزدند  
تا میرشدند و گفت یا رسول الله شیری همچو اینم که بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود که بجز

شماره

شماره خود از عیسی گرامی است چنانچه صفای برای عیسی برده را زنده کرد و از برای پیغمبر  
نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی آن استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوند  
چنانچه بخواهد بر جان برکت فرستادی و ما را از کشتن آن سگ گردانیدی پس باز برکت ده  
از او جان کن که ما از شیرین پاشش پس بعد از آنکه کشت بر آن استخوانها رویند و  
بحرکت در آمد و بپستاد و بپستاد ایشان بر از شیر شد و حضرت فرمود که سایر پرندگان  
و خزانه را و آنچه مشک و ظرف آوردند همه را حلقو کرد و هر سبب شد نه از آن شیرین فرمود  
که اگر نه این بود که ترسم که امت من گمراه شوند و از ما نماند که ساله بنی اسرائیل پرسیده هر  
آیند میکند شتم که زنده باشد و در زمین راه رود و اگر گناه زمین بخورد پس گفت خداوند از  
استخوان کردن چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن شافق برون آمدند و صحابه و کسب  
کشد شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که من از شایده  
این احوال پیدا و دردم آنچه خداوند عالمان در روایات جهان زیاده خواهد کرد و در نازل  
شیعیان و غنمای ایشان در جنت عدن و جبهه فردوس بدستی که از شیعیان کسی  
باشد که جبهه خدا در برشت از نازل و مقصود در جات و حوائج و عزت افتد که جمیع  
دین و غنمای این در جنت آنها مانند یکی باشد و سپایان بی پایان و سپاه است که نمایی را  
در برشت نزل است پس او در دنیا بر او نمون فقر خود را می بیند و برای او تواضع میکند  
او را که گرامی میدارد و او امانت او میکند و نیکداره که او آبروی خود را بنزد کسی بسو اکتفا  
بر نزد پس صفای نزل او را در برشت و سبع و مضاعف میکرد اند مانند آنچه دیدید از  
مضاعف کرد ایند این خانه کوچک طعام کم و خد مسکن را در آن نازل را نیز هزار بار  
باضاعف میکرد و زیاده در خود حق ایمان صاحبان و زیاده فی اعمال حسنه او  
و هر چند همان برادران را زیاده میکند و عت منزلش پیشتر میشد و غنمای ایشان افزون  
تر میکرد و در نظر خود از این طعام تر بود و ضرر رسانیدن آن و برکت فرستادن خدا  
بر آن جبر کردن شیعیان است بر تفتد و بر فر خود را جرمی خشم و عذاب مخالفان از آنرا که  
صفای این جرمی از آنرا که راسب ر جت و غنمای عیسی و غنمای عیسی را از آنرا که راسب ر جت  
برشت ایشان را خطاب میکند که کور را با دشمنان این اند و شما و هر چه غنمای که بسبب این







بعل می آورد و از او می بکشد از بدی و باطل میگرداند آن را و اگر ندان بود که صدایم که پیش از  
بعثت او وفات خواهر پیش برانید و بشک خود بسوی برین میفرستد که بانی تحت او خواهد  
بود تا او را یاری کند و اگر ترس بر او داشت که دشمنان او را ضایع کنند هر این نام او را خواهد  
بیکرم و درین وقت طواف عرب را بسوی او دعوت میکردم و مکان دارم که توجیه او پیش  
عبد المطلب گفت علی ای پادشاه منم جدا و پادشاه کشت خوش آمد تو ما را شرفنا بقد و تو  
بخشیده و تو را کواهی بیکرم بر خود که من با جان آورده ام با تو با آنچه از جانب پروردگار  
خود خواهد آورد و در سه مرتبه با نهایت در و آه کشید و گفت چه بودی اگر زمان او را در  
می با چشم و جان در یاری او می با چشم پس سعی نمود و در حرمت و حمایت او که او را دشمنان  
بسیار است خود صیاح و کعداوت ایشان از بیم بیشتر است و از قوم خود بر صدر پیش  
که صد مرتبه بر او و از آن با از ایشان با خواهد رسید و عبد المطلب در پیش سیف سوخت  
سینه بسیار را خنجه نمود پس گفت در محض گردانیده و گفت فردا با یاران خود مجلس عام  
حاضر گردید تا شمار ای کرام خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را فرین و خوشبختی  
مجلس او داخل شدند و ایشان را کرامی داشت و عبد المطلب را بر نبرد اکرام مخصوص گردانید  
و نزد یک خود نشاند پس عبد المطلب کشتی پادشاه و دیش در پیش تو مهربانی  
سجده و بدم که از فرقی چند سیف گفت من خضاب میگویم کوبه او اول کسی بود که خضاب  
کرد پس سیف جسد آن کرده را تکلیف حمام کرد و خضاب برای ایشان فرستاد و تا همه  
را بشنای خود را خضاب سیاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بدره زر سفید و یک  
بدره یک بستر و یک خادم و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد  
المطلب خضاب هر چه ایشان داده بود فرستاد و بر وایت و بیکر یک داده و خادم  
ده کنیز و دو بر دینی و صد شتر و ده رطل نقره و دست کی حلو از عین و ده و عبد المطلب را  
ده بر از ایشان عطا کرد پس عبد المطلب و استراحت و نقره خضاب خود را سفید و  
گفت ای عبد المطلب اینها امانت است نزد تو که چون سپیده زاده تو بزرگ شود و اینها  
نانی و بد آنکه بر روی این است هرگز از بی و شنی با شکاری نرفتم که مرا و نظیر نیامد از پیش  
بر دشمن که که بخیرام بخت یافته ام و بر این است که هر دو با با نهایتی کرده ام و از رهواری

ان ام

ان هرگز نکوست نام که از پشت او فرو وایم پس این پدر یار را به حضرت تسخیر نام و سلم  
فراوان از من با و برسان عبد المطلب گفت آنچه گفتی بجان قبول کردم پس عبد المطلب  
سیف را و دایره کرده و سوره مکه کرد و پیغمبر خود که من از این خطا چندان شاد شدم  
زیرا که اینها فاجعت و لیکن از امانی شادم که شرف آن برای من و فرزندان من با حقیقت  
و بر روی بر شما سلام خواهرش بران و چون خبر قدوم شریف عبد المطلب بگم رسید  
بشرف و جهان بیکر استقبال شتافتند و حضرت سید ابراهیم با استقبال جد برزگوار  
حرکت فرموده و بیکر و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی قرار گرفت پس  
چون چهارم و اول عبد المطلب او را ملاقات کرد و تشریف رسید که سید و فای من محمد را  
کی است گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبد المطلب بنزد یک حضرت  
رسید از لب فرو و آمد و بختاب را در بر گرفت و میان دید و پیش را بوسید و گفت  
ای نوزیده این کب و ستر و نقره را سیف بن وی بزرگ برای شما بدمه فرستاده  
و شمار اسلام برساند پس حضرت او را دعا کرد و بر لب سوار شد و از شادی و نشاط  
بست قرار می گرفت و گویند که ایشان است چنین بود و عقیاب بن کنز و ب بن قابل این  
بطال بن زاده را که ب بن الکعاج بن الحجاج بن سوح بن مهن بن ریح و ریح را خداوند  
بقدرت خود بی بد و ما در شهر بد بود و چون از غر شریف حضرت رسالت نیامد  
هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت عبد المطلب را مرض صعبی عارض شد پس  
فرمود که او را بر روی تختی ببرد و بپوشد و در پیش پردای کعبه بفرستد و نه سپهر او  
بر دور بخت او قرار گرفت و بد بر او میگردید و حضرت رسول الله و نزد یک جد برزگوار  
خود نشست ابو لب غمیت که حضرت را دور کند عبد المطلب با یک ز و بر او کشت  
ای عبد العزی تو خداوند این بر کنده خدا را از دل بیرون کن و ای که و پس بر روی  
ابو طالب کرد و اندو او را لب بار در بایست سول محار و صحبت نمود و سایر او را خود را  
در غر ز و اکرام حضرت مبارک خود فرمود و گفت من تقرب بحالات و غفلت شام او  
بر شما عطا خواهم پس کینه بپوش شد و چون بپوش آمد با کاکا بر قریش خطاب نمود  
گفت ای مادر شما حق است چه گفتند علی حق تو بر سینه و کبر با بسیار را نام گردیده است



خداوند را جوانی جزو بد و سگرات برگزیده و بر او ان که در آن چنانکه امیری و بزرگی بودی برای  
عبد المطلب گفت و صحبت میکند شمار او حق فرزند محمد که او را که می دارد بد و بزرگی که بد  
و در عاقبت حق او و تقصیر ایشان او تقصیر نمایند هر کشت ششیدم و قبول کردیم پس انار  
احضار بران سید عابد را خطا به شد و حضرت سید ابرار را در برگشت گفتانی فرزند  
سعادتمند از پیش من دور شو که تا تو نزد یک منی من در جهم پس نزد وی من رجوع خوش  
بسی لکنه غرض رحمت پرور کرد  
چون عبد المطلب سید شایب رسید نو نوبت  
در چنین اوضاع بود که سید الکافیش و اشرف انجلی و طراف آرد که که با و در خانه  
و نور او را بر بایند و یک نه زمان بود در حسن و جمال و در روزی بر یک پیکشت بوی مشک و  
عطر از وی پستشام و اگر در شب یک پیکشت جهان از نور و شیش روشن میکرد و با یک کل او را  
مصلح هر چه میگفت تا آنکه بقیه بقیه عبد المطلب که هر سال جنت کرد و در سبب  
ان مزاج جنت با برکت آن بود و عجل و اهل کتاب چون آثار ظهور ان مظهر اولو الالباب را  
مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر اخر الزمان سخن گفتند و رفته رفته  
عاشق از ایشان که در اردن پیرو و از پیوسته تر بود پس از ایشان پرسید که چه خبر  
مجموع گردیده اند و چه چیز سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم و  
خوانده بر صفت ان پیغمبر سفاک را که طایفه یاری او خواهند کرد و ما و من ما بدوست او  
بناک خواهیم شد و اندک هم که در ان باب با تو مشورت کنیم شاید تو را در دفع او چاره  
بخطا رسد ان عالم گفت هر که خواهد باطل کرد و نه امری را که حق تعالی اراده کرده است  
او جابله و معز و است و آنچه دیده اند و خوانده اند امری است که در حق ان ممکن نیست  
و او را و بزرگی خواهد بود از خویشان او که در همدامی معین دنا و او را هر بود چون سخنان  
او را بشنیدند ترسیدند و چنان ماندند پس یکی از علما ایشان که او را میباید با یک پیکشت و کافر  
مست و شجاعی بود برخاست و گفت این مرد پیر شده است و بخت عقل او سبک گردیده است  
از او شوم و از من بشمار و در حق که از ایشان که بد و بزرگی شود باید که طایف کنند  
این شخص را که ان پیغمبر را و او را هر چه خواهد رسید و از پیوسته است یا بد و چاره ایشان است  
که من حق عزیزی را نمائید و بوسید بجا است بر او بد بشیر که که مقصود شما را بجا می آید

وین

و من نیز با شما رفیق می شوم باید که هر ششیر بانی خود را بر نه ارب و بعد و بزرگی ششیر خود  
سازند پس ان کا فران سخنان ان بخت را بجان قبول کردند و استعداست که معطل  
خود داری نموده و ان محبوب متوجه شد و چون نزد یک که رسیدند صدای باقی شنیدند  
که ای بدترین مردمان از اوده بدترین شهر را کرده اید برای قصد من رسانیدن بدترین خلق  
خدا و هر که خواهد غالب کرد و بر تقدیم خداوند جبار بیشک بصیرت لایبی ناست و در  
دنیا و در بقیه غایت و زمان کار است از استیج این صدای بوحش ترسیدند و خواسته  
بر کردند باز بهو با بوسه های شیطانی و تسوئل و خراف مال و امانی ایشان را بر ان  
سفر خانم کردند و در راه هر که بر سید نه احوال عبد المطلب می پرسیدند و او وصف حسن  
و جمال و کمال و دیگر و سبب زبانی حسد ایشان میکرد و چون داخل کردند متاع  
خود را بر شتران عرض میکرد و نه و چندی که ان میگفتند که مردم بخونند و عذری باشد برای  
توقفت ایشان و در کتب حضرت بودند آنکه ششیر از ششیر عبد المطلبی حبیب و بد و بزرگی  
خود گفت که در خواب دیدم که جمعی چند ششیر بای بر من در کشت داشتند و ششیر را  
حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و متقی از اسنان فرو آمد و  
بر اسب جدم المطلب گفت ای فرزند خدا تو را از همه طایفه نجات دهم تو حاکم ان  
بسیار دوری برای من نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر من  
تو متواترند زیرا که این نور و دل پیغمبر اخر الزمان است و حق تعالی انرا حفظ مینماید و در اکثر  
ایام عبد المطلب و عبد المطلب را بر خنده و ان کا فران از عبد المطلب متعرض نمیشدند  
شد تا آنکه روزی عبد المطلب تنها بشکار رفت و بهو با نیزه ایشان رفت و گفت چه بخار  
میبرد که عبد المطلب تنها بشکار رفته است و فرست خدمت است پس بعضی از ایشان نزد ششیر  
مانند و بعضی ششیر بای بر من در زیر جامه پنهان کرده بقصد عبد المطلب متوجه شده پس  
وقتی رسیدند عبد المطلب که در میان در با و جل شده بود و شکاری بدست آورده او را  
فریاد می نمود و پس از هر طرف بر آمده را همدان دره را بر کفتر لب شده و چون عبد المطلب  
دید که ایشان قصد طایف او را دارند سرکایشان بلند کرد و بسوی عالم انکار و پنهان  
تصریح نمود پس رویشان آورد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد طایف من را دارید



و آمد که هرگز ضرری با حدی از شمار سپاه و ما را از شمار زده ام و کسی را از شمار نکرشته ام  
پس ایشان متعوض جواب نوشته بیکدیگر و هر یک را بیکدیگر و نه و بعد از نام حقیقی بر دو چهار  
تیر بسوی ایشان افکند و بهر تیر یکی از آن در بران را بسوی رئیس اعیان فرستاد و پس آن کافران  
از راه حیل شروع بفرار و خواهی کردند و کشتند بکسیب و ما را با توکاری نیست  
غلامی از ما که بخت بود و از عقب آمد و بچون تو را از دور دیدیم بماند و کردیم عبد الله  
عذر بی اهل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کار از دست گرفت و چون خواست  
که از میان ایشان بیرون رود بار و کمر را در حمله آورد و در بعضی نیک و بعضی بد متوجه  
ان به رنجر کرد و نه و او را نه شیر بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی را بر خاک پلای  
افکند و چون کار از حضرت شک شد از اسب فرو آمد و پشت بر کرده داد و ان کرده او را  
بشک خسته بکند و نه و از پی او تیر دیک بر خیزند و در اول حال که ان کافران عبد الله را  
در میان گرفته و بهر فرزند منافق بماند و نه و رسید و بخال ریشا و نه و نو از کثرت ایشان  
ترسید و بجانب خرم حرکت و در میان بنی داشتند که در با عبد الله را که دشمنان او را  
او را در فلان دره در میان گرفتند پس بی داشتیم شمشیر با یکدیگر گرفته و سبایان بر سر  
سوار شدند و بسوی ان دره بیعت روان شدند و در آنوقت رسیدند چون عبد الله  
نظر کرد عبد الله و ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی را دید که داخل ان دره  
کردند پس عبد الله کشتای فرزند بنی بود تا قبل و تغییر ان خواب که در بودی و  
چون بود ان بنی داشتند را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان بپناه پدر  
سگی بردند و بعد از حقیقی سگی از گوه کردند و ایشان را پلای کردند و بعضی را گرفته و خوشند  
بکشند التماس کردند که از خانه ما را حمله و بید که کلمات خود را با اهل خانه فروغ کنیم  
و بعد از ان آنچه خواهیم بکنند پس دستهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل  
مکه شگ بر ایشان میزدند و لغت میکردند پس عبد الله و ابو طالب ایشان را بکافران و بهر فرستاد  
و چون و بهر بسوی زد و خود بر کشت گفت ای بره ام و ز امری چند از عبد الله و عبد الله  
ابو طالب مشاهده کرد که از مسیح یک از شیخا خان عرب ندیده بودم و خدا او را بکس  
و بهر و ضیائی مخصوص گردانیده است که کسی مانند ان ندیده و نشنیده و چون بهر او را

در بیان

و بهر ان گرفته دیدم که افواج ملک از آسمان بسوی او فرو آمدند برای حضرت او بر و بنزد عبد  
ابو طالب و استعداکن شایسته و خرم را بعد عبد الله و آرد و ما را باین شرف بر آورد  
کردند بر و گفت ای و بهر بسوی روستای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که دختر باو  
بدهند و او قبول کرد و یکی دختر را رغبت خواهد نمود و بهر کشت که من امروز بر ایشان حقیقی  
بزرگ شایسته گردانیدم که از نصیحت عبد الله ایشان را مطلع ساخت و ممکن است که باین سبب  
بدر خرم را چنی شوند و چون بره بخانه عبد الله و عبد الله کشت خوش آمدی و امر و زار  
شهرت بر با حقیقی لازم گردیده است که بهر حاجت که از ما طلب نماید رو بیکدیگر بده گفت که  
ای عبد الله و ما را برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است و میخواهد که شایده نور عبد الله  
بسوی دختر او را بماند منتقل کرد و ما را از شما هیچ طمع نیست امانه پدر است بسوی شما پس  
عبد الله و عبد الله بسوی عبد الله نظر کرد و کشتای فرزند اگر چه دختر پادشاه را بقتل میزدی اما این  
دختر از خویش ان نوتر و در کشتل او و خرمی است در عقل و طهارت و عفاف و نیت  
و صلاح و کامل حسن و جمال و چون عبد الله پاکت شد و اظهار کرامت نمود عبد الله  
گفت ای حاجت خود را بگو و بگوئی که بهر و چون شب در آمد عبد الله عبد الله را با خود بکافران  
برد و چون با یکدیگر نشستند و در باب مزاجت سخن آغاز کردند و بعد ان که در خانه و بهر  
محبوس بودند خلوت و رفقت شروع کردند و با یکدیگر و بسوی خانه که ایشان بودند و دیدند  
و چون حربه با خود داشتند و بهر یک بر ایشان حمله کردند و با بچای نور حضرت رسالت بپاچه  
سنگ هر یک بر سر دسینه شش بر کشت و ان شران پشته شجاعت شمشیر را از نیام کشیده  
و بهر رسید انام و تسل نموده ان کافران را بسوی حرم روان کردند پس عبد الله و ابو طالب  
گفت فرما بداد ما و شما خود را در خانه میگیریم و این کالج مقرون بفلان را بقتل میاریم  
پس چون صبح روز دیگر طلوع شد حضرت عبد الله و ابو طالب اولاد و تمام کرام خود را حاضر گردانیدند  
جامه های فاخر پوشانیدند و بهر نیز خویش ان خود را جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد  
شد حضرت عبد الله و ابو طالب بر خاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت او نمود و گفت  
حمد میگردد خدا را حمد شکر کند که ان حمدی که او مستوجب است بر آنچه انعام کرده است بر او بگشاید  
است با و گردانیده است ما را بهر ان خانه خود را کنان حرم خود را انداخته است محبت



ما را و دلمای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر حسب استقامت و حفظ نموده است از جمیع اعدای  
بنا و حمله می کند خداوند را که لجاج را بر ما حلال کرده و اینده و زمان را بر ما حرام کرده و اینده و زمان را  
فرزند ما عبد الله و حضرتش است و این است که از میان اهل ایمان صدق را بر حق می شناسد و بر کجاست  
را حق می شناسد و قبول کرد و بر عبد الله طلب کشتن حق می گوید باید پس عبد الله طلب در مکه چهار روز  
و لی که در حبس است اهل مکه و نواحی را دعوت نمود و چون مدتی از نماز و حجت ایشان گذشت  
و نزد یک شد طلوع خورشید بنوعی حقایق امر نمود و خبری را که گذرانید در میان وی که تا می شد  
ایستاد تقدیر ظهور بر عجز ایشان و بر سر آنکه هر چه که در میانیکه با و نمی خواهد کرد و از بهر بیاد  
مردم را بر اوج جوارح خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و  
خدا هر خواهد شد و در بلاد عالم هر که او را دوست دارد و دشمن است یا دوست یا دشمن  
و هر که او را دشمن دارد و برای اوست بدترین خدا با و اوست که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه  
او را بر شاهرخ کرم و نام او را اسامی احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم است  
پس ملائکه صمد است و تمیز و تقدیس و تکمیل کننده که در درباری بشت را گشودند و درباری  
چهار را بستند و حور بان از غنای بشت شرف شدند و مرغان بر درختان چنان با انواع  
نغات صمد است و خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سوات فارغ  
شد باز از ملک بر زمین فرو آمد و بطراف چنان ندای بشارت القاد و لطفه بر کرد و خداوند  
رحمن در او ادوا اهل کوه قاف و خاندان صحاب و جبال و حبس مملکت زمین را از این  
مژده سرور گردانید تا آنکه این مژده را با اهل زمین مقسم نمایند و هر که محبت او حسیا کرد  
محل محبت خدا کرد و هر که کفر او را کفر خدا کرد و از الطاف خدا محروم کرد و بدو شیاطین را در پی  
گشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بپروای شباب ایشان را از بهایب رانده اند  
و چون پسین روز جمعه که عرفة بود و شد عبد الله با پدر و برادران در میان عفات میگردیدند  
در آن وقت در آن بیابان نبودند و گاه نهی از آب نلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان  
بسیار متعجب گردیدند پس می شنایند که و گاهی عبد الله از این نهر ساقی می نمودند و از  
برخسردن و از غسل شستن نهر و از مشک خوشبو تر بود و چون فارغ شدند از آن نهر از نهری دیگر  
پس عبد الله و اوست که آن نهر اسامی برای القاد و لطفه بر کرد و به حجاب بزرگ و اقی بر زمین ظاهر

آیه است

گردیده است پس بر روی بخت نمود و بمنه را کشت که بر نیز و غسل کن و جاعلای پاکیزه  
پس کشت و خود در محفل کن که نزد یک شده است که خزان آن نورانی شوی پس مرا نوشت  
بسیار صلح حاصل کرد و به و نور از صاحب عبد الله بر حجاب هر دو منتقل شد و امنه گفت که  
چون عبد الله در آن هنگام با من محاربت نمود و نوری از وی ساطع گردید که آسمانها و زمین  
را روشن کرد و این پس آن شعاع از زمین امنه مانند عکس شهاب در آینه نمایان و لامع گردید  
و این شهر استوب روایت کرده است که زنی بود که او را غاطه منبت مرده میگفتند و کت  
نیا و علی که گذشت را بسیار خوانده بود و روزی حضرت عبد الله را بر او گذشت آن پرسید که  
توفی که بر دست صد شتر خدای تو کرد و کشتی غاطه گفت چه میشود اگر مرده ای که میگوید  
با من نزد یکی کنی چون شتر غاطه بنوعی عبد الله شفقت نشد و رفت و بعد از آنکه لطفه طیده  
حضرت رسالت پناه است در رحم امنه قرار گرفت و در روزی بران زن گذشت و از آن  
خواهش سابق را نه بد از سبب آن نوال نمود گفت برای امری تو را میگویم که اکنون بخت  
ربانی نصیب و بگری شده و آن نور سبحانی را و بگری متعرف گردیده است و روایت  
کرده است که چون ترقی آفت شد و ولایت زن از حضرت عبد الله پاک شد و چون  
نزد یک شد که آن نور از عبد الله منتقل گردید و بر حرم امنه بر تپه ساطع و مشعل گردید که هیچ  
کس را بابت آن نبود که در دست بر روی آن خورشید نور افروز کند و هر شک و درخت که  
بیکدشت برای او سجده میکردند و بر او سجد میکردند و گفته است که چون عبد الله بسوی حبت  
حلت نمود و ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشت بود و بر و ابی بنصرت و بر و ابی  
بنو از آن حضرت متولد نشده بود و در مدینه وفات یافت و حضرت امنه چون عالم و کمال  
رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال گذشت بود و بر و ابی شش سال و بر و ابی دو  
سال و چهار ماه و وفات او را واقع شد که منبری است میان کوه مدینه و چون حضرت عبد  
الله وفات یافت عمر شریف آنحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و ق  
در روایات خاصه و عامه وارد شده است که شیخ حضرت رسول صم بنو و قبر عبد الله بر خود  
آید و دو رکعت نماز کرد و او را را که در ناگاه قبر شکافت شد و عبد الله در قبر نشسته بود  
و میگفت ای شهیدان لا اله الا الله و انک بنی الله و رسول الله حضرت پرسید که ولی تو کیست



ای پدر پرسید که ولی تو کجاست ای فرزند گفت آنک علی ولی توست گفت شما دت میدهم که  
علی ولی من است فرمود که بر کرد و بسوی عیستان خود که در آن بودی پس نیز فرمود و خود آمد  
و از چنان کرد و غیر شکاف شد و آمد در آن نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک  
نبی الله و رسول الله فرمود که ولی تو کجاست ای مادر پرسید که ولی تو کجاست ای فرزند فرمود که  
آنک علی بن ابی طالب ولی توست آمد گفت شما دت میدهم که علی ولی من است فرمود  
که بر کرد و بسوی عیستان خود که در آن بودی در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر  
صادق علیه السلام منقول است که چهارده نفر از آن منافقان که در عقبه خواسته حضرت رسول ص  
را طعنه کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه نزد آن حضرت آمدند گفتند هر سغری را بمجسمه  
نمایی بود و شب از تو مجسمه برز کی مجسمه ایست حضرت فرمود که چه مجسمه میخواهی بگویند برای  
شما هر که را نام گفتند اگر تو را نیز و حقیقی قدری است امر کن ماه را تا بدو چشم و بس  
جبرئیل علیه السلام دو آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان تو را مسلم برساند و میفرماید که من  
به جز را امر کرده ام که مطیع تو باشد پس گفت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو  
نمود پس بدو چشم شد و گفت برای شکر خدا سجده و شش و شعیان ما سجده و شش چون بر  
بر داشت گفت یا محمد امر کن که کمال خود بر کرد و حضرت امر کرد که کمال خود بر گشت و در دست شد  
گفت ای که یک جانبش شقی شود و جانب دیگر کمال خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد  
و سجده کرد و شعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای محمد سرافران ما که از شما دین  
می آید از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم یا در بینکیم و اگر نه خواهیم  
و است که جادو کرد و پس حشالی لایب سوره قمر را فرستاد و عاده حضرت شقی شد آن  
ماه را از بسیاری از عیال نقل کرده اند مانند این معبود این حدیث و عهد الله بن عمرو  
عبد الله بن عباس و جبرئیل علیه السلام و هر روایت کرده اند که در کتب معتبره روایت کرده  
که چون منافقان ایشان آمدند و پرسیدند که گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم  
که بدو چشم شد و باز هم آمد و این معبود گفت بخدا سوگند که دیدیم که کوه حرا در میان دو پاد  
ماه بود و مشک روایت کرده است که ابو جریل گفت که این جادو و جنت میباید فرستاد و از  
اهل شمرانی و کبر سوال کرد پس خبر او را شنید که اهل شمرانی دیگر نیز در آن شب ماه را چنین

دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در شهر راستتر کرده است  
بسته ای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص فرمود  
شد و بنزد کوهی رفت و بر کوه بالا رفت و فرمود که برو بندگان موضع که علی نشسته است  
و بنیک نیزه است و خدا میگوید و مسلم را با و برسان و او را بر این است و سوار کن و بنزد کن  
پا و این گفت که در حق من موضع و علی را سوار کرده بخدمت آنحضرت آورد و چون نظرش  
بر حضرت رسول افتاد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا  
ای محسن بنشین که در این موضع و خدا و پیغمبر نشسته است که من از هر بهترم و در موضع بهتر نمی  
برادر او نشسته است که کوفته اند به برتری اش گفت در این حال ایبری دیدم که بنزد یک سر  
ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد و بسوی او فرمود که ای کوفته ای فرمود و در میان  
خود و علی گذاشت و فرمود که کوفته ای برادر من که این بدو است از خدا بسوی من و بسوی  
خدا انس گفت یا رسول الله علی برادر توست فرمود علی علی برادر من است زیرا که حقیقی  
ای در در بر عرش نشسته به پیش از آنکه آدم را خلق کند شب هزار سال و این را در و در  
سبزی جادو او و چنان در علم الهی بود تا آدم را خلق کرد پس این اب را در صلب  
آدم جاری کرد و این پس از ابله شیت نقل کرد و بسوی است از صلبی از ابله منتقل  
میکرد و این تا ابله صلب رسید پس از او و بنیک کرد و وضعی را در صلب عبد الله  
قرار داد و وضعی را در صلب بطول قرار داد پس من از یک چشم رسیدم و علی از چشم  
دیگر پس علی برادر من است و در دنیا و آخرت و با این اشارت کرده است علی نقی در قرآن  
که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کانا ربک خدیرا یعنی اوست  
خداوندی که از آب آفرید بشر را و ایند از آب و و اما وی و پروردگار تو کافرا  
و در روایت دیگر است که گفت که از آن بزرگوار و بی و است میدانی هر دو متوالی کردند و  
ایر بالا رفت و حضرت فرمود که از این پرسید و سیزده پیغمبر و سجد و سیزده و حق  
پیغمبر خورده اند که من از هر این پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از هر این اوصیا نزد  
خدا نقی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیر  
المؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما ما و بر لب که چهل روز نشط عبادت میدهند و چهل روز غفلت



که برای حضرت رسول از آسمان فرستاده آمد پسند معتز را مسلم بن مطلق است  
 که روزی فاطمه بنزه حضرت رسول آمد و نام حسن و امام حسین را بر داشت بود و حریفه  
 ساحت با جزو او در بود و چون داخل شد حضرت فرمود که بپرست را برای من بطلب چون  
 امیر المؤمنین که حاضر شد امام حسن را در وین رست و امام حسین را در وین حبس و علی و فاطمه  
 را در پیش و دو پسرخویش بند و حبس و خبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه خداوند اینها  
 اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و کلاه را و پاک گردان ایشان را پاک  
 کرد و بی من در میان عتبه در ایستاد و بودم کفتم با رسول الله من از ایشان نم فرمود که باز گشت  
 بخرید اما از ایشان نیستی پس خبر بنیل الله و طبعی از آنرا و انکور بشت آورد چون حضرت  
 رسول انکور را در دست گرفت هر دو سبب خدا کفشد و آن حضرت تناول نمود پس  
 برست حسن و حسین را و در دست ایشان بجان الله کفشد و ایشان تناول نمودند پس  
 علی را و دو سبب کفشد و کفشد تناول نمود پس شخصی از صحابه بدجل شد و خوست که از آنرا  
 و انکور بخور و خبر بنیل گفت غی حوز در این میوه با کمر سنجیر با و سی سنجیر با و زنده سنجیر فصل  
 روایت کرده اند از آنست که حضرت رسول صمدی را بر سالت فرستاد و نزد فرعون از  
 فرعون عرب که او را بوسلانت خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را با و رسالت کفشد  
 بگو که آنکه انی که مرا بسوی او بفرست از خطا است باز از انکه با از این ان مرد بر گشت و رسالت  
 او را بگرفت رسانید پس بار و بگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او را پاک کرد  
 و با رسول گفت و در حق بود که امری پیدا شد و صاعقه از آن بر تزل و تزل شد و کاسه سزادر  
 برداشت پس خدا این را فرستاد که در بسل الصلوة علی فطیب بنی امیه و در هر کجا دلون  
 فی الله و موشد به الحال فصل در انقبه امام حسن عسکری که در است که روزی حضرت  
 رسول ص با ابو جمل لعین گفت که خدا عذاب را برای من از تو دور میکرد و آنکه میداند که در  
 پشت تو دینی هست که مسلمان خواهد شد یعنی حکمه و ولایت در میان مسلمانان بفرست  
 رسانید و اگر در انولایت اطاعت خدا بکنه بجات خواهد داشت و همچنین سائر ترسین  
 بعضی را خدا دعوت میداد بر برای آنکه میداند که مسلمان خواهد شد و بعضی را برای آنکه میداند که  
 از نسل ایشان مسلمان میهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر  
 کرده

کردند و دیدند که در آبی آسمان کاشوده شده است فرمود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و  
 افتد از رویک شد ایشان که گری از آرد میان دو سترهای خود بافتند و بدنهائی ایشان از زیر  
 پس حضرت فرمود که ترسید که محال شما را می سوزاند و این را خدا بر من کرده اند برای شما پس  
 دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را بر گردانید تا با آسمان رسانید و  
 حضرت فرمود که این نوز با بعضی غیبت است که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی  
 نوز از نوز نیست که خدا میداند که از ایشان بهر خواهند رسید و مسلمان خواهند شد فصل  
 پسند معتز روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که چون خدمت وفات عبد المطلب  
 ظاهر شد بنزدان خود کشت که کی مهر را می فطنت و کفالت خواهد کرد کفشد او از نوز گشت  
 هر که را خود حبس نماید به یکدزد عبد المطلب گفت با محمد جدی بر شایع سفر اخرت است  
 کدام یک از شما وعده ای حوز را چست بهر منانی که نوز کفالت نماید حضرت در روی  
 ایشان نظر کرد و بجانب ابو طالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب من  
 دانسته ام امانت و دانت نوز را باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون  
 عبد المطلب بر حمت حق و اهل شد ابو طالب آنقدر ترا بخانه آورد و من او را ندانست بکردم  
 و مرا مار میکشد و در خانه ما چند درخت خرمایا بود و اول موسم رسیدن رطب بود و  
 چهل طفل بودند از پسرستان آنحضرت که هر روز می آمدند و در طهرها که از در حشما کفشد بود  
 بر بچیدند و از دست یکدیگر میبردند و هرگز ندیدم که آن حضرت از دست و بگری رطب بکرد  
 و من هر روز برای آنحضرت قدری بر بچیدم و گاهی گزین من بر می جید روزی چنان اتفاق  
 افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای آن حضرت بر نند بکشتند و او در خواب بود و  
 که دکان اندند و آنچه از درختان افتاده بود بر جیدند و فرشتند و من از محبت و شرم من  
 حضرت خوابیدم و بکستین خود را بر و کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی لیستان  
 فرامید و رطبی در زیر درختان ندیدم که در ده و جارد من از آنحضرت معذرت طلبید که اندر  
 فراموش کردم که هر دو شما را در بر می دهم که باز بکایت گفتن فرامید و یکی از آن  
 درختان فرمود که ای درخت من که سنگم دیدم که آن درخت نیک بخت سر بر پای مبارکش  
 سه و دوش خدای خود را نزد آنحضرت کشود و الله که بخواست پس فرمود پس از شرف و عزت

این دست من از خلعت این خاک نوز را چست بهر منانی که نوز کفالت نماید حضرت در روی  
 ایشان نظر کرد و بجانب ابو طالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب من  
 دانسته ام امانت و دانت نوز را باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون  
 عبد المطلب بر حمت حق و اهل شد ابو طالب آنقدر ترا بخانه آورد و من او را ندانست بکردم  
 و مرا مار میکشد و در خانه ما چند درخت خرمایا بود و اول موسم رسیدن رطب بود و  
 چهل طفل بودند از پسرستان آنحضرت که هر روز می آمدند و در طهرها که از در حشما کفشد بود  
 بر بچیدند و از دست یکدیگر میبردند و هرگز ندیدم که آن حضرت از دست و بگری رطب بکرد  
 و من هر روز برای آنحضرت قدری بر بچیدم و گاهی گزین من بر می جید روزی چنان اتفاق  
 افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای آن حضرت بر نند بکشتند و او در خواب بود و  
 که دکان اندند و آنچه از درختان افتاده بود بر جیدند و فرشتند و من از محبت و شرم من  
 حضرت خوابیدم و بکستین خود را بر و کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی لیستان  
 فرامید و رطبی در زیر درختان ندیدم که در ده و جارد من از آنحضرت معذرت طلبید که اندر  
 فراموش کردم که هر دو شما را در بر می دهم که باز بکایت گفتن فرامید و یکی از آن  
 درختان فرمود که ای درخت من که سنگم دیدم که آن درخت نیک بخت سر بر پای مبارکش  
 سه و دوش خدای خود را نزد آنحضرت کشود و الله که بخواست پس فرمود پس از شرف و عزت



سر بر ایشان کشید و آن حضرت باز کردید خاطر گشت من از من به آن حال متعجب گردیدم و چون  
ابوطالب در خانه را زد و برخلاف عادت و بدم و در را کشیدم و آنچه دیدم بودم بکشدش  
تغیر نمودم ابوطالب گفت از من به این فراتر از این منظر عجیب متعجب کنی که او پیغمبر  
خواهد شد و از تو بعد از من نامیدی نرسد زدی هم خواهر رسید که شبیه بود و در نزد من  
او باشد پس زیاده از بیست سال از آن حال که گذشت حضرت امیر المومنین در توطئه شده  
در نسخ المصاحف و غیر آن از حضرت امیر المومنین عا روایت کرده اند که گفت با حضرت  
رسول خدا بودم روزی که از شرف قرین بگذشت گفت اندک و گفتند با هم تو دعوی بزرگی  
میکنی که بر این و خویش آن تو کرده اند و ما از تو امری سوال میکنیم اگر اجابت مینمائی  
سید ایم که تو پیغمبری در سولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغ گوئی حضرت فرمود که سوال شما  
چیز است گفتند بخوانی از برای ما این درخت را ناکند و شود از درخت و سپایه و در پیش تو  
بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکنید شما ایمان خواهند آورد و گفتند فی  
فرمود که من مینمایم شما آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی  
که گشته خواهند شد در جنگ بدر و در جاده بدر خواهند افتاد و جمعی میشدند که لشکر با  
بر خواهند گنجش و یکس من خواهند آورد و سپس فرمود ای درخت اگر ایمان بکنی از روز  
قیمت داری و میدانی که من رسول خدا پریم پس گفتم که شوی در شمای خود تا بایستی در پیش  
من بآید خدا پس بکنی از خداوندی که او را بکنی فرستاد که آن درخت باریش ناکند و شد از  
از زمین و بجا بیست گفتند روانه شد با صوفی شده و صدائی مانند صدای بالهای پرها  
تا نزد حضرت ایستاد و سپاه بر سر مبارک حضرت انداخت و شمع بلند نمود و بر سر آن حضرت نشاند  
و من در جانب راست حضرت ایستاده بودم چون این بجزه نمایان را دیدم از روی غلوه  
بگر گفتم اگر من آن را که بر کرد و دیدم و نمی شنو و و لغزش سپایه و لغزش در جای خود نمائند  
حضرت آن را امر کرد و بر گشت و لغزش جدا شد و با صدای عظیم و دوی شد و نهایت  
سرعت دوید تا نزد یک گفتند رسید گفتند که بفرما که این نصف بر کرد و دو با نصف دیگر  
متصل کرد و حضرت فرمود و خوان شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بنامان  
می آورد و منم اول کسی که اقرار میکند که آنچه در حقش کرده و امر حقش را کرد و از برای تقدیر

پیغمبری و عظیم تو کرد و منم پس بر آن کاوان گفتم که میگویم که تو را حاکمائی و جادوایی  
عجب داری و تو را تصدیق نمی کنند که مثل اینکه در پیوسته است و بهت و این بجزه نمایان  
است و بطریق بسیار منقول است در افسان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است  
که چون در حق پیروان و دشمنان ال محمد این امر نازل شد ثبوت قلوب من بعد از آنک منتهی  
که کجای را که او را شسته گفتم ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما را داده و مواسات عطا  
و اعانت منصف و حرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که است که ما از دلهای ما نمر ترند  
و اعانت حق جیش از ما میکنند و اینک که هر ما نمر و یک ما باشد و بر نیز و یک یکی از  
آز اینها اگر که ای و منه که نور است کوئی بر ما لازم است که تو را معالجت کنیم و اگر نکنی  
تو کنند با ما پس گویند میدانم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوب است هر که را که اختیار  
میکند میرد بر نیز و یک پس گوئی را همیشه را که در معجزه دور تر بود و حضرت را  
نزد یک آن که بر و نه پس حضرت بگو خطیب نمود که سوال میکنم از تو بگو که هر دلی که  
او که حضرت را برکت و کرامت داری ایشان عرش را بسک کرد و ایند بر و شمشیر ملک  
از آنکه ایشان با کرده ملاکه که عده ایشان از غیر از خدا کسی نمیدانست و نداشتند از احکامات  
و سوال میکنند بکن محمد و ال طیبین او که بکن عوای ایشان حق تعالی توبه ادم را قبول کرد  
چون سل بنوار ایشان او پس را در بهشت بکنان بلند رسانید که شهادت و بی برای محمد  
با کج خدا بنو سپرده است از تصدیق او بر این بودان در قیامت دلهای ایشان پس گوید  
بر خود بر زنده و اب از آن جاری کرد و بد و طاعت از جمله و صدای بلندند که که ای محمد  
شهادت میدهم که توفیق رسول رب العالمین رسید خدای اولین و آخرین و کواهی میدهم  
که دلهای این پیروان چنانچه تو وصف کردی و از شک سخت تر است از آنجا خبری پروان فی  
ایده و از شک کاهی اب بر و ن می یاید و شهادت میدهم که ایشان در دفع گویانند و را بجز  
تو را باین نسبت میدهند از افشای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو  
ای کوه که گویان کنی که خدا تو را امر کرده که طاعت من کنی در آنچه از تو طلب کنم بگو که محمد  
وال طیب او که برکت ایشان نکات داد خدا تو را از اگر س عظیم و سر و در دایند انش با  
برابر بر سر او مواسات کرد و ایند و او را در میان انش ممکن نکرد و ایند برکت نریت و



فرستای ملون کلان پادشاه و جبار مانند آنها را در کافران و پادشاهان دیگر بنده و بنشینده  
بود و در وقت او انواع درختهای سبز خوش لایه و رو بایند و بنساف کلما و چین  
و میوه باطله را آورد که هر یک در فصلی از فصل سال اجل می آید که گفت که این میوه هر یک  
تو که آنچه کشتی جنت و شادست میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را چه بپوش  
و خوش گردانند میکنند و اگر سوال کنی که هر راننده شکار گردانند میکنند و اگر دعا کنی که بشنود  
را بچ و بختیارانش گردانند میکنند و اگر بطلبی که زمین را با سحان برود و اسنان را بر زمین  
آورد و میکنند و گواهی میدهم که خدا اسما و زمینها و کوهها و دریاها و صحرا را بر فرمان  
بردار تو گردانیده است و حسب مملوفاست حق تعالی طبع تواند و هر چه بفرمانی اجل می آید  
بعد از مشایخ این عجزات و شجاعتان کرده بود و عمو و کشتی یا محمد تو را تلبیس میکند  
و در پشت سنگهای این کوه جمعی از صحاب خود را نشاند که آنجا سخن میگویند و میگویند  
که کوه سخن میگوید اگر هست میگوینی از کوه دور شو و اگر کن از پنجه کشد شود و حرکت  
کند تا موضعی که بپایند پس کوه را که در کوه بنشیند و در پنجه بپایند و در کوه بپایند  
کنی میدانم که چنانچه کرده و از خدا است آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بکنی  
که تقدیر هیچ رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و نیز دیکه حضرت ایستاد  
حضرت بان بودی گفت که این سنگ را بردار و بنزد یک گوش خود بردار تا آنچه ان کوه  
مشادات و او این سنگ نیز مشادات بدید چون چنین کرد و سنگ با هر خدا سخن آمد و  
جسمی بپایند که صد آه از ان سنگ برخیزد آید حضرت فرمود که ای در پشت این  
سنگ دخی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولیکن آنچه من طلب کردم اجل پاد حضرت  
برای تمام حمیه برایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه  
بخت محمد و آل چنین او که گواه ایشان و توسل جستن بندگان خدا با ایشان حق تعالی فرمود  
عادی بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و هوا بلند میکند و امر کرد و جبرئیل را که  
فرمود بر قوم صالح زد و ایشان را ملک کرد که از مکان خود کشته شود باذن خدا و پادشاه  
من باین موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا حرکت آمد و مانند آب را  
برعت بسیار آمد تا بجا که حضرت نشان داد و ایستاد و گفت من شنو و طبعم تورا

پروردگار عیسیان هر چند بر خاک نالیده شود و پنبه ای این معاندان برام که میفرماید ایضا  
تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از زمین کشته شوی و بدو نیم شوی  
و نصف زیر بالا رود و نصف بالا بزیاید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو بفرمان  
که چنین شوم فرمود که بی پس چنان شد که گفت پس کوه خطاب کرد بان معاندان  
که ای آنچه دیدید بر کمر است از عجزات موسی که کان میکنند که با و ایمان آورده اند پس بیودان  
بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نماند ما را و بعضی گفتند این مردی است بختی دارد  
و هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه اندک در پشت ترا  
که ای دشمنان خدا آنچه گفتید نبوت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی است و گفت  
که عجزای او از بخت بود در عقب ایام مذکور است که کافران تزلزلش که حضرت  
رسول مجاد میگردد که گفت پادشاه و پادشاهان را حکم کردانیم تا کوهی و در هر استی  
و دروغ تو چون بنزد جبرئیل آمدند و حضرت نزد پادشاه رسید و در احوال و برای تقیظ ان  
حضرت و کوه ای و او برای حضرت به چندی و برای برادرش علی با مات و برای فرزندش  
ایشان بوارثت و خلافت باز در شب ایام مذکور است که چون کوه قریش  
حضرت رسول خدا در شعب ابی طالب محصور گردانیدند و در و ده شب جمعی را موکل  
کردند که کوه از اندک کسی قوی برای ایشان ببرد و بگذارد کسی را که از دره بیرون آید و  
طلب آرزو برای ایشان بکند در آنوقت حق تعالی ان حضرت و خوشان و صحاب او را  
در ان دره غذائی داد و برتر از من و مسلولی که برای بنی اسرائیل فرستاد و برکت دعای  
آنحضرت هر چه خواست کرد و در طلبند از انواع میوه با و حلوا با برای ایشان حاضر کردند  
و در آخر ترن جامه برایشان پوشانید و چون گفتند که ما از این دره و لشکر شدیم و پنبه  
مانگی میکند دست مبارک خود از جانب راست و چپ بگویم و اشرار که در کوه در شوم  
پس دور شدند و در میان دره صحرائی وسیعی هم رسید که دو طرفش را بنی نوا بسته  
و در پس بدست مبارک خود اشرار نمود و فرمود که بیرون آید آنچه را حق تعالی بشما  
سپرد و دست از درختان و میوه با و بر جانین و کوهها و گویا هر با پس اقدار حق تعالی نام  
ان صحرا مملو شد از گیاه و سبزه و گل و گیاهان و انواع درختها و اوان میوه با و ان صحرا



جمع هستند که در این در حدیث معتبره گویند که روزی حضرت رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلام  
 در میان نخستین راه می‌رفتند پس یکی از آن درختان بزرگ گفت که این رسول خدا و امیر  
 اوست پس این سبب آن حرف را از صحابی گفتند که صد البته اوست بر سالت و وصایت  
 بلند کرد این شریف را و این است که حضرت رسول خدا روزی در حقیقت  
 فرمود اندر درخت بزرگ که ساری و صحاب گفتند که بر او فرود آمدند و اندر درخت  
 بودند و این بر آنحضرت کران آمد که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناکاه با هر خدا  
 آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایه خود گرفت پس حضرت علی بن ابی طالب  
 را فرستاد و امر تراوی یک یک گفت که اهل کوفه را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 خود را که چگونه کشید و این کرد سایه را و اگر خواهان را ساکن میکرد و اند  
 عید می از مسجد بن جبر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سید و شربت کشیدند  
 بودند از هر قبله یک بیت و دو بیت بود چون ایستادند الله الله الله ما نازل شد  
 همان تنه مسجد افتادند این باب و در حقیقت سید و شربت از حضرت صادق علیه السلام  
 روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول خدا بر کن می‌گردید و رسید و از آن گذشت  
 آن رکن چنان آمد و گفت یا رسول الله ایمن رکنی از رکنان خانه پروردگار تو هستم چرا  
 دست مبارک خود را بر این پیرسای پس حضرت فرمود یک آن بکن و رفت و فرمود که ساکن  
 شو بر تو با و سلام و نور از تو رسد و این را گویند راوندی و این شریف را و این  
 کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را کانه می‌گفتند و کافرو بود و بسیار بر کشتن مردم  
 حریص بود و کوفه سفید می‌خواست و در وادی که آنرا اضم می‌گفتند روزی حضرت رسول خدا با آن  
 وادی رفت چون نظر کرد کانه بر آن حضرت افتاد و گفت اگر بخویش و ندی میان من و تو  
 می‌دویم و هر آن که تو سخن می‌گویی تا تو را میکشند که خدا باین کار او شهادت میدهد پس اکنون خدای  
 خود را بخوان تا تو را از من نجات دهد پس پناهی کردم اگر بر این زمین اهل کوفه که کوفه  
 من از تو باشد حضرت او را بر دست و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست و کانه  
 گفت این کار تو بود خدای تو با من چنین کرد و بیایا تا بار دیگر کشتی بکشم که بر تو بار می‌داری  
 ده که سفید دیگر از تو باشد پس بر توبه و حضرت او را بر زمین زد و باز گفت بار دیگر کشتی

میکرد بر او کوفه و دیگر و با حضرت او را انداخت و کانه گفت باری کرده نشوند و در وی  
 که در باری کرده بکشد و کوفه را بر او حضرت فرمود که من کوفه سفید را می‌خواهم و لیکن  
 ترا بسلام دعوت میکنم و می‌خواهم که تو بگویم روی اگر مسلمان شوی از عذاب الهی سالم  
 می‌گرددی و کانه گفت مسلمان نمی‌شوم مگر آنکه بجزای من بمانی حضرت فرمود که خدا را بر تو کوه بکشم  
 که عید کنی که اگر از این بجزای من بمانی یا آن بجاوری گفت بی پس در حق نزدیک حضرت بود  
 فیه مرد که بای درخت با آن خدا پس آن درخت در بزم شد و نصف آن با شمشیر  
 روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد و کانه گفت بجزای من بمانی بودی بگو که هر که در حضرت امیر  
 کرد آن را در بکشت و متصل شد و نصف دیگر پس فرمود که مسلمان می‌شوی گفت نمی‌خواهم  
 که زمان بدید بگویند که من از ترس مسلمان شده ام و لیکن کوفه خدا را خود را حشیدار کن  
 و بر در حضرت فرمود که چون مسلمان نشدی مرا بگو سفیدان تو هست یا حی یا قیوم  
 این باب و در صفرا و راوندی که ایستاد این معتبر روایت کرده اند که حضرت بر امیر المؤمنین علیه السلام  
 فرمود که حضرت رسول خدا صراطی را طلبید و همین فرستاد که میان ایشان اصحاب حکم گفتند یا  
 رسول الله ایشان چهارده سال و در و من که کمال فرمود که با علی چون بعثت  
 این را روی با و از قبله نه گن که ای در شان وای کلوخ و دای خا که همه رسول خدا شما با  
 را کسبم بر ساند پس رستم بسوی من و چون بیکای عقبه افتاد رسیدیم دیدم که اهل من  
 همه شمشیر با بر من کرده اند و نیز با رست کرده اند و زمین می‌اند چون با و از قبله بکشد  
 حضرت فرمود و بود که هم درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه یک صدا او را  
 بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو با و سید چون آن صدا با را اهل من شنیدند  
 همه بر خود خیزیدند و از آن بای ایشان بر هم می‌خیزد و در میان باران جسته و از روی اوقات  
 بنزد من آمدند و میان ایشان اصلاح کردم شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران  
 پس معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول خدا فرمود که من شهادت  
 میکنم که در هر یک از این مسلمانان یکدیگر پیش از آنکه من مبعوث شوم و احوال از برای شما تمام  
 و شیخ طوسی پس مبعوث مسلمانان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت علی  
 نشستیم و در میان ما کاه طلیحی و اخیلا بسمه داخل شد و حضرت سنگریزه در دست داشت



و بدست آنحضرت داد و بنور مشک بزره در دست او قرار گرفت و بود که بعد از آن حضرت الهی سبحن آمد و  
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و حضرت با الله را با و محمد بنی و علی بن ابی طالب و لیا  
پس حضرت رسول ص فرمود که هر که از شما صبح کند و این دعا بخواند و در حقش باشد بخدا و کائنات  
علی بن ابی طالب این سخن کرد و از خوف خدا و عذاب او شیخ طبرسی و قطب را در حق  
و این شهر است و روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص بکنک طافت بهر شایسته  
رسیدند که در اینجا درخت سه راس بار بوده آن حضرت را خواب گرفته بود پس درخت  
سه روی بر راه آنحضرت واقع شد و بعد از آن حضرت الهی به و حمد شد و از میان خود راه آنحضرت  
را کشود و در شش وجهه شد و هر وجه در طرفی است و تا امر وزیران بهایت مانده است  
و در دم تقیظ آن می نمایند و آن را سه رة الهی میگویند و آن را حق بر نه و کما حضرت ان می نمایند  
و این ترک همچو بند و بر کمان را بر می حفظ بر کوهستان و شتران خود می آورند و این  
مهره است که تا امروز از شتران باقی است و او ندی بکنند پس سند روایت کرده  
است که اعرابی در بعضی آن سفر با آنحضرت رسول خدا ص آمد حضرت فرمود که میخواهی کتورا  
بخیزی راه خانی گنم گفت بلی فرمود که بگوشتند ان لا اله الا الله و ان الله رسول الله  
از این گفت ای کواچی داری فرمود که برو نیز و این درخت و بگو که رسول خدا ص را میطلبید  
چون نزد یک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود و درخت بکست و در زمین را می  
شکافت و بخدمت آن حضرت میشتافت تا بنزد یک آن حضرت ایستاد و پس حضرت فرمود  
که کواچی بر چه رحمت من در حق سبحن آمد و بر رسالت و حقیقت آن حضرت کواچی داد و هر  
گشت بگو بگو ای خود بر کرد و حضرت فرمود که بر کرد و آن درخت بر کشت و بجای خود قرار گشت  
پس اعراب گفت که حضرت بدو که من تو را آنچه که من فرمود که سجده فرموده اند و اینست  
و اگر حضرت میداد که کسی بفرستد سجده کند بر این امر میکردم که زمان شوهران ص ذرا  
سجده کنند پس مسلمان شد و دست آن حضرت را بوسید و گفت حضرت فرما که من  
بجسته خود روم و ایشان را با اسلام دعوت کنم اگر قبول کنند یا خود بیاورم و لا خود  
بخیرست تو شتم پس بر حضرت شد و بجای چینه خود درخت خانه و خانه طراک  
متواتر روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر مشغول است که مکرر عامری

آنحضرت

بخدمت آنحضرت آمد و عجزه طلب حضرت زینب زهرا در کف کوفت و هم از این دست  
گفت و چون بر زمین گذشت ساکت شدند و چون بروشت باز تسبیح گفتند و بر روشت  
دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایت بن عباس بخیر  
آنحضرت کواچی دادند روایت کرده اند که در جنگ احد بعد از آن حضرت جلی  
داد و بانی دجانه بر کف کف فرماید و او در دست بر دو شمشیر قاطع شدند و با نیت  
میکردند در شمشیر نام نه که گوشت که مردی از مؤمنان روزی حضرت رسول  
خدا ص حضرت از او پرسید که چگونه با بی دلی خود را با برادران مؤمن تو که موافقت با  
تو در محبت محمد و علی و عدلوت و شتران ایشان گفت ایشان را مانند جان خود میدادم هر  
چه ایشان را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد و هر چه ایشان را شام میکرد مرا شام میکرد و  
در هر چه ایشان را عذبتن میکند مرا عذبتن میکند حضرت فرمود پس بوی دوست خدا بود و  
مکن از اینها و سنگهای دنیا که حقیقی سبب آنچه کفایت بتو خواهد داد که از این  
از خلق جدا چنان سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باشی این  
حال یکی که داری بعضی باله و شتران و غلمان و کینهزنان که در بکران دارند بدست  
که تو با این حال از همه تو گران غنی تر پس زنده دار همه اوقات خود را بصلوات فرستاد  
بر محمد و علی و آل طیب ایشان پس نزد ایشان ایستاد و شد و پیوسته بر صلوات  
بر آنحضرت و آل طاهر او دعا و صلت میکرد و روزی ابو بکر و عمر با و رسیدند ابو بکر گفت ای  
فلان محمد بگو ترش برای کسنگی و تشنگی تو داد و عمر گفت محمد از روزی باطل و  
و عدوی دروغ که همیشه مردم را با نمانداری میداد و خوب تر شد همراه تو کرد و در روز  
دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفید را می باید استنوا کنیم پس نزد او آمدند  
و عمر گفت امر فرمودم تا بر آید از این بازار کردند و سودمند شدند و بجا رفت  
کردی گفت مالی نه شتم که تجارت کنم و لیکن بصلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد عمر  
گفت سودنا امید می شود و عمر می رود و چون بخانه خواهری رفت خان کرسنگی برای تو کرسنگه  
خواهد بود که اوان طلا قضا و شتر ابدی و عینیت و حرمان در آن چیده باشند و در شتران  
که برای محمد کرسنگی و تشنگی و لذت می آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود و اگر نزد



گشت بخدا سوگند داد و میگفت که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هر که با او ایمان آورد و از  
محمّدان و سعادتمندان است و بر وی خدا را می خواند و دشت انهار که با او ایمان آورد و دانه  
با یکدیگر خواند و گشت و یکی روزی و با یکدیگر مصیبت دانه از شکلی که بعد از آن در جهنمی بسیار  
است در این سخن بودند که ناگاه مردی پدید آمد و مایه در دست داشت که بدو چنان  
شده بود بر سپیل طغزان و در میان گفتند که این مایه را بین مرد که از صحابه رسول است  
بفرودش مایه فرودش این مرد گفت بخوان مایه را اگر کسی از من می خواند گفت در میان  
ان من هتان گفتند که در نزد رسول خدا می پدید آمد مایه را آن مرد گفت و صاحب  
مایه بخدمت حضرت رفت و حضرت ساسه را فرمود که بگیرد و بپوشد و مرد و بر  
گشت و گفت این در هر چند بر این وقت مایه است پس آن مومن در حضور ایشان مایه  
شکافت ناگاه و دو جوهر نفیس از میان شکم مایه بیرون آمد که بدو لیت هر دو در هم می  
ارزیدان من هتان بسیار محزون شده و از بی صاحب مایه رفته و گفتند در میان  
شکم مایه بود و گوهر که اینها پدید آمدند و مایه را بر خنجر و اینها را خنجر بر کرد و  
گوهر را را بر چون صاحب مایه آمد و گوهر را را گرفت در دست او و عقرب شدند و  
دستهای او را گرفتند و مایه فرودش را و دانه را را انداخت از دست او و بر عمر  
گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مومن در شکم مایه دو گوهر که اینها  
و بر یافت و بر دشت باز من هتان اصحاب مایه گفتند که اینها نیز از نورست بر چون  
اراده کرد که گوهر اینها دو مار شده و بر او حمله کردند و او را که نزد صاحب مایه فریاد  
زد که بپرانها را که من می خواهم پس آن مومن مایه را و عقربها را گرفت و با حیا حضرت  
رسول سینه چهار جواهر که اینها شدند و او بر گوهر یکدیگر گفتند کسی را در محراب محمد پدید  
نماید به این مومن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بشت و در خنجر  
سحر است ای دشمنان خدا ایمان بپا و برید خنجر و ندی که نموده ای خود را بر شما تمام کرده است  
و محاسب قدرت خود را بشناخود و هست پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر  
آورد و جمعی که در غیاب که بدیده آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و اینها را بپای  
هر از در هم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسیار این بود و او که تعظیم کردی

محمد رسول خدا

محمد رسول خدا و علی برادر و وصی او را ایمنی مایه نور و جزو هم تجارت سودمندی که اینها را  
در محض آن تجارت در او ری گفت علی با رسول الله فرمود که اینها را بخر و در میان بشت  
کردان و منت کن بر برادران من خود که بعضی مانند خواند و در صدق عقیده و اخلاص  
و بعضی از تو بیشترند و بعضی از تو کمترند و هر یک هر چه بایشان اتفاق بیفتد از برای تو  
ترجمت میکند و تو بایشان رضا عفت بگو و اندک آنکه برادر برادر گوهر ابو قیس که او اصد و  
گوهر نور و گوهر شیری شود و خدا باین برای تو نعمت دارد بشت بنا میکند که گفتند آن نعمت باز  
با قدرت باشد و نعمت بی پایان میکند که گفتند آنرا از بر جبهه باشد پس مرد و بر خنجر  
و گفت من که اینها را ندارم که حرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود پس گوهر که از برای  
نعمت محبت ما لعل و شفاقت نافع با که نور میرساند باطلی در جات بشت نابیب  
و دوستی با اهل بیت و دشمنی دشمنان ما کلیتی و راوندی و این بابویه و غیر ایشان  
بسته ای بپیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که در وقت بن و ادنی است که از  
بر موت میکند و در آن وادی چنانکه از برای سیاه و بوم جانوری میسبب باشد و در آن  
وادی جایی است که از اینها موت میکند و هر پسین ارواح کا فزان و شترکان را بسوی این  
جایه میبرند و از صد و چهل در اینجا می افتند و در پشت انوادی که می چند مسند  
که بیت را در چ میگویند چون حضرت رسول صبر سالت مبعوث شد کوسا در میان ایشان  
دم خود را بر زمین زد و با او از جنبه فریاد کرد که ای ال فریج میگویم بعد ای فصیح که مردی  
آمد است در اینجا و در دم را و دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بر وایت بگو  
گفت ای ال فریج شمار اینها را میگویم بپای میگویند یا کنند و او از میکند زبان فصیح که  
که خدا فی نیست بگو خداوندی که پروردگار عاقلین است و محمد رسول خدا بنبر من خیرین  
است و علی وصی او بهترین اوصیا است آن قوم گفتند برای امر خطیبی خدا این کوسا را بفرست  
او در پس بار و بر چنین در میان ایشان اندک و ایشان کشتی ساخته و مفت نفرزا  
در آن کشتی سوار کردند و از نوشته آنچه خدا در دل ایشان افکند همراه ایشان کردند و  
با و بان کشتی را اندک کردند و در یار بار کردند پس امر خدا فی تدبر نا خدا با و ایشان را بحد  
رسید چون بخدمت حضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای ال فریج



کوسه در میان شما که گفتند بی رسول الله بر ما عرض کن و این کتاب خود را بر حضرت  
دین اسلام و قرآن و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردمی از بی بی با هم را بر  
ایشان و الی کرد و ایشان فرستاد و حال ایشان بر دین حق مستقیم و جلالی در  
میان ایشان نیست شیخ طوسی و این باب و در او غنی و این شهر آشوب و غیر  
ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و این عباس که چون حضرت رسول  
اراده نموده حاجت میخواست از مردم بسیار و در عید روزی در میان بانی برای قضای  
حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده و وضو ساخت و چون بخواست  
که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را بسته قبا میگویند از او فرو داد و موزه حضرت  
را برداشت و به او بسته شد پس موزه را انداخت و مار بسیار بی از ایشان بیرون آمد  
و بر او ایست و مار را از موزه گرفت و بلند شد و با این سبب حضرت حق فرمود  
از کشتن آن  
این باب و در او غنی و این شهر آشوب روایت کرده اند  
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در راه کوشش بسیار بی باکی بودی از بیعت برداشت  
و آن در راه کوشش با حضرت یحیی علیه السلام گفت خدا از من شست در راه کوشش بر من  
آورده که سوار شده اند آنها را مگر پیغمبران و از نسل جد من نیز از من نمانده و از پیغمبران  
بجز کسی نمانده و پیوسته است و تو میگوئی که پیش از پادشاه بود و بودم و او مرا  
او می کردم و دانسته اند از این بر من میزد و او بر پشت و شکم من میزد و بدیدم هر چه از او  
از پدر این که جد من با نوح که در کشتی بود و حضرت نوح دست بر پشت آن کشید و  
گفت از صلیب این چهار چاری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بر آن سوار شود و  
حضرت زکریا که با حق نینوا را این بشارت داده است و انهد که خدا امر آن چهار کرد و این  
پس حضرت یان گفت که خود را بپوش نام کردم و بعضی غیر گفته اند و منم کردی و بعضی  
ماده بخوانی گفت نه و هرگاه می گفتند آن را که حضرت تورا میطلب احیای میکرد و چون  
حضرت انرا طلب کسی میفرستاد و در خانه او می آمد و سر را بر در میزد تا صاحب خانه  
بیرون می آمد پس ایشان را میگرد که پاک تورا میطلبند و بعد از وفات آنحضرت از بی بی  
خود را با کرد و دوید و خود را در چاه می افکند و آن چاه قبر آن شد

و راوندی

و راوندی و این باب و در او غنی و این شهر آشوب روایت کرده اند از امام جعفر صادق که در کشتی  
بزرگ جاب بر کتاب نهاده اند و از کشتی کشتی کردند و روزی خود را از آنحضرت  
طلبیدند حضرت که داران را طلبید و فرمود که از برای هر کس که هست از کس سفیدان خود قرار گیرند  
تا هر که بخندد آن شمار نه ایشان بکل در زندان و جبری قسم از هر که در دین با او میگردند و  
ایشان بکل در زندان و هر که در دین با او میگردند و هر که در دین با او میگردند و  
از هر که در دین با او میگردند و هر که در دین با او میگردند و هر که در دین با او میگردند  
قیامت زاده اند از آنحضرت فرمود که ده بود و در کس سفیدان تصرف می کردند  
راوندی و جز او از محمدان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفیدان را در کس حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت یحیی از کشتی فرستاد و بر کشتی سوار شد و کشتی را شکست و در قضا  
و من عمارت فرمودند و من بر کشتی بار نهاده شد و موج بر آب که بی رسایند و میان دریا  
چون بر که به بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا و دریا را از میان کوه رسانید  
و مرا چینی شد تا در بحر را بساطی رسید و شکر خدا که اگر دم و در کنار دریا بچران میکردم  
تا کاه و دم که بپزی از پیش بیرون آمد و قصه پلاک من کرد من دست از چنان شستم  
و دست با من بر و شستم و شستم خداوند من بنده نوازا و کرد و پیغمبر تمام و مرا از غرق  
شدن نجات داد و ای ایام را بر من بسط میکرد و ای پس در دلم افتاد که کشتن ای سبب  
من سبب نام مولی رسول خدا حضرت آنحضرت را در حق مولی او گفتند و الله که جان  
این را کشتن خودم و ش خود را که نه است و مانند که بر تن من آمد و خود را که بی برایی رستم  
و کاهی برایی چپ من میباید و بر روی من نظر میکرد و پس خوانید و اشتهار کرد و لبوی من  
که سوار شوخ سوار شد من بهشت تمام را بجزیره رسانید که در آنجا و جهان و میباید  
پس سوار و اینانی شیرین بود پس ایشان را که فرود ای و در برابر من ایستاد و از آن ایستاد  
خورد و از آن میباید و بر کشتی و بر کشتی و عورت و بدن خود را با نوازش میداد  
و از آن بر کشتی چپ من سوار شد و از آن میباید که در دین با او میگردند و در دین با او میگردند  
و بر دین با او میگردند و بر دین با او میگردند و بر دین با او میگردند و بر دین با او میگردند  
و ایشان را که در دین با او میگردند و بر دین با او میگردند و بر دین با او میگردند و بر دین با او میگردند



که گشتی در میان دریا و پس جابه خود حرکت دادیم که ایشان مرادیدند و چون نزدیک  
آمدند و ما بر شیر سوار دیدند بسیار عجب کردند و تسبیح و تکیل خدا کردند و گفتند تو  
کیستی از جنی یا از انسانی گفتیم منم سفینه سولای حضرت رسول ص و آن شیر برای رعایت  
حق آن شیر بسیار برین کرده و در رعایت میکند چون نام گرفت را بشنیدند با زبان  
گشتی را فرود کردند و گشتی را فکر افکندند و دوم را در گشتی کو بکلی نشاندند و همان  
برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آوردم و بیشتر در کساری ایستاد و نظر میکرد که  
من چه میکنم پس طاهرا بنزد من آمد و ششم من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بسیار بدوش من  
سوار شو تا تو را بکشتی برسانم تا بد که شیر عایت حق رسول ص فرموده از دست او بکند پس من  
بزرگ شیر رفتم و گفتم خدا تو را از رسول خدا عزیزی خبر دهد چون این را گفتم و بعد دیدم که  
از دیده اش فرزند کشتی از جای خود حرکت نکرد تا من داخل گشتی شدم و پوشیدم من نظر  
میکرد تا او را غایب شدم راوندی پسند معتبر از جابه انصاری روایت کرده است  
که حضرت رسول ص نفرین کرد بر عتبه پس از او آب و گفت درنده از درنده کاسر از کاسر  
کرد اند پس روزی حضرت رسول ص با بعضی از صحابه از کعبه بیرون رفت بسوی زمزم حلف  
آزادی و عتبه پیش از حضرت بیرون رفتند و در میان حلفها پیژان شده بود و گشت  
آن حضرت را با کاسر و ما جز نه هشتیم چون شب شد شیری عتبه را گرفت و کلبه را در نگاه  
آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بران کویا گفت ای عتبه پس از او آب  
از کعبه بیرون بیرون آمد و بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و آن حضرت  
و پس از کشتن آن کوفرد و روانی از مسلمانان روایت کرده است که در روز  
در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه اعرابه آمد و گفت یا محمد هر چه کرده یا کینه  
در شکم نادم من است تا باینکه تو بر حق و ایمان پیاد و رم بگذاری تو و لوزیما بعت گنیم  
پس حضرت متوجه حضرت امیرالمؤمنین ص شد و فرمود که با علی تو اور بهتر ده یا کینه در شکم  
ناظر بهت امیرالمؤمنین ص همانا نافرار کوفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی اسام بن ظمر  
کرد و گفت او را از تو سوال میکنم سخن محمد را بلیست محمد را ساجدستی و کلمات تا مات تو  
که این نافر از سخن کوفری تا خبر دهد را یا کینه در شکم آن است پس نافر بعد از دست حق تعالی  
متوجه

روایتی از حضرت امیرالمؤمنین ع  
ابو جعفر محمد بن ابی طالب علیه السلام  
در روزی که در میان دریا و پس جابه خود حرکت دادیم که ایشان مرادیدند و چون نزدیک  
آمدند و ما بر شیر سوار دیدند بسیار عجب کردند و تسبیح و تکیل خدا کردند و گفتند تو  
کیستی از جنی یا از انسانی گفتیم منم سفینه سولای حضرت رسول ص و آن شیر برای رعایت  
حق آن شیر بسیار برین کرده و در رعایت میکند چون نام گرفت را بشنیدند با زبان  
گشتی را فرود کردند و گشتی را فکر افکندند و دوم را در گشتی کو بکلی نشاندند و همان  
برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آوردم و بیشتر در کساری ایستاد و نظر میکرد که  
من چه میکنم پس طاهرا بنزد من آمد و ششم من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بسیار بدوش من  
سوار شو تا تو را بکشتی برسانم تا بد که شیر عایت حق رسول ص فرموده از دست او بکند پس من  
بزرگ شیر رفتم و گفتم خدا تو را از رسول خدا عزیزی خبر دهد چون این را گفتم و بعد دیدم که  
از دیده اش فرزند کشتی از جای خود حرکت نکرد تا من داخل گشتی شدم و پوشیدم من نظر  
میکرد تا او را غایب شدم راوندی پسند معتبر از جابه انصاری روایت کرده است  
که حضرت رسول ص نفرین کرد بر عتبه پس از او آب و گفت درنده از درنده کاسر از کاسر  
کرد اند پس روزی حضرت رسول ص با بعضی از صحابه از کعبه بیرون رفت بسوی زمزم حلف  
آزادی و عتبه پیش از حضرت بیرون رفتند و در میان حلفها پیژان شده بود و گشت  
آن حضرت را با کاسر و ما جز نه هشتیم چون شب شد شیری عتبه را گرفت و کلبه را در نگاه  
آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بران کویا گفت ای عتبه پس از او آب  
از کعبه بیرون بیرون آمد و بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و آن حضرت  
و پس از کشتن آن کوفرد و روانی از مسلمانان روایت کرده است که در روز  
در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه اعرابه آمد و گفت یا محمد هر چه کرده یا کینه  
در شکم نادم من است تا باینکه تو بر حق و ایمان پیاد و رم بگذاری تو و لوزیما بعت گنیم  
پس حضرت متوجه حضرت امیرالمؤمنین ص شد و فرمود که با علی تو اور بهتر ده یا کینه در شکم  
ناظر بهت امیرالمؤمنین ص همانا نافرار کوفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی اسام بن ظمر  
کرد و گفت او را از تو سوال میکنم سخن محمد را بلیست محمد را ساجدستی و کلمات تا مات تو  
که این نافر از سخن کوفری تا خبر دهد را یا کینه در شکم آن است پس نافر بعد از دست حق تعالی  
متوجه











[illegible]

کے

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible]

۱۰۰

[illegible]







[illegible]

۱۰۰

[illegible]



[illegible]

در بحث تربیت جن او را بر احوال دیند برادر او که دوام در حق را از روی او شنیدند  
و پرسیدند که گویا چه شد گفت مغرور کسی است که قرب شمار خود و هر که چنین واقع شود  
مکروه بود چون نزدیک او رسیدیم دیدیم دو آرد باز نزد یک سر او پدید آمدند که  
ایشان از دکان ایشان بر پشت و برین محکم کردند این شهر شوب و بقر او درست  
کرده اند که ای بن حلف در مک حضرت انهد به پیش من میکرد حضرت فرمود که من تو را  
خواهم که این باشد پس در روز راحه حضرت چونی کتاب دادند جث و مگردن او سپید  
و خراشید پس برکت و فریاد میکرد مانند کاه و یوسف آن گفت چرا چنین فریاد میکنی این  
خراشیدن پیش نیست او گفت اگر این طعنه را بر جسم چند رجوع و چند نظر و معنی شد همه  
میروند او عدد کرده است که مرا بکشند اگر با دکان پرین میداند که کشنده خواهم شد  
بعد از ذکر و بجهت و وصل شد سنج میعد و شیخ طریقی و سایر مدبران روایت  
کرده اند که چون حضرت رسول بیگانه فی المصطلق رشت بزرگواری محمولی آمدند چون از  
شب شد خبر نبل تا نازل شد و جز و او که طالع از کفران جن در این وادی جا کرده بود  
و همچو آیند جهاب و تضرع برسانند پس میراثون بین عمر السید و فرمود که برو بسوی این  
وادی و چون دشمن خدا از جنب من متفرق نشوند دفع کن ایشان را بان قوتی که خدا  
تو را اعطا کرده است و تخمین شوار ایشان بنمایای زیرا که از خدا که تو را اجل نموده  
که آینه است و صد نفر اینجا به راه با حضرت همراه کرده و فرمود که با حضرت باشند  
و آنچه بغیر ما یا طاعت نماید پس میراثون بین عمر السید و فرمود که برو بسوی این  
وادی رسیده فرمود و جهاب خوب بود که در کنار وادی پایسته و نامهار را حضرت ندیم  
حرکت کند و خود پیش رشت و نهاده و بخدا از شر دشمنان خدا و بهتر بنامهای عباد او یاد  
کرد و از فرمود و جهاب خود را که نزدیک نمایند چون نزدیک شدند ایشان را اینجا باز داشت  
وجود داخل وادی شدند پس با دستدی و زنده که نزدیک شده که برود و باشند و از این  
قدومای ایشان از زمین پس حضرت فرمود که همگی برانی طلب و صبی رسول اند و مردم  
او اگر نخواهند و تو آیند و بر این پس پایسته پس صورتها پیدا شدند و از کفایت و خوشی  
باشند و دست ایشان شد و طرف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفتند و



[illegible]

١٠

[illegible]







نشد بود و ناگاه جهمی خفت خفت آمد حضرت فرمود که آمده ای که از خبری بوی  
گفت که اگر امید بپر که برای چکار آمده ای و اگر امید خود سوال کنید گفتد که بگویم خبر و  
ما را یا رسول الله فرمود که آمده ای سوال کنید که یکی را که میباید کرد سزاوارست یکی  
مکر نیست کسی که صاحب حب و دین باشد و آمده ای که سوال کنید از جهاد و زنان  
درستی که جهاد و زنان یکو معاشرت کردن با شوهر است و آمده ای که سوال کنید که روزگار  
نجمی بداند بخوبی است که روزی و بدوستان را اگر از جایی که نماند زیرا که چون بدو  
جهاد روزی خود را نمایند و عاقل باید که نه در حدیث سیر از حضرت امیر  
المومنین که منقول است که وحی خدا پیغمبران اقام دارد و بعضی از قبیل فرستاد و  
طاعت است پس پیغمبران و بعضی سخن گفتند حقیقی است بایشان بی آنکه یکی در میان  
باشد و حضرت رسول از جبرئیل که پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از امراض میگیرم  
پرسید که اگر امراض از کجا میگیرد گفت از مکی میگیرد و از و حدیثان که از او بلند تر است  
پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که در دوش می افتد و علی بن ابی طالب از حضرت  
امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل رسول خدا گفت که اگر امراض را جبرئیل  
است و از امراض جبرئیل حد و وحی الهی نزد بزرگوار است و وحی از باجوت سرخ و در میان  
دو دیده است چون وحی از جانب حق صادر میشود و لوح پرشانی بر امراض بخود پس  
نظر میکند در لوح و با بر سر اند و با اطراف زمین و آسمان بر سر بزم و در حدیث  
بزرگ از حضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از پیغمبری می نشینند و خود  
در پنداری جوش شدن حضرت رسول تمام مدای عظیمی از وحی قرآن شنیده اند مانند  
امنی که بر سنگ سخت بخود پس هم از دست پوشش شدند و چون وحی تمام شد  
جبرئیل خود را بدو بر سر آسمان که بر سر سید داشت ایشان ساکن میکرد و هر  
از حضرت بر امراض پس هر که روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول حد  
نازل شد حضرت بر سر شمشیر او را و بسبب نزال وحی چنان سبکین شد که  
است از فرار مائده و پایش خیم و شکست از خیمه شد بر سر که نزدیک بود که نانش زمین  
و حضرت پوشش شده و دست خود را بر سر سید بن وهب که پشت و چون نجات از آن

2

[illegible]



[illegible]

1

[illegible]



[illegible]

54

[illegible]







[illegible]

19

[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

لیدو دیوادیو و غزنی  
لوندان ایلچ سولج



[illegible]

۱۰۰

از جانب چپ دگر میزدند که در وقت او شدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و شانه های خود را گشوده بود و با انواع زخمهای درنا خود را را بسته بود و گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس با عظمت نشدم و رفتم تا گاه صدای میس می شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود ای بر زمین چون فرود ادم گشت در اینجا نماز کن که این طبع است یعنی بدنه و بسوی این مکان تو حرکت خواهی کرد پس سوار شدم و در راه راه رفتم باز گفت فرود ای و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور بنشین که حق تعالی را اینجا باموسی سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت بنشین بپناه نماز کن چون نماز کردم گفت این پست طاعت که عیبی ندارد اینجا متولد شده است پس برابر بسوی پست مقدس و براق را در حلقه بست که بغیر از چهار پاییان خود را بر اینجا می بسته اند و چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود و او را هم و من و عیسی را و بدیدم با پیچران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش در پشت و بر بغیر از من گفتند و در وقت من نماز کردم و خود را بنیم با این پس خواندن پست مقدس آمد و سر ظرف او روی را از شیر و یکی از آب و یکی از شراب پس شنیدم که گویند که میگفت که اگر آب را بگرد او اوست او طریقی شونده و اگر شراب را بگرد او اوست او گناه خواهد نمود و اگر شیر را بگرد او اوست او بدایت خواهد نمود یافت پس جامه بر سر او کشتم و فرودم و جبرئیل گفت هدایت یافته ای و امت تو بدایت داشتند پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفت کسی از جانب راست من نماز کرد و گفت ایایا جواب او گفتی گفت من عظمت بسوی او نشدم فرمود که او داعی بود و او اگر جواب اوست گفتی امت تو بسوی او میشدند بعد از آن گفت و بگرد بدیدی گفت و بگردی از جانب چپ من نماز کرد پرسید که جواب او گفتی گفت نه و عظمت نشدم بسوی او گفت ان داعی اضافی بود و اگر جواب او میگفتی امت تو نصرتی میشدند بعد از آن پس گفت و بگرد بدیدی ان زن را که دیده بودم گفت گفت ایایا با تو سخن گفتی گفت نه و التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود و اگر با تو سخن میگفتی هدايت تو حشید ردین میکرد و ندر با خست پس گفت ان صدای که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کسار جوشم انداخته







[illegible]

11

[illegible]



[illegible]

الذی

[illegible]



[illegible]

المجلد الثاني

که یک کشف الهی است و او صاحب کتب است و علیها ما کتب است یعنی خدا تعالی یک کتب میکند مع  
نفسی را که بعد از حق است و مران نفس راست آنچه کتب کند از پیکر و بر او است آنچه کتب کند  
از دنیا پس پس کتب کند مران را نه اخذ کند آن سبب او اخذ نام یعنی پروردگار را که اگر فراموش  
کند یا خطا کند و از روی فراموشی یا بی قصد کند پس کتب حق تعالی منسوب بود که مؤلفه و یک کتب شد  
من کتب مران را و حق تعالی امر را که حدیث علی بن ابی طالب من کتب یعنی حق تعالی پروردگار را که  
با در کردن چنانچه ذکر می فرماید که پیش از او بود و حدیث حق تعالی فرمود که با در کردن پس کتب مران  
و لا یکنف ما لا حدیث که به در وقت علما و محققان و احسان است مولانا خاغان علی القوم الحاکم  
یعنی حق پروردگار را که محققان بر آنچه را نیست اما طاقت بان و در کردن از او بسیار  
کن بان را و در هر حق که را تو با می و بدو و کار ساز ما فی پس حق پروردگار را که در کافران  
پس حقیقی فرمود که خطا کردیم بود است تو که خطا کردی و حضرت صادق علیه السلام گفت  
که ما هیچ چیز را چنین گویا نیست بود که خطا نکردیم داشت و این حقیقت را ما معطی کرد  
پس حضرت رسول کتب پروردگار را ضعیف شد پس حق تعالی خود خطا کردی پس حق تعالی  
کن حق تعالی فرمود که از چیزهایی که تو خطا کرده ام دو کتب است که از غرضهای حق تعالی است  
لا حول و لا قوة الا بالله و لا یغنی عنک الا ایتیک حضرت فرمود که طاعت عرش الهی عا  
مر بقیم کرد که هر صبح و شام گواهی ده این دعا است اللهم انی صلیت صلیت بقره البقره  
و فی صلیت بقره البقره و فی صلیت بقره البقره و فی صلیت بقره البقره و فی صلیت بقره البقره  
الباقی الذی لا یغنی عنک پس حضرت فرمود که پس معانی علی را شنیدم که او ان میگفت و دیگر  
کسی ان فکر او را همان ندیده بود و چون گفت الله اگر الله که حقیقی کتب است گفت  
بنده من از ان بزرگترم که خداوند من تواند رسیده و از هر چیز بزرگترم بحالت معنوی  
چون دوم تبه گفت اشهد ان لا اله الا الله حقیقی کتب است بهر یک که بنده و من من  
خداوندی بجز حق تعالی است چون دوم تبه گفت اشهد ان محمدا رسول الله حقیقی کتب است  
میگوید بنده و من من محمد بنده و رسول حق تعالی است و فرستاد و ام و در کرده ام چون کتب  
حق تعالی الصلوة حقیقی فرمود که بهر یک که بنده و من رسول حق تعالی میگویند هر که  
از روی خواست بر روی نماز سعی کند و در غرض حق تعالی من باشد که هر که بان او کرد و چون















[illegible]

سوالیگری

[illegible]



[illegible]

فیض

[illegible]

جوابی







[illegible][illegible]



در کتاب شخص حضرت امام علی علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول خدا  
که در شب صراج چوین با سمان چهارم رسیدم و در کعبه قیوم که از آن بهتر ندیده بودم و آن  
چهار رکعت و ده سجده و در وقت که در کعبه ای چهره من این چه حسیست که  
در سمان از آن یکو تر ندیده بودم چهره من این صورت شهری است که این را  
فرمودند و بنده کان نمون خدا و در کعبه جمع خواندند و اشعار شفاعت مجرب خواندند  
گشاید و وقت و در شبان غمنا و اهلها و اندو هموار و در خواهر شد و اوقات گشت از امام  
عده پرسیدم که کونج ایشان کی خواهد بود حضرت فرمود که وقتی کتاب از برای ایشان بر روی  
زین ظاهر گردد و این بابو پرسیدم بمقتضای حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است  
حضرت رسول خدا فرمود که در شبی که در صراج برودند چهره من این چه حسیست که  
در عرض راه زین من سرخ می رسیدم از زعفران خوشتر و رنگ تر از مشک خوشتر و در کعبه  
سر بر می دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از چهره من پرسیدم که این چه رنگی است گفت  
این بقیه است که شیعیان تو و شیعیان و منی تو علی در اینجا خواهند بود پرسیدم که این  
مرد پر کس است گفت امیرالمومنین است بخواهر ایشان از اولاد است امیرالمومنین منع کند و بر  
منق و خجسته و تحریص نماید که من چهره من این چه حسیست که در کعبه ای چهره من این چه حسیست که  
چشم بر میزدن مرادین موضع کسانند و من خطاب کرده بودم که من یعنی بر خیزای ملعون  
و شریک شود و در روزان و در زمان دشمنان ایشان که کوه را بر شیعیان من و شیعیان  
علی سلطنتی نیست پس از آن روزان شهر را قلم کرده بود برای آنکه آن حضرت شیعیان  
گفت من رسیدم و من رسیدم بمقتضای حضرت رسول خدا روایت کرده است  
که حضرت فرمود که شبی در حجر اسماعیل خوابم بودم ناگاه چهره من این چه حسیست که  
شدم کسی را ندیدم و چون بجنب رفتم بار دیگر باین من رفتم و چون پدید آمدم و من  
مرا گرفت و مرا بر روی کرسی گذاشت مانند شیعیان مرغان و یک چشمه من دیدم که  
در میان و کمره گشت میدانی که در کعبه ای چهره من این چه حسیست که در کعبه ای  
خداوند با منی خواهد شد پس چهره من این گشت سبزه را در کعبه ای چهره من این گشت  
دوتا و دوتا گشت و در آن حلی علی خیر عمل گشت و اقامه را و دوتا و دوتا گشت و در

افزون

عجبت که در این کتاب  
در کتاب شخص حضرت امام علی علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول خدا  
که در شب صراج چوین با سمان چهارم رسیدم و در کعبه قیوم که از آن بهتر ندیده بودم و آن  
چهار رکعت و ده سجده و در وقت که در کعبه ای چهره من این چه حسیست که  
در سمان از آن یکو تر ندیده بودم چهره من این صورت شهری است که این را  
فرمودند و بنده کان نمون خدا و در کعبه جمع خواندند و اشعار شفاعت مجرب خواندند  
گشاید و وقت و در شبان غمنا و اهلها و اندو هموار و در خواهر شد و اوقات گشت از امام  
عده پرسیدم که کونج ایشان کی خواهد بود حضرت فرمود که وقتی کتاب از برای ایشان بر روی  
زین ظاهر گردد و این بابو پرسیدم بمقتضای حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است  
حضرت رسول خدا فرمود که در شبی که در صراج برودند چهره من این چه حسیست که  
در عرض راه زین من سرخ می رسیدم از زعفران خوشتر و رنگ تر از مشک خوشتر و در کعبه  
سر بر می دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از چهره من پرسیدم که این چه رنگی است گفت  
این بقیه است که شیعیان تو و شیعیان و منی تو علی در اینجا خواهند بود پرسیدم که این  
مرد پر کس است گفت امیرالمومنین است بخواهر ایشان از اولاد است امیرالمومنین منع کند و بر  
منق و خجسته و تحریص نماید که من چهره من این چه حسیست که در کعبه ای چهره من این چه حسیست که  
چشم بر میزدن مرادین موضع کسانند و من خطاب کرده بودم که من یعنی بر خیزای ملعون  
و شریک شود و در روزان و در زمان دشمنان ایشان که کوه را بر شیعیان من و شیعیان  
علی سلطنتی نیست پس از آن روزان شهر را قلم کرده بود برای آنکه آن حضرت شیعیان  
گفت من رسیدم و من رسیدم بمقتضای حضرت رسول خدا روایت کرده است  
که حضرت فرمود که شبی در حجر اسماعیل خوابم بودم ناگاه چهره من این چه حسیست که  
شدم کسی را ندیدم و چون بجنب رفتم بار دیگر باین من رفتم و چون پدید آمدم و من  
مرا گرفت و مرا بر روی کرسی گذاشت مانند شیعیان مرغان و یک چشمه من دیدم که  
در میان و کمره گشت میدانی که در کعبه ای چهره من این چه حسیست که در کعبه ای  
خداوند با منی خواهد شد پس چهره من این گشت سبزه را در کعبه ای چهره من این گشت  
دوتا و دوتا گشت و در آن حلی علی خیر عمل گشت و اقامه را و دوتا و دوتا گشت و در

افزون



[illegible]

10

[illegible]



من تعالی سید و پناه نماز بر است و واجب کرد و بدو شفقت حضرت موسی علیه السلام  
تقیف نمود تا به پنج ناز رسید و چون در بر کشش حضرت ابراهیم علیه السلام رسید گفت با همه  
است خود را از من سلام برسان و جزوه ایست از که بهشت و پیشترین است و کمال  
خوشبختیست و زمینش داده است و در حقش از سبحان الله و محمد و ول الله  
و الله اکبر و حال و لا فاقة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکر را بسیار  
بگویند تا در شان ایشان در بهشت سپاس شود پس در راه بقا فقه از قریش رسیدند  
چون حضرت فرمودند که جز و او را بیا که در از سر راه و جز و او را بیا که در از سر راه  
و رم کردن شتران و شکش بای شتران ایشان در فرمود که نزد طلوع شهاب ان قافله  
میشوند و چون شهاب طلوع شد قافله داخل شد و آنچه حضرت فرمود بود و هر چه  
کردند و این باب بود و علی بن ابراهیم در حدیث شریفی از حضرت صادق علیه السلام روایت  
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شیء در بطع خواهد بود و علی در دست است  
من و جعفر در دست چپ من و حمزه زو یک من خواهد بود و نه کاه صدای بل  
تا که از ایشانم و گویند که گفت که ای جبرئیل بوی که ام یکسبوت شد و چون جبرئیل  
ره بوی من کرد و گفت بوی این بسبوت شده ام و این بهترین فرزندان آدم  
است و آنکه در دست است او و صی و وز پرو و اما و خلیفه است در دست او  
و آنکه بوی عوی است حمزه که سید شد است و آن و بکری جعفر است پس حمزه را که دو باب  
را که من خدا با و خواهر داد که در بهشت با که برادر کند بکند زرش که دیده اش بکواب  
رود و کوشش ایشان شود و در ویش جز و او را باشد مثل او مثل پادشاه است که خواست  
باشد و خوانی کسره ده باشد و بنده حمزه را بکوان خود دعوت کرده باشد پادشاه  
خداوند علیمان است و خانه و نه است و خوان لغت حضرت جعفر است بی انتها است  
و دهی از جانب خدا رسول خدا است پس جبرئیل گفت ز ابراهیم را که در بوی است  
القدس رود و حمزه ای پسر از ابراهیم حضرت عرض کرد در این کار و در بر کشش و در  
بر کشش بقا فقه قریش که شد و ایشان فرمودند که بود و نه و شتران ایشان کم شده  
بود از بی ان شتران یکشتند و ظرفی از نزد ایشان که داشته بود حضرت از ان ظرف

بشدت

ابو اسد و باقی ان را در بهشت و چون بر کشش یک حضرت از خود که است و چون بر کشش  
القدس و اما در سائل پیران را دیدیم و بقا فقه قریش که شد و در حقان موضع و شتر  
ایشان کشیده بود و ابایش از او سیدم و در یکشم ابو جبرئیل گفت که رسید که است  
چند اسطوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت پست مقدس را در برابران حضرت  
باز داشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود پس گفت تا قافله پیاید و حقیقت گفتند که فرا  
معلوم کنیم حضرت فرمود که قافله نزد طلوع شهاب خواهد آمد و شتران منی در پیش  
شتران خواهد بود و چون جمع شد اهل که بوی قافله جیسع شدند که ایست گفتن ان حضرت را  
معلوم کنند چون شهاب طلوع شد قافله پدید شد همان شهاب که فرمود بود و نه و اهل  
قافله با یک حضرت فرمود بود و جز و او را باشد و اینها که فرمودند ایشان را بود و نه  
و این باب بود پس بعد از این عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود  
ایر المؤمنین گفت که باقی چون مرا با شماان بهشت برودند و از اینجا بگذرد و المستحق از اینجا  
بجایمانی و نور و در و در کاس من مرا کرامی و شست بنی جات خود و از برای بنیان من گفت  
در میان من گفت با همه که یکسای هر دو کاس من و صد یک قوفی بایک است و بلند  
مرتبه پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان من است و نور است برای هر که  
اطاعت من کند و او است که نام من متیقان گردانیده ام هر که او را اطاعت کند مرا  
اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را شتران  
پس چون حضرت فرمود علی را شتر داد و با یک حق تعالی در حق او فرموده بود و  
ایر المؤمنین گفت با رسول الله ایضا من بمرتبه رسید است که در چنین مکانی را بگویند  
حضرت فرمود که بلی با علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرت سجده افتاد برای شکر گفت  
پروردگار خود و حضرت رسول ص فرمود که سر بردار با علی که حق تعالی توبه سادات کرده با او  
خود و پسند که از این عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص را با شماان  
برودند جبرئیل گفت ای پسر ای رسا بید که ان را نور یکشتند چنانچه در قرآن نشود و است  
که خلق الفطرات و انور چون ان نزد رسیدند جبرئیل گفت عبور کن بایک شتر که حق  
تعالی دیده نور خود گردانیده و راه نور آنگشته است و این شتر است که احدی از این

بشدت



[illegible]

10

[illegible]



[illegible]

12

[illegible]







[illegible]

2

[illegible]



است که بار دیگر جبرئیل را نزد خدا را برود و شی که سینه میگویند پس خدا را بیدید و دید و  
بدید و سرایات بزرگ برود و کار خود را بدید که هیچ مخلوق بخیر او انداخته بدید و  
نمود و بدید پس حضرت باقره فرمود که کند کی درخت سدره بقدر صد سال راه است  
از روزی دنیا و هر یکی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملک جنت افریده که گنبد  
بر رخشان زمین پس هیچ درخت از حرم و عیزان در زمین نیست مگر که با آن درخت است  
است که آن درخت را دیده آن را می خط می نماید و اگر آن نباشد هر ایند در آن کان  
و جانوران زمین در هنگام میوه آن را خانی کنند و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
مسلمانان را که در هر درخت میوه در لول و غایط کنند و باین سبب آدمی را این میوه  
بر درخت میوه در در وقت میوه زیرا که ملک نزد آن حاضر می باشد و بسند معتبر  
روایت کرده است که از حضرت امام موسی خا بر رسیدند که یک حلت در نماز بزرگ و دو سجده  
مقرر شده است حضرت فرمود که اول نازی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود پیش عرش  
الهی بود زیرا که چون آنحضرت از شب عراج با سنان بر دند و بنزد عرش رسید حقیقی این  
حضرت را انداک و کذای هرگز یک چشمه صادر میاد و بعد خود را بشوید و یک گردان و  
برای برود و کار خود نماز کن پس حضرت نیز یک نای چشمه و وضوی کامل بجا آورد  
در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حقیقی امر نمود و او را که بخت نایز کن چون  
یک کعبه فرمود که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم یا احسن سور و حمد پس فرمود که سوره  
توحید بخوان چون حضرت سوره توحید را تمام کرد سه نوبت کعبه کذا الله فی  
پس حقیقی امر نمود که یا محمد رکوع کن برای برود و کار خود چون رکوع رفت فرمود که بگو  
سبحان ربی العظیم و بگوید و حضرت سه مرتبه گفت پس فرمود که سر بردار چون سه مرتبه  
فرمود که بگوید کن پروردگار خود را و چون بسجده رفت گفت بگو سبحان ربی العالی  
و بگوید چون سه مرتبه گفت فرمود که در دست بنشین یا محمد چون در دست نشست جبرئیل  
پروردگار خود را میاد و او را بر سر پروردگار خود با سجده رفت و سه مرتبه گفت  
پس خدا را سجد کرد و دست بایست و قرائت بکن پس با زبان رکوع و سجود کرد و آنحضرت را  
و چون سجده اول را بجا آورد باز جلال پدید و کار خود را پس او را و دوبار دیگر سجده

رفت

رفت پس حقیقی فرمود که سر بردار خدا تو را بایست بر آورد و نشد بگو آن و چون تشهد را تمام  
کرد حق تعالی او را انداک و که ستم کن پس حضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار  
آنحضرت را جبار سلام گفت و فرمود که و علیک السلام ای محمد بنیبت من قوت یافتی  
بر طاعت من و بصحبت خود را بدید و جبرئیل بر سینه و جیب خود کرد و ایند که هر حضرت  
امام موسی خا فرمود که آنحضرت را فرمود در هر رکعت یک رکوع و یک سجود بود و چون بسبب  
شکر عظمت الهی حضرت سجده و بجز خداوند خدا انرا نیز واجب کرد ایند پس از حضرت  
بر رسیدند که صا که است فرمود که چنانچه است که از رکعتی از آن عرش الهی میفرماید شود  
که آن را با یکجمله میگویند یعنی ای بنده کافی چنانچه حق تعالی فرمود است که من و القرآن  
ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی خا بر رسیدند که یک رکعت  
یکبار اول نماز هفت مرتبه است شده است و یک رکعت در رکوع سبحان ربی العظیم و بگوید  
میگویند و در سجده سبحان ربی العالی و بگوید بگوید حضرت فرمود که حق تعالی سنانها را  
هفت افریده و در سنانها هفت افریده و حججهها را هفت افریده و چون حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله عراج رفت و بر تبه قاب قوسین رسید و یک حجاب از حجابانی پیش کشا که از برای او  
گشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت و همچنین هر یک حجاب که گشوده میشد الله اکبر میگفت  
تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت و چون نماز معراج چون  
است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگویند تا حجابانی یکسبب  
او از حجاب مقدس الهی گردیده از پیش او بر داشته شود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از رفیع  
حجابها انوار عظمت و جلال حقیقی بر پیش جلوه کرد اعضا پیش بر زمین و بر رکوع افتاد و گفت  
سبحان ربی العظیم و بگوید و چون سر از رکوع برداشت نوزی از آن عظمت بر او جلوه کرد  
پس بسجده افتاد و گفت سبحان ربی العالی و بگوید و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت  
و پیشش ساکن گردید و باین سبب مقرر شده که این ذکر با رکوع و سجود گفته شود  
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق خا بر رسیدند که یک  
علت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سجده بخیزد حرام بگویند و در موضع دیگر احوال نیست حضرت  
فرمود که زیرا که در شی که آنحضرت را با سنان بردند چون محاذی مسجد بخیزد رسید حقیقی







توسعه و حفظ کردی چهارم متعلق به انصاف و عدل و اولی که انصاف و عدل در میان مردم  
شریک گردانیده و چنانچه چون با حق تعالی در عداوت و مخالفت کردی مثال تو با من بود پس از  
برای تو از خدا بزرگداشتی و اسوال کردم و در جواب تو گفت که بعد از تو خیر  
نمی باشد ششم چون حقیقت انصاف و عدل در میان مردم بود و چون به حق تعالی رجعت  
من باز کردی مثال تو در حق تعالی بود و حق تعالی در حق من رجعت که کرده که انصاف و عدل که قدم  
تو بین خواهی بود و با حق تعالی برابر جمع کردن میان خلق و داد و در انصاف و عدل  
برایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمع کردن میان خلق و داد و در انصاف و عدل  
امان از تو نیست حسین را بعد از من و تو بر جمع کردن میان خلق و داد و در انصاف و عدل  
نام تو را بنام خود حق تعالی یافته و در چند موطن و یا عشتاقی که دیده اول در شب سراج  
چون بیست و هفت رسیدم بر حجره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله  
ایده تو برده و انصاف به معنی محمد را حق تعالی کرده و تو بر او و باری کرده و او را با و کفتم یا  
جبرئیل کیست و از من گفت علی بن ابی طالب است دوم چون ایده را به منق رسیدم  
در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله و حق تعالی این را به منق و انصاف به  
کفتم یا جبرئیل و از من کیست گفت علی بن ابی طالب است سوم چون از سدره المنتهی گذشتم  
و جبرئیل بر او و کارهای میان رسیدم در قافله از قافله های من نوشته بود لا اله الا الله  
و حق تعالی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حق تعالی این را به منق و انصاف به  
معبر از نام محمد باقر را است کرده است که حضرت رسول علیه السلام فرمود که در شب من چون  
بر زمین بر گشتم بجز جبرئیل کفتم که با صاحبی دارم گفت حاجت من آن است که خدا بجزای از ایشان  
خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام متعلق به جبرئیل کرد که رسیدند به  
گفت من خداوند من سلام است و سلام به او است و سلام به او است و سلام به او است و سلام به او است  
جبرئیل با سلام رسید بن علی بن ابی طالب و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را روایت  
کرده است که حضرت رسول علیه السلام فرمود که شبی در حجره رسیدم بودم ناگاه جبرئیل نزد  
من آمد و مرا از روی لطیف حرکت داد و گفت که منم بر خیز و سوار شو که تو را بر در داری تو  
بزرگوار و صاحب است و چهار پایی آورده بود از استر که جگر و از از کوبش بزرگ تر

و کاش میخورد چنانی آن بود و وبال داشت از جوهر و نیش بر او پس بران سوار شد و  
چون به عقیقه رسیدم بروی را دیدم که ایستاده بود و موهای برکش بر او شمشیر افشاده بود  
چون بسوی من نظر کردم کفتم یا اولی السلام علیک یا ابا عبد الله علیه السلام و جبرئیل  
جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو کفتم یا اولی السلام علیه و آله و در کار تو چون میان عقیقه  
رسیدم و رسیدم سوی جبرئیل و موئی را دیدم چون نظرش بر من افشاد سلام کرد و ناگاه سلام  
ان مرد اول و بر حضرت جبرئیل من جواب کفتم پس آن مرد سر بر کفش گذاشت و در حرمت  
و حق خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم و در آنجا  
مردی را دیدم از هر کس خوشتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس بهمان کوفه بر من سلام  
کرد و من با جبرئیل جواب سلام او کفتم پس سر بر کفش گذاشت و در حرمت و حق  
خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و این توبت بر حوض کوثر و صاحب  
شفاعت بهشت است پس از باری فرمود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد  
بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشان را نمی شناسم و مرا از هر کس گذرانیدند  
ناگاه دانی از بالای سر خود شنیدم که پیش بایستی همه پس جبرئیل بر پیش داشت  
و بایشان نماز کرد پس از آنجا نزد بانی از هر و از هر بسوی آسمان اول گذار شد و جبرئیل  
دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد و چون بنزد یک آسمان رسیدم آسمان را  
مرد دیدم از پاسبانان و شبها بر او چون جبرئیل در آسمان اول را کوپد عا که کفش کیست  
گفت منم جبرئیل کفتم همراه تو کیست گفت محمد است کفتم صبر است که دیده است کفتم  
بلی پس در آنجا و ند و کفتم و جبرئیل بر او را در کوفه ای حقیقه پروردگار را وانی بر گردید و خدا  
جبار توانی حاجت پیغمبران و اعدا را تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نزد بانی از هر و از هر  
که بر جبرئیل بر من کرده بودند که به شش و بران نزد بانی دادم تا با من و دو کفتم  
و چون جبرئیل در دوا عا که سوال کرده بودم که در آسمان اول نمونده و چون در کوفه دند  
مرا جبرئیل کفتم و بایستاد و ند و پس از آنجا نزد بانی گذار شد و ناگاه بانی نزد بانی  
احاطه کرده بود جبرئیل کفتم و محمد را بت قدم پیش خدا تو را هدایت کند و چنانچه از بهشت  
با من و دانی بر خیزم تا با من و عظیم رسیدم ناگاه صدای عظیم شنیدم کفتم ای جبرئیل



این چه صفت است که گفت بجز این صفتی در حق طوبی است و از اشیای تو چنین صفتی نیست پس  
 مرادش این عظمی عارض شده و جبرئیل گفت با محمد نزد یک رویی پروردگار خود که  
 بیکی فی سبیده که هیچ ملک فی این مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو می بود من نیز  
 باین مکان نمی توانستم رسید و انوار جمال الهی مرا میوشت پس من بعدم تو حق  
 ربانی ساحتی عزت و جلال سبحانی را طی کردم و بهشت و حجاب از برای من کشوده شد  
 پس خدا از جانب حق تعالی من رسیده که با محمد چون ندای حق را شنیدم سجده نمودم و  
 گفتم یک رب العزت یک پس خدا رسیده که با محمد سر بردارد و آنچه خواهی سوال کن عطا  
 کنم و بر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را و گردانم بدستی که تو می چسب من  
 و بر کنده من و رسول من و امین من در میان بندگان من چون بنزد من آمدی که را  
 جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود گفت من را که تو از من بهتر میباشی برادر  
 من و برادر من و برادر من و در من و صندوق علم من و وفا کنند بدهد پای من پس  
 حقیقی بنده خود و که عزت و جلال وجود و بزرگوار من و قدرت من بر خلق من سوگند  
 یاد میکنم که قبول نمی کنم تا یان بخود را و نه ایمان بر پیغمبری تو را مگر با حقیقت و با دست و  
 ولایت او با محمد مجازا پس او را در مملکت آسمان بر چنین گفته پروردگار چگونه او را از این  
 بر زمین و حال آنکه او را در زمین که پیشتر من رسیده که با محمد سر بالا کن چون نظر کردم  
 علی را با طاعتی مقرر من در عالم مشاهده نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم  
 و گفت پروردگار را اکنون دیده ام و روشن گردید پس حقیقی بنده خود که با محمد گفتم یک  
 فرمود که عهد میکنم سوئی که در باب علی عهدی پس بشنوا عهد را گفت پروردگار این  
 عهد که ام است فرمود که علی نشانه را بدیدیت است و امام ابرار است و گشت نه خوار است  
 و بشوای مطیعان من است و اوست بلکه لازم بر من که از آن گردانیده ام و علم و فهم خود را  
 باو بیازش داده ام پس هر که او را دوست دارد و مرادوست داشته و هر که او را دشمن  
 دارد و دشمن داشته و او را دشمن خواندیم که در خلق خود را با دشمنان چه اهر که پس  
 شارت ده او را با این بشارتها با محمد پس جبرئیل نزد من آمد و گفت با محمد پیشتر رو چون  
 پیشتر دهم بهتری رسیده که در کنار آن نهر قنبر از در و با قوت بود و ابسان نهر از قنبر

و از العزله یک

سجده

سفید تر و از عمل شریف تر و از مشک خوشبو تر بود پس دست زد و کف از طینت آن نهر  
 برداشتم از مشک خوشبو تر بود پس جبرئیل نزد من آمد و از او پرسیدم که این چه نهر است  
 گفت این نهر کوثر است که حقیقی تو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطینک  
 الکوثر پس نظر کردم مردانی چند و بهم که ایشان را جبرئیل می انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها  
 کبشند گفت اینها سینه اند و جبرئیل باند و خا جبرئیل و بنوا می انداختند و اینها بند که عداوت  
 اما ان از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بر نه بخت پس جبرئیل گفت من  
 که با این شدی از پروردگار خود بکن عطا کرده و تو گفت نترسم میکنم پروردگار خود را  
 و شکر میکنم او را بر این خلیل خود گردانیده و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم  
 بخشید و بن سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ  
 ای جبرئیل بگو که که بود آنکه در اول عقد دیدم و بر من سلام کرد و جبرئیل گفت او را در تو  
 موسی بن عمران بود و تو را گفت ای مسلم علیک یا اول نهر که پیش از همه بشیر تو باشد  
 و بنده و پیغمبر بودی و گفت سلام علیک یا اخر زیرا که اخر پیغمبران مبعوث گردید پس گفت  
 ای مسلم علیک یا خیر زیرا که خیر امتها بنزد تو خواهد شد پس گفت که آنکه از میان عقد دیدم  
 که بود گفت او را در تو مجلسی بن هر چه بود که تو را وصیت کرد و در باب برادرت علی بن  
 ابی طالب گفت که بود آنکه بر و دخت امقدس دیدم گفت او را در تو بود که تو را وصیت  
 کرد و در باب سپهر خود علی بن ابی طالب و جبرئیل را که با دشت و منون است پس  
 مسلمان است و پیشوای شیعیان است گفت اینها چه حاجت بودند که در دست امقدس  
 صف کشیده بودند من بشنای ایشان کردم گفت انما پیغمبران و ملائکه بودند که خدا  
 جان برای کرامت ایشان حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در آن  
 شب بنز من آمدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و گفت بشارت میدهم تو را یا علی که  
 برادرت موسی و برادرت علی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند من و تو را اسلام  
 رسانیدند پس حضرت امیر المؤمنین عکرم است و گفت چند یکم خداوندی که مرا نزد پیغمبران  
 خود مرمود گردانید پس حضرت فرمود که با علی و برادرش است میدهم تو را که نظر کردم  
 بدیده خود لبوی عرش پروردگار خود و شال تو را در آنجا دیدم و پروردگار من در بخت



محمد با کریم از من با علی با کمال علی بود می کند از برای تو و بر کزیدگان عالم با کمال  
چنانچه از پروردگار خود که رحمت باشد که نظر گشته بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد و  
روز قیامت در وقتی که امتها را در کنار جهنم باز داشته باشند و بسند معتبر  
از موسی بن جعفر که روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب هجرت جبرئیل  
مرا بنزد و در جایی بود که مثل این در عظمت و بخت نموده بودم و بر هر شیئی از آن و هر یک  
آن و بر هر صوره آن علی بود و نواری از آن نور حقیقی آن در حث را احاطه کرده بود پس  
جبرئیل گفت این سوره است که میفرماید پیش از آنکه از این مکان بگذری تو را شنید  
کرد و حقیقی است خود تو را از این مکان خواهد گذرانید تا بناید متوایست بزرگ خود را  
پس مطمئن باش بقایم الهی و ثابت قدم باش تا کامل کردی برای تو که امتیاهی خدا و  
برای تو که از رحمت حقیقی پس بناید ربانی با لایحه تا بر عرش الهی رسیدم و از آنجا برو  
پروا بسوی برای من او بخت کند که در صفای در نور و صفا و حسن و بهائی تو فرمود  
پس در آن پرده در او بخت و آن پرده مرا با یک کشید تا پرده در داخل خانه قدس گردیدم و در  
حرم برای عزت بیال رفعت پرور از گدازم تا بر تبه رسیدم که صدای ملک الهی شنیدم  
و از خود بوی گردیدم و حسیم ترسیدم و میا از دلم پروان رفعت و یاد غیر خدا از حال دلم بگری  
شد و غمخیزم و برب حقیقی سخن کرد و دست و پیا و سرور با در دل خود با هم و جان من  
چرخ خدا از دلم پروان رفعت بود که گمان کردم که همه خلایق مرده اند پس ربانی حقیقی مرا  
صفت داد و بگوید باز آمدم و از جبروت و درشت ربانی با فتح و توسع حقیقی چشمم را بر گشتم  
و دیده دل را گشتم و بدیده دل حکومت آسمان و زمین را دیدم چنانکه حقیقی فرموده است  
که تا زان بصر و طبعی لغد را می آید است ربه البکری و بدیده دل بقدر ترس و زاری از آن نور  
جلال حق نشاهد بگردم از نورانی که پسج دل را تاب و درون آن نیست و هیچ عقل  
را یاری نمیدان آن نیست پس پروردگار من مرا اندک و کمه که گفت یکبارگی و بسیدی  
والله یکبار فرمود که ایاد استی قدر خود را از من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه  
من که گفتم علی ای سید من که گفت با همیایا شنیدم جانی مکان خود را و منزلت او چنانچه خود را نزد  
من که گفتم علی ای سید من که گفت یا میدانی ای محمد که اهل عالم را در چه چیز سخن میگویند که گفتم

پروا از او کار

پروردگار را تو بهتر میدانی و توفی عالم الهیوب که گفت سخن میگویند در درجات حسنات یا  
میدانی که درجات حسنات چیست گفت تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و  
حسنات کامل با حسن و ضوئیت در سر با و با پای خود سعی کردن بنای حیات با تو  
و با ایمان از فرزندان تو و بشارت را ز کسبیدن بعد از نماز و پیشانی سلام کردن و طعام  
بر مردم خوانیدن و در پیشانی نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا از شما نمود  
و ایتم را بخت با فرمود پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانی بگو که هر چه غنیمت  
و جانشین خود کردی در این که گفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم  
و پیغمبر را و یاری کننده و این نورانی پروردگار من حقیقی فرمود که راست گفتی ای محمد  
من تو را بر گزیده ام پیغمبری و مبعوث کردم بر سالت و امتحان کردم علی را بر سائیدن و یار  
تو بسوی امت تو و او را بخت خود را دیدم و در زمین با تو و بعد از تو و او است و از دست  
من و دل طاعت من و جفت او کرد و اندام فاطمه را و او وصی است و وارث تو و  
عقل منده تو و یاری کننده و این تو که گشته خواهی بر سالت من دست او که گشت  
او را شقی این است پس پروردگار من مرا با بری چند نامور گردانید که رحمت فرمود که  
انما را با محباب خود بگویم پس آن پرده عزت مرا بر زانو زد و بگریه رسیدم و چون  
بیز سرده استی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و من خود و من علی را شاد  
نمودم و جبرئیل من سخن میگفت ناگاه نوری از آن نور خداوند جبار برای من جلوه کرد  
و در مانند ترسوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس برای من روشن شد  
که با همه که یکبارگی و بسیدی و الوی پس ندا کرد که بسقت گرفته است رحمت من بفرست  
من برای تو در بخت تو توفی مرتب من از میان خلق من و توفی من من و حبیب من  
و رسول من و بعثت و جلال خود سو که میجو زم که اگر ملاقات نمایند هر سبب خلق من و  
شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با بر گزیده ای من از فرزندان تو  
برایند یا نه از همه داخل جهنم میکردم و پروردگار من ای محمد علی امیر مومنان است و بسید  
مسلمانان است و قائم شیعیان است بسوی بهشت و پرورد سید جوانان بهشت است که  
بستم شبیه خواهند شد پس مرا ترعب نمود بر نماز و سایر چیزها که بهیوست











و موسی علیه السلام و کردار اندی و صلیما نزد ملک غلامی بنام شدیدی من چه کرامت عظمی میفرماید  
حققتی که اگر در کمال بر صمیمی و خلیل خود کردار اندیدم نور احبب خود کردار اندیدم و اگر بوسی  
در کوه طو بر صحن کشتی با تو در باب طو بر صحن کشتی و صلیما نزد ملک غلامی و بنا و آدم و نور  
ملک باقی اخراجت کشیدم و همیشه را در بسته عطا کردم و نور تر شفاعت کنی که بر من کرم  
بسم الله الرحمن الرحیم

عن جعفر بن محمد الصادق عن ابی عبد الله الباقر عن ابی عبد الله علی التاجید ذین  
العابدین عن ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی  
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیهم اجمعین  
عن رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم بسم الله الرحمن الرحیم هذا  
ما سئل رسول الله صلی الله علیه و آله لیسلة المعالج و سبغ منه فقال یا رب ای الامام  
افضل فقال الله عز وجل یا محمد لیس فی حق عندی افضل من التوکل علی و  
والرضا بما آتت منی سجد و تعالی خطاب فرمود که ای سید و ای سرور دای پسر تو  
ای مومنانی قاطعه سالار جنبان و ای مقدسی و عظمی صفت بهیضت از فضائل  
پسندیده تر بر حضرت من که پروردگار عالمی نام دوست ترا از توکل و رضا نیست زیرا که  
سندت از صحن حکمت خیزد و کار خود را با دوست گذارستن عبادت سوست بود و  
شرط حقیقت ایمان درست کردن تلقی توکل است چنانکه مولی سجاد و تعالی میفرماید که  
و علی الله فیه کلوا ان کستم منین و مشایخ قدس الله ارواحهم در توکل سخن بسیار  
گفته اند معنی نزدیکی آن است که در دوستی و در خیرت فرمان دوست را که برین و کار  
خود بدوست خود در پیش و بدو بازگشتن و وکیل اسمی است از اسم حسنی حق هم نیکوکار  
وکیل است و در حق ند که از کفیل است که کل شیء معیار است بهیض او صفت است و نش  
او شکیب و شایخ او پسندت است و شکوه او رضا و عفتن او شکر و شرف او توفیق  
است ایک خود او از جو بهار محبت پرورش او در زمین معرفت سایه او سر پناه ملکوت  
باشد از او در دره یاب در جهان همچو کاسه بر سر کب غار از بهر وانی حبیب  
یا قد حققتی روحانی کار کنده نشسته محضت یار شکر حق باشد که و بسیار

و بیت محبتی للتحابین فی و و بیت محبتی للمواصلین فی و  
و بیت محبتی للقاطعین فی و و بیت محبتی للتوکلین علی و لیس  
لمحبته علم و لا غایت و لا نهائیه کما دعت لهم علما و صنعت لهم حلما اولئک  
الذین نظروا الی المخلوقین بنظری الیهم و لم یرضوا الخواص الی المخلوق  
بطونهم خفیة من کل انحلال یعمهم من الدنیا ذکر و محبتی مرضای  
عنهم پس خطاب مستطاب محققان شنید که با احد من محبت خود را نامزد کند که فی  
کرده ام که با یکدیگر بجهتین دوستی کرده اند و ک فی کز کما لغان شمران من بهر بند  
و با زمان پروردگار من چونند و در مقام توکل برین عطا و این حصال گرفته در رتبه و نش  
محبت من است و لا یت محبت را نهایت نیست جبهه معاطه هر که را بطور انکم علم محبت خود  
از استم حاد علم بر سر او نهادم پس محبت بن مردمان و صفت بن جوانان را بیان کرد  
گفت ایشان که فی اند که در نظر من از خلق گرفته و این سخن دو معنی دارد یکی آنکه چون  
از من بجهتین گرفته جبهه را در دقیقه قدرت سیر و عجز بیند در رتبه بن نظر محبت گرفته  
و ایشان را معذور دارند و معنی دیگر آنکه بهیضتی موافقت کنند و در مقبولان بنظر محبت  
گرفته و در مردودان بنظر خطا معنی اول معروف نزد کرم است و معنی دوم اظهار شریعت  
موافق تر اهل معرفت را نظر حکمت و شریعت و عقل را نظر بر امر و بکار آنکه نوقت محبت  
از من شرم دارد که حاجت بجهت من برآورد و در شک ایشان سبک بود از لغت حلال یک  
معنی وی آن بود که لغت حلال مردمان را رعایت سبک کند و معنی دیگر که چون از حلالان  
کم خود را از حرام خود بگویند و چون شک خالی بود دل خالی بود دیگر آنکه چون حلال کم بود  
کم خود را دیگر آنکه بجهت خود از حلال را بر خود حرام کرده بود تا با شک و حق نیاید پیش  
کشید نقل محبت از دستان من اگر بود ای بهر او هم قدس سره و سکفت  
مولای مولای ذکر کرمی و جلوه ای و در رتبه محبت من کل رضای من بوند و  
پوسته در شک و شای من باشند . دوستان دوست را باشد رضای او نیز هم  
حب مولای من است و با و مولای من انیم در سفر دایم بی ملن فارغ از چون و چسرا  
بارضای دوست دایم بر هر احوال استقیم ان احببت ان تكون اودع الکنا



فأهدى الدنيا وأغنى في الآخرة قال وكيف الزهد في الدنيا والرضا به  
الآخرة قال تعالى خذ من الدنيا خفا من الطعام والشباب ولا تلحق بالآخرة شيئا  
وادم الذكرى قال يا أدب كيف أدم على ذكره قال بالخلق عن الناس و  
بعضك للآخر والخامض وفراغ بطنك وبينك من الدنيا ليس يندوست  
فرموده سولي تعالی یا احمد خواهی که پر میر کار تر بن خلق تو باشی که دنیا از جای غیبت خود  
دور دار و رحمت نمای در کار رحمت گفت الهی برادر آموز طریق دور بودن از دنیا  
و نیز یک شدن با غرت خطاب شنید که الطعام و شراب و لباس دنیا الله عز وجل  
کن که گفت راقه طاعت کران کند دور غرت در مقام حساب کران بار عتاب  
کند الله و ذنبه رزق الله بهی و عده ما سازد و در بدن رزق و بی خنده مست فرما  
امر و از تو می طلبد تو رزق فردا امر و از ما خطاب و ذنبه منته و زبان و دل خود باز  
تا که به در پر سینه که کدام که که حاصل کیم جواب شنید بدل طاعت از سرورات و طمع و  
عراض از خلق و بریدن از کام و هوای خلق و از غرض و شربین و جاده بکین دنیا و شکم  
از رزق باقی داشت و خانه از طعام دنیا خالی کردن که با هوای بود و در خانه که در  
دنیا بود سگ شیطان بیوی مردار و دران دل و دران خانه درایه و چون در این خلقت  
خود فریفتن که دو سه اسب او آنجا نه و اندل رانده دارد و امیران شبنم و قتی بخور رنده  
اورا گفت که کوارش برای مرا رفت تو با زهر گفت که کوارش چه بود گفت چیزی که کشته  
از تو تا چیزی توانی خورد و دمه تو را قوی کند گفت ما شبت تا سالت تا خلعت بهام  
یوم ام مرادات و بنا قطع کرده ام و سگ نفس به کرده ام و بر مصیبت دلمی که کدام  
و بهر شکم را برای مانده علم و حکمت حق که بهشت ام که در دایم که از مانده ایمان  
و طمع طاعت لذت نیاید چون خوردنش چنین بود خوابش کم بود گفتند برای خواب  
و عفت را تربیت کن گفت اگر شب بختم که از دزدی من فرو مانده و اگر روز بخت کلام  
امر و زحمت بزبان آید یک سخن نزن و این سخن که گفت طعام خوردن وانی  
گفت و ام گفت چند خوری گفت چند کند بام و شکم پر شود گفت برو و خوری  
برای علف خود و ب ذکر من ستور و علم تو تم از حش علم باشم که بر جمع نشود علم

بنا

بشم حق نشود و آید و حکم ان حکم از چشم اول زاید ابریم او بهر در سحر و همان وقت  
بود صاحب دعوت شریک حضرت بجای آورد گفت عجب بفریب اهل و عیال  
بتادب ایام کثرت بر تو طعام دور و نشت و بر ما توب و پیشش که نه طاعت جز آن  
هر چه من برانه چیدن مرغ مانند بود در اندکی کرد از رزق و فزونی بر جهان  
و بر از و خندی بنده کردی از جهان آزاد و اگر و ضرورتی دل نشاد رسته از  
بره بانی جفاقی محمد راز بای سبحانی واحد دان تکون مثل الصبی  
اذا نظرت الی الاخصر و الاخصر لاجد و اذا اعطیت شیئا من الخلو و الخلو لخاص  
اختبر به قال دلتی علی عمل انقرب به الیک قال اجعل لیک نفعا و  
و نفعا لک لئلا قال یا ادب و کیف ذلک قال اجعل یومک صلوة و  
طعاما لک یجمع پس خطاب نمود که بخیز و حاضر دنیا فریخته نشود و صفای رز و  
سوادای سیم سراج او را زبان دنیا و در تا چند نبی بر دل و جان مانده و در و  
از هر یک سیم سینه و در زرد زان پیش که کرد و نفس که کم و نرسد با دوست که در دست  
خواهد خورد و پیش و شیرین دنیا مغرور نکرده و با بخت شریکه از کاه دنیا نفس خود  
کاه را بهر نه بدید که مرسد که عارف کام را ن باید نه کام را ن گفت الهی مراد پس  
باش یعنی که مراد است تو رسد خطاب شنید که شبت را روز کن در روزت را شب  
شب روز کنم روز شب اندک کار است با هر که بی زنی سنگین یا زارت بشرا  
که مقام خوابت نیاز روز کن و روز که اوقات خوردن است بروزه بر نفس را در شب  
کن که کشته ای حق است تا از وقت مقام الابدال ضلیک تبیل الی احوال نفس  
که رجوع در عذاب بود روح را وقت است تطاب بود ذل النون مصری ده گفت در  
خانه کعبه جانی دیدم که در حمام طاعت طاعتش مشغول بطاعت چون دال با یک  
چون به صورت اثر ریخت و کسکی از جبین او بین دنیا درستی داشت یکسان می بین  
او نهادم کشتای ذل النون من این شکم حق را هزار دنیا را شکم از دوده ام و بدست  
اورده ام بیکه نیار هرگز نفوذ شمش احمدین الی الجورای که میگوید مدت چهل سال طعام  
نخوردم تا آنکه که بهر بر من بیاید که که داشت که در دنیا با کافان حضرت از بخت وقت



مخفف و نهضت از میان نیست خلیل صبر کشت که بکشت عیال و قنوت حال شوم  
خانه چراغ نه ششم و از کمال و مشروب و ملبوس و جراحی بی پیر بود و قنوت خوش شد کشت  
ای مرا و اطفال و عیال مرا بر و نه و کرسنه در خانه پنهان که عشق و خانه مرا بخانه انبیا  
ماند کردی من بچه خدمت نرود ازین بخت شدم این انداز نه حال من نیست سگ را این  
خفت چگونگی که از من با فاقه و فقر و محنت شوم کردی بی خواش و تبار و بی خیریم کردی  
این مرید مهربان و روستا آخر بچه خدمت و چینی شوم کردی اذاریت لذت بقوله  
فصل ذنب عجلت محو و باور اینتا مدبره فضل و جبار اعدا صابین کشت چون دنیا  
روی تو آورد و بداند که بیست و تحویل یعقوب تو کرده است که هیچ عفت و درای  
دل برانگیزد و دنیا و شغل او نیست و چون دنیا از تو روی در کشد خدا را شکر گوی که تو را  
شمار یک مردان عزیز گردانیده است زیرا که دست حق و خانه خالی را دل غالی را نم  
چون بدان راضی باشی شب روز کن و روز شب اندر کارش چنداگر که بدی  
محرم سرارش چون عمر نه است و زبون نفس جردن بیکار همان و نشی که درش  
و عزیزی و جلالی نامن عبد الرحمن بی ماریع خصال الا ادخل الجنة  
قال یا رب و کیف ذال فقال بطوی لسانه فلا یفقه الا بما ینبیه و  
یحفظ قلبه من الوساوس و یحفظ علی و نظری الیه و یدکون قره عینه البجوع  
پس خطاب فرمود که یا احمد بعزت و جلال من که هر شب که این چاه حضرت را نگاه  
دارد و او را در صیحات سرای برشت و در او رم زبان را از زبان لفظ کف و دارد و گوید سخن کر  
بفرودست و دل را از وسوسه ها جدا دارد و پیوسته از علم و لفظ حق بحال خود با خبر بید  
و روشنی چشم خود و نور دل و در کسبکی طلبه باطن او است نقد وقت کرد و  
و گفته شایسته است خاموشی از ادب حضرت است اما خاموشی را در حیات و مرگ است  
بعضی را خاموشی خطا و لطف باطن بود خاموشی از لغو و عفت و خاموشی از سخن بی  
ضرورت و خاموشی از سخن غیر حق و بعضی را خاموشی باطن بود از غفلت و جلال است  
بعضی را سکوت حضرت بود چون زبان زندانی شود دل از زندان غفلت و قید هوا  
خلاص یابد سخن ابو انیس حین صلوات الله علیه مشغولات کثرت لفظی مطلوب

مستطبات

مستطبات زبان کو با پاک دل خاموش است ابو حمزه خراسانی سخن بگو گفتی از  
با لقی شیند که سخن بیک میگوئی اگر یک خاموش توانی بود برت باقی سخن بچیت  
گفت محرم شد عاشقا زاده چاره با تو چرا که لب بدوزند و در تو می نگرند  
بر در تو محرم شوم بود حلقه میزنند و میکندند و لب الورد در دهان کسی که  
عزت عزت نیافت و هیچ نیافت کسی که کج قناعت ندید هیچ ندید عافیت ده  
عزت نه در نکا داشت زبان است و یکی در عزت مثل عرب است قناعت لا یفرق قناعت  
مرد زبان نگار داشت کردن خود را از سبیل آورد در امان شیخ ابو بکر و راقی رده  
گفت هزار مجله از کتب پیشینان خطا کردم خلاصه هر کتب اسانی و حقایق سخا  
و خطایات را بقی و در چیز یافتیم العظیم لمر الله و الشفقه علی خلق الله برزگوار است  
فرمان حق و مهربانی بر بندگان حق سبحانه و تعالی و الله یولفنه ان الفضائل کلها  
لواجمعت رجعت محو انما الی شینین تعظیم امر الله جل جلاله و السعی فی اصلاح  
ذات الین هر دلی را که اندران تعظیم بنود دست در عذاب الیم شفت در بر بر  
خلاقان را که حق است بر جیم حسیم لودقت حلاوق البجوع و  
الصفه و الخلق و ما ورتوا منها قال یا رب و ما میل البجوع قال  
الحکمة و حفظ القلب و التقرب الی الله و الحزن الدائم و حقه المونة  
بین الناس و قول الحق و لا یأبالی حاش بپسر ابیصر پس ملک تعالی فرمود  
ای احمد ای سوره خصال بیکو خصال بیکو خلاق است که سخن و خاموشی و تنهایی سپاسی  
سپاسی ازین خالی نباشی گفت یا رب شرمه این خصال چه باشد فرمود شرمه این خصال  
حکمت و عمارت دل و خزن دائم و شرمه دیگر خفت نوز است و وسایق قرب و جفا  
گفت از خلق فرقت و در رنگ هستی دل در فرخ و قناعت است ابو انیس  
شیخ حسین بن محمد گفت زبان چون کفست زنده کرد دل چه بود و زمر که را ندان شوم  
چنانکه بن رنجیف کند سخن نفس دل را براند با مار کند و شوم سخن در زبان  
افتی بزرگ است چون حکم میر کرد روح چون نفس لطیفی و تیره کرد و چون کرسنه  
کرد تن چون روح روحانی و یک شود و نفس با روح هم صفت شود کعبه



الصلوم لی فروغی در هر روز پیش از نماز بخواند و در هر روز پیش از نماز بخواند  
خوار کند و در هر روز پیش از نماز بخواند و در هر روز پیش از نماز بخواند  
تین گوید و آخرت باقی عمر را بعبادت طلبد ثابت بناتی که است که هرگاه جمیع درستی  
پراگندگی این دعا بگوید اللهم انی استسکلت لجمیع ما اعود بک من النار فرشته خداوند گویند  
بچراگان خافلی بودند از دو کار بزرگ بخت استند از دوزخ در کلمات و رسیدند  
بغیر بهشت در جات حسن بصری گفت جماعتی از صحابه را در بصره میخواند الله  
علیه السلام که هرگز در بهشت و دوزخ بر زبان نماندند شرم داشتند از حق تعالی که از وی  
خبر می جویند جامه لعاف گفت من عرف بالطلب فان علیه فیزال هرگز نمی  
که چه بطلبد بطلب بر امید یافت اسان شود طوبی من بهشتی شایسته است  
خمس طوبی من ترک ناشی بود خنک کسی که نفس را بدل خیس کرد چنانکه کسی که  
چیزی که نماند و نبود عوض کند بجزی که باقی و پاینده نماند باکی بود از این کسای  
که است که من برسم بدان مرادی که است که درون هزار مرتبه یا از دست اندر  
این پیش نهادی که است که هبل قلم با شیخ و وقت تقریب العبد  
الی الله قال لا بادب قال اذا کان جالعا و خاضعا و ساجدا گفت  
ای احمد هیچ دانی که بنده کی محراب ما کرد گفت الهما تو داناتری گفت ان شاء الله که  
بر کسی تن در داد و در نماز سجده سر نهاد یعنی در این دو وقت و وقت جنگ با دشمن  
پادشاهی است با دوست در این دو وقت بنده در درج و نظر است هیچ عذاب بر کسی  
نفس را چون کسب نیست و هیچ نعمت بر روح بر توح را درانی شک نمی و دست خالی  
نیت کسب طعام مقربان است و وجود مقدس یافت شود معبود است که ساجد  
شد و اجد شد شک خالی سر رهائی کند و دل را خالی سر ساجد دل را واحد کرد اند  
نفس چون با تش کسب شود در دوزخ طایع بهشت رضا منزل کند  
سبل بن عبد الله را بر رسیدند که چاه روزی بسیار چیزی می خورد و تش کسب  
بطن او را می سوزاند گفت با آن حکمت می بارد و تش کسب را گشته میکرد و اند  
بجای بنی معاویه که میگوید بیانی حاجت صدیقان نفس را که سوزاند برانی مانده

فروغی

فروغی که در دوزخ طعام با نماند که کسب نفس باید این اشارت بیان است که تا مردارد  
طعام و شراب تنی و خالی نشود از ماده علم و حکمت لذت نیابد و لمیمه فروغی و در دنیا  
بغض نیست سبیل حدیث دومه میگوید هیچ روزی در طعام و شراب بر نفس  
برای حق نیست که برین دربی از ماده علم و حکمت و بعد از ماده بهره نفسانی غلظی و غلظی  
نیافتم حکایت چنین گفته اند مجموع یعنی الله و یقین الله و کسب نفسی بخاری نوی مصنف  
کند و در ادبی متعین را قوی کرد و اند میگردن را از بخاری دور کرد و اند عیسای پاک را  
عبدی بسم خطاب رسید که حق گفت لعل فلک بیری الله روی آینه دل را از بخار  
نفس بر که خوردن طعام و شراب صافی کن تا دلت بدیده معرفت حق را بیند اهل  
تحقیق از قول حق تعالی او اجد علی ان را هر چه این معنی استنباط کرده اند و این  
فانده را اقباس نموده اند طایف نورهدی را قدم بر آتش کسب و طمش و  
پروای بیاید نهاد تا نور چو جلال نماید ای کسب عشق تو شیران جهان  
از دست سگ نفس مرا باز زبان **الحقیقت من تلك عبد عبد ظل**  
**فی الصلوة وهو یعلم الی من یرفع یدیه و قدام من هو یقوم وهو یسجد**  
**و یحیی من عبد له قوت یوم و هو یهتّم لعند و عجب من عبد لا یلدک**  
**انی را حزن غدا ام ساخط و هو یضخان پس خطاب فرمود یا احمد از سر کرده**  
از نیکان کمال عجب دارم بنده که در هر نماز نماز اید و تش با یاد حرم را از اید و در برده  
کبر با و غفلت من بار بار بنده میدانند که بجزرت من روی آورده است و این را میگوید  
و غفلت و کراتی خواب بروی مستولی شود و عجب دارم از بنده که قوت بگرفته  
دارد اگر هر نان جوین بود و عمر بگرفته نماند و در طلب قوت نهاده و عیص بود  
عجب دارم از بنده که نماند که از اهل رضا است یا از جمله ارباب خطا چگونه خندد  
نماز میقات و محل مشاجات دوستان است نماز دوستان حق را باغ و بوستان است  
نماز بهشت نقد و در وضو جوان است نماز منظر فقر ایمان است چه جای خواب غفلت  
و عیصان است قوت از روز بروز معیشت صدیقان است غمزدانی نماند و عوزدن  
و امر و زنده جزیره فردا عمر صرف کردن کار کو تا نماند نظر نادان است جستن رضای مولا

من حیث







این کتاب را که در این کتابخانه است  
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه  
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه  
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه

داشت در حقش قضا شده بود پس از آنکه در این کتابخانه  
 حق طلب حق را برده بند در بند است جو از بندت برون آرند اگر پادشاه بود  
 هوای عشق حضرت را کسی شاید که او را نم بود از بندت برون آرند اگر پادشاه بود  
 فرود مردودی نه بر فرعون بی صوفی تواند غشیل و طبعی را برون آرند اگر پادشاه بود  
 ان باشد چون در راه حق تابد تواند در ره وحدت برون از حق و جابودن بر آدم  
 صفاتی باید که با خالص صانع تواند باند هم در بندت برون آرند اگر پادشاه بود  
 لله هم المجدد للفضلاء والقرب الهم فالجواب من الضعفاء قال له  
 اللذين رضوا بالقليل وصبروا على السبلاء وشكروا على الرغاء ولم يكفوا  
 جوعهم ولا ظمأهم صبروا على السبلاء ولم يكفوا جوعهم ولا ظمأهم  
 يعشقوا على ما فاتهم ولم يعجزوا عما اتهم پس خطاب شد بر سید که چه  
 نشان دوستی من دوستی درویشان است و تقرب خودن ایشان گفت کدام درویش  
 گفت آنکه بطلای اندک من ره می باشند از نکایت جمع و عطش با چاکسختی  
 و سخاوت کنند و در برای بسیار و در کشی همایرا باشند و در رخا و غمت شاکر باشند و  
 نمایان از زمین در دفع نگاه دارند و نیافت مراد از حق خشم نگیرند و ناپسند حکم برون  
 نیابند و بصدق دنیا و غوت ان شاد و نشو و شکین نشو و در پارسایان دنیا طلب  
 مراد و اندن هوا پر بنز لزم و فریضه دارند و قهر جان و دشان فاسد نکند و در ملک  
 قرب و خدمت من بپایند هر که از هر چه هرگز و هرگز و دشمنی هرگز  
 بر کرد دل بدوست شاد بود و نامرادی هر مراد بود جیند قدس سره صاحب کشت  
 خلق شمار بگویند شمس است و از آن او میداند و از برای او گرامی میدارند و فرزندانش  
 و سبب برای او بپوشند بکنند و در خلوت دل خود را با حق محراب بپایند و همد بپایند  
 معاملات خلق و موقوف قبول کنند و اگر بدل از حق قیام میمانند خلق را عفو میدهند  
 و در شو بکبر هر که رسوا کردید که لغت معاملت کسی را رخصت بود که وکیل وانی بر آمد  
 حاجات محنت جان تواند کرد و مهمات خلق بنفس او کفایت شود و الا معاملت او بفرود  
 و پندار و که معاملت خود را خود حق عالی بوسی خطاب فرمود که ای موسی چون بدوین

برای

این کتاب را که در این کتابخانه است  
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه  
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه  
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه

بری در ایشان چنان حاجت و خواه که درویشان از تو آنگران خواهند اگر این ادب نگاه  
 دوستی خوی و الا هر چه که در دوستی نه کار کن که تو را سود نکند بی رفی و تو را مضرب  
 درویشان حکایت جماعتی از حفظ پیش بر جبهه زو بناید که گفت سر سب کبر سکی  
 ما پارس است ان با و صد بیان است و جز به اولی اترسد ما را را بس خطا کنیم  
 تا در از اول قسم این کار که بزرگ است ما به خرس که خطا کنیم  
 محبتی بحسب الفقره فاذن من الفقره و قرب مجله منک اذن  
 منک و البعد لا اغنیاء و بعد مجله منک فاذن الفقره اجتناب  
 پس وصیت فرمود بران سید که دوستی من دوستی درویشان است این را بخود نزدیک  
 کن و با ایشان نزدیک باش تا تو را بخود نزدیک کن تو آنگران و اهل غنت را که اهل  
 غنتند از خود دور کن و از ایشان دور باش که ایشان دوستان دشمن دشت مند  
 یعنی دنیا که مرد است کند و از شراب غرور است کند و عاقبت است کند و باز غرور  
 فاقه دل را صافی کند و نفس را دانی کند و شکسته کرد و اندوخت با شکست گمان و  
 حسرت گمان است اما غنم شکسته قلوبهم و در باش از زینت و نیا و یک دلی او  
 چشم است بسته و از تیر منکر سوزی او ابرهم او هر چه سره میگوید ما در طلب فقر  
 بر جویسیم و در بی او قدم زدیم و دنیا روی با آورد و بکران غنا سطلند فقرشان پیش  
 مینهند هیچ من مساوی که کشت فقر و دشم است و غنا و دشم است فقر کو میدهند  
 نه رسیدن روزی است و غنا پسندیده و غنا حق تحقیق پسندیدن  
 روزی عینان لغت میگوید که اخذنا العلم للدين فذلنا على تركها كفت ما علم ولا ادری  
 طلب دنیا موثر است در دست او نه طلب دنیا با از چون علم روی خود ما را پای قرار  
 طلب آخرت رساند و ترک دنیا پیش نهاد ما علم خط بیزی دنیا از ما کشت بادل  
 مایه محبت ترش روزی نشکوند و است هیچین کس حقیقت دور است  
 لا تنزین بلین اللباس و طب الطعام و لین الوطاء فان  
 النفس ماوی کل شر و هی دینی سوء منجتها الى طاعة الله فخرت الى  
 مفاصیه و تحالفك في طاعته و تطيعك فيما نكره و تطيعك اذا سبعت

برای



[illegible]



ان علم اولاد و نسل است که از علم پدر و مادر و استادان و معلمین و  
از علم اولاد و نسل است که از علم پدر و مادر و استادان و معلمین و

ال اودخ عقبان غمسه سیکو چون قومی ہم شیت غنہ و کربا و حق شغل شونہ دیو یوز  
 اید وینار الودی غمسه تلی که ایش زافریپ دی و دنیا کوپ صبر کن چید که اوز کربا مانده  
 کروش زالیسی موابست کروا تم و اود صلاوات الرحمن جیدت جات کرو که اکی هم مرا  
 و اود دنیا اگر کشتنی و بجھاوست آخرت هم و دوسر وارم که صلاوت و دنیا جت فی و تنجی و  
 پراودی آخرت ورامن بخدا فی که زهر وینار اطعم شکرده برادران که نیر و  
 برادران صل حسد و ملک دینی و دن بتا ہی نان تا تو بر هم غی عبرت چشم بکزد جمله  
 کار و بار جهان اهل الاخرة و فقیه و جوههم کیر حیا و هم قلیل  
 حقهم کیر نفهم قلیل مکرهم الناس منهم فی واحد و انفسهم منهم فی  
 ثعب کلامهم موزون محاسبون لانفسهم متعصبون لها انام اعینهم ولا  
 تنام قالوهم اعینهم یا کید و قالوهم ذاکر ذاکب الناس من الاعیان فلین  
 کتبوا من الدنا کربن فی اول الفقه یخمدن و فی اخرها یشکرون دعا و هم  
 عند الله مرفوع و کلامهم مصوع تضرع بهم الملائکة ید و دعا و هم  
 تحت النجب یحب الرب ان یبع کلامهم کا تحب الوالدة ان تسمع کلام  
 ولدها لا یسمعها عن الله تعالی شیء طرفه عین و لا یریدون کثرة  
 الضام و لا کثرة الکلام و لا کثرة اللباس الناس عندهم ووفی و الله  
 عندهم حی کر و بدع المدبرین کر ما و یزید المقبلین تلطفوا و تقضوا  
 مد صارت الدینا و الاخرة عندهم واحد یتوب الناس مرة و یبوت  
 احد هم فی کل یوم سبعین مرة من محایا هذه انفسهم و محایا قد هو محمد  
 الشیطان الذی یجری فی عروقهم لو تحکرت ریح لزعر عنه فان قام بین یوم  
 قام کانه بنیان مرصوص لا ادى فی قلبه شعلا یحلق و یوقر فی وجوه  
 لاحیته حیوة طلیه حق اذا فارق روحه جسد لا اسطاع علیه ملک  
 الموت و لا یلی قبض روحه عزیزی و لا یفنی لروحه ابواب السماء کلها  
 و لا یرض النجب کلها و لا یمن الجنان قلبه یزین و یحور العین فلتکفر من  
 الملائکة فلتصلین و الاشیخا فلتسمن و ثمار الجنة فلتدین و لا من یحیا

[illegible]

کونیند از شوق این  
من غمزدانک شمرید  
صدات حکایت عشق  
که قمر بخورم غم  
خونم غم عشق  
نشد غم عشق  
بار غم عشق  
غم عشق

من الزواج التي تحت العرش فخلص بجبال من الكافور والمسك لا فرق فلتخير  
و اما من غير ما قلنا فلتدخن ولا يكون من بين وجهه سر و اقول له عند  
قبض وجهه مرجا واهلا بقدر ملك على اسعد بالكرامة و بالبرى و بالزينة  
والرضوان و جنات لهم فيها نعم مقيم خالدين فيها ابدان الله عند  
اجر عظيم فلو وابت الملائكة كيف يأخذها واحد و يعطيها الاخر  
سكنت اى احدا بل احضرت روى ايشان رقيق و ثمان بود و عرق حيا از كل حرف  
ايشان چكان كوتاهه و منى و جمعى در ايشان كم بود ففع ايشان بخلق سپار بود در ايشان  
عند و مكر بود و خلق از ايشان در رحمت باشند و نفس ايشان از ايشان در رحمت كن  
ايشان سنجيده و كزیده بود و پوسته در مى سپه نفس باشند خود را بر رحمت و پيروى  
بیدار دارند و دیده ايشان كزیدن دل ايشان بر آتش محبت بزياد بود و چون نام  
دكران در دروغ خافان نگویند نام ايشان را در دروغ ذكران و دعا مان نگویند و در  
اول خوردن نعت حامدان باشند و در آخر تناول نعت شكران و دعا و حاجات  
ايشان را بجز نعت عزت بدارد و قصد ايشان مرفوع بود و سخن ايشان بدار كه حق مسجع  
شود و فرشتگان بدیدن ايشان دشمن باشند و دعای ايشان كرد سراسر و دست  
پرواز ميكند مولی تعالی ذكر ايشان را دوست میدارد و چكان در جوان سخن فسرزند  
خود را دوست میدارد و دل ايشان را طره العین اى عین است بود اطعام را نداد و بلكه  
خزوفى القفاست نمایند كه هر كس اى خلق باشد از مردكان شمرند چگونم خداوند رحیم را  
دانشد اخذافى كك كك كك را بكم سجد تا بقول كند و معقولا را بواسطه خدمت رساند  
لطيف و كرم مى نشاند و دین و عزت نزد ايشان كى شد و بداند عین حق با دین و بدل با  
عقبى و سیر با مولی باشند عاقل بیکر بر سر نه و این عزیزان روزى مهش با خیر  
هر دم بپسرد اى مرگى بخت سپید پوست در جاهدت و ملك بدت نفس و دلو باشند و را  
كوشیه را داند كه در عروق و مجاری چون خون در مى اید اگر باوى بحث تر و زرد  
در حث نهاد ايشان را از ابدى در دارد از خفايت شخص و خافت و نازكى و لطافت  
باین هرچون بگذرست حق بایسته خون بین و مخصوص حكم بود و در دل ايشان مشغول







وی از حصای بی وی از حصه کردن وی از خون پشت وی از نمیدی زینت وی از سبوت  
پشت صفت نبیا که شایسته فخر میکند از وی بر صدر باشد و لب الورود کفشت  
بشایسته بیات تو به کینم از کن می که سر کن یا ن است و خلق ان را خود کنایه می دانند  
و ان دوستی دنیا است معتز بن سلیمان که خانه دشت خراب شد از خرگاه شب  
کامی در ساخت و سی سال در اینجا بود کفشت اگر عمارتی میکردی چه بودی گفت کار  
از ان نزد کبر است بزرگی چنین گفت که هر که از سخت و جان و شهنش بجا چهره است  
فرو آمد از او کاری بیاید بچی بن معاذ که گفت هیچ جبهی اسد حص و اصل  
بشت اما انما دنیا را اسد مفتوح است لاجرم صاحب خود را به پنج حص و یک ک  
میکند اما از او را اسد مرتاض و مقید است و بسبب مجاهدت مضبوط است تریان  
بایشان برترند داده و نفس را برائی دل نهاده و هیچ سودانی داده و دنیا و  
نفس را سطلای رسته از نزل غرور و غفای رفته از چار و پنج دیش پرورن  
بشت را کرده با چال و زبون بشت را ملک خویش کرده تمام نه فلک برادر می  
علام هل تعرف ما للزاهدین عندی قال لا یارب قال یجب  
الخلق و دنیا قسوس الحساب و هم من ذلک امانون ان ادنی ما اعطی  
الزاهدون فی الاخرة انما اعطیهم مقایم الجنان کلهما حق فحقوا انی اب  
شاؤا ولا احجب عنهم و جمعی و لا تعینهم بالوان التلذذ من کلامی و  
لا جلیس هم فی مقعد صدق و اذکرهم ما صنعوا و اتقوا و دار الدنیا و  
افتح لهم اربعة ابواب یدخل علیهم منه الهدایا بیکره و عشیان عتیک  
و باب یظرون منه الی کیف شاؤا بلا صعبه و باب یطعمون منه الی انسا  
فیظرون الی الظالمین کیف یعدون و باب یدخل علیهم منه الوصایف  
و الخور العین قال یارب من هؤلاء الزاهدون الذین وصفهم قال الزاهد  
هو الذی لیس له بیت یحزب فیقعه یخرب له و لاله و لدی موت یحزن بموته  
و لاله مال یذهب یحزن له و لاله یاید و لایعرفه انسان یشغله عن الله طرفة  
عین و لاله فضل طعام یال عنه و لاله ثوب لین انی حدیج میدانی که

آدم را

زاده از نازدن چرخ طغی و چه کرامت است کفشت نه یارب گفت خلق را بقیات برنجینه  
باشتم و با پر کس و حساب منقشت زدود ایشان چنین و فارغ باشند غرورترین عطیه که  
بشایسته ان است که کلید دلی بشت را ایشان در هم تا از هر در که خواهند در بشت  
و حجاب از ایشان بر گزیم تا دانه در شادت جمال من باشند و با نواع عیش ان کرم کنم  
و در مقعد صدق ان مزو دارم و از رنجنا و محبا دانی که برای من کشیده باشند و وفای  
عهدی که نموده اند جزای ایشان بدهم و چهار در در بشت برای ایشان یکم هم دری که  
از ان در سخت و در با می رسد با دانه و شش با کفه و در شادت که از ان پوسته با نظر  
و شاد در جلال و جمال من باشند و منظر لطف و کرم بودند و دری که از ان مطاوعه و دفع  
کنند از دشمنان در خفا همان را در شدت عذاب و عقوبت بینند و دری که از ان کینه کزکان  
و حور اعین از ان تخته عجب پیدا می آیند بر سید که کدام زاهدانرا باشد این مقعد است  
انند را که در دنیا خانه نباشد تا بخواهی ان اندوه خورند و من زنی ندانند که موت و  
تاسف نمایند و مالی ندارند که بخت ان مخوفن کردند که کسی مرثی زانند تا از حق  
بخودشان مشغول کنند جامه بیکونه اند که کسی بدان جامه طبع کند باول پرور و مشغول  
و احد مزو باشند و هوای نفسی را از پر بانی آورده باشند و ندکی مار پیش گرفته  
و از عقبات صعب فانی گذشته و بدست سزای باقی پیوسته خلیفه وقت زاهدی را  
گفت از من حاجتی بخواه گفت لی جسدان بهما سبب که مراد و بنده اند که هر دو معسر  
توانند و تو بشت زعفران بر داری کسی از بنده و بنده خود چه حاجت خواهد ایامیر  
بمواو شود و من هر دو را در بنده خود آورده ام و فرغان برادر خود کرده  
فرقد سخی کو بد دنیا مومن را دایه است و عزت مادر زبراک اول از ما و بشت باید  
بر این امد است و بدست تربیت دایه پیر دنیا افشاده چون مدت رضا بستر شده  
دید از دایه من را کند و بمر مادر باز کند و بنواخت مادر کرایه روی نیک بشت  
و تربیت مادر عزت ارب و بزرگوار است حال من خرفت و بیک بوفه مومن دنیا که دایه  
بهر هر است میارید و دیگر دوش پدر و دایه یعنی افلاک به هر که و کبود دل منید  
چند بستان از ان را که بهر کام ابلق را بنود ممتنا باشد و ایند روی از هر دو



بگردانید و بجهت الزامه بن مصفره من عقب الليل وصوم النهار و  
السنة كلال من غير ذكر الله قلوبهم في صدورهم مملوون من كثير ما  
بخا لقون اهواءهم قلوبهم ما انفسهم من كثرة صحتهم فاعطوا المجهول  
انفسهم لا من خوف نادر ولا من خوف جنة ولكن نظر في ملكوت السموات  
والارض فعملون ان الله سبحانه اهل العبادات وصاوت الدنيا والاخرة  
عندهم والحق اي احد سباني نرايدان روي زرد و دل پر درد بود از رنج قيام شب  
و صيام روز زبان ایشان از جگر ذکر خدا لال بود و دل ایشان مفرج و سينه ایشان  
مستفوح و نفس ایشان غریب بود از بسياری زخمی لغت و تیش و جراحت کبریا  
زده باشند نفس ایشان باریک باشد از رنج خلوت و خاموشی با نفس تحت کوش و  
بشارت روح تیز کوش پاره مجاهدت برای یافت مشاهدت کند برای نشاط نور  
و تیرای خوف نادر در ملکوت آسمان دیده است برگزیده لغت غرور و عجب طبع  
و حق حضرت کبریا فی او را شناسند لغت افکار کبریا سر کشی و خوف بی معافان  
عبدان چند و سکون زمین را با خاکساری و خواری بهم بایند در وضع صنایع مگر نه دنیا  
و عزت مراد ایشان کشته بود یعنی حضرت آمد فی را آگاه باشند و دنیا فی غانی رافعا  
کشته شانند شبلی گفت در صدق ان است که هر چه جز حق باشد از هم بریز  
کنند بجای بن معاذره گفت در صدق ان است که حیثش و ارام جز رضای حق نبود  
حسن بصری گفت بکی از اولان حضرت امیر المؤمنین ع را پرسیدم که استواری دین در  
چیت گفت در و در کثرت افت و غرور الیه در جیت گفت در طمع کفایت از  
تغیبه از دست است از خلق و رخصت شاکر و دانا هستی که معرفت هم پنا هستی پناه  
چنان بنزد تو دست است هدهد و دجیة الاشیاء و الصدیقین من  
امثال و امته غیرند و اقوام من الشهداء قال یارب غانی الزهاد اکثر  
زهاد اهل حق از زهاد بنی اسرائیل قال ان زهاد بنی اسرائیل من زهدنا  
امثال کثرة سودا فی بصره بنضارة قال یارب و کيف ذلك وان عده  
بنی اسرائیل اکثر من امته قال لانهم شکوا بعد الیقین و مجد و ابعد

الا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فمات الله کثیرا و شکرت  
و دعوت لهم و قلت الله فاحفظهم و ارحمهم و احفظ لهم دینهم الله  
او قضیت لهم اللهم اوفهم ایمان المؤمنین الذی لیس بعده شان و دوا  
لیس بعده و غنیه و غنای لیس بعده غفلة و نور الیس بعده جهل و خشوعا  
لیس بعده فشاوة و ذکر الیس بعده نسیان و کرم الیس بعده هوان و صبرا  
لیس بعده بخر و حلا الیس بعده بخله و امل و قلوبهم حیاة منک حتی  
یحیو امثال فی کل وقت و یصبرهم باغات الدنیا و اناث انفسهم و و سکا  
الشیطان قائم انقل ما فی نفسی و انت علام الغیوب پس فرمود یا احمد بن  
ابن درجه بنیادت و سازل صدیقان است تو و امت اینانی پیشین و کرده شده  
پرسید که ای زاهدان است من پیشند یا زاهدان بنی اسرائیل خطاب عزت در رسید  
که شل زاهد بنی اسرائیل باز داد امت تو شل از موسی سیاحت بر کلا و صند گفت  
کرد و بنی اسرائیل پیش تو بودند از امت چگونه بود که زاهدان است من پیش آمد گفت  
ان بنی اسرائیل شک او بودند بعد از یقین و محمود او بودند بعد از اقرار پس مترسل  
ایشان صلوات الله علیه دست بدعا بردار و برای امت گفت ای زاهدان است مراد در  
ایمان یقینی ده که پس از وی شک نبود و پر هیزی ده که پس از وی عزت نبود و خوف  
ده که پس از وی غفلت نبود و وحشی گرامت کن که پس از وی جهل نبود و عقلی ده که  
پس از وی حماقت نبود و قریب ده که پس از وی عید نبود و ذکری روز کن که پس از وی  
نسبیان نبود و با ایشان گرمی کن که پس از وی خواری نبود و صبری ده که پس از وی  
دشمنی نبود و وحشی ده که پس از وی نقصان شتاب زدگی نبود و دل ایشان را از نور  
حیای جزو پر گردان تا هر زمان شرم دارند و دیده بصیرت ایشان را بدین نایات نبات  
خود بکشی تا باغات نفس و باغات دنیا و دسوس و پور ایشانند و تودا تا تری  
بعده بنی بنیان ای جو افرو دجید کن تا خود را بزرگتر حسن ما و شایسته و دقای نیک از  
از لکان کش صواب قایب تو سین سازی که بر تو کجوری که بدست و نایب است  
از بدت اجابت خطا کنند امر و از کیش نفس بر کیش پروری ای تا خود را و فرقیان

معرستان کن  
که کنه در کبریا







سرای سر او را با حق خان خلوت بود که مولی در میان نمجد جنبه را بر سید مذکور در  
چهره زبان آورد گفت طمع کفشد چه بصلح اردکشت و ربع مغربان درین جمله  
ترسها دارند چو بر سن برود نه جلد برستکارانند ابو سعید خدر در ربع سخن میگفت  
بزرگ بسجوف و رسید گفت در خانه جعفر درویشی سخن کوی شوی و از خود فخر  
که مال زبده عمارت شده انجری و در ربع سخن کوی شرم دار را بر عید ارحمة  
شبی بروشنی مشکله شطرنج سلطان رفته جزقه میداد و روز دیگر روزی  
خود کردید بعد از سقا مشغول شد علیک بالعتق فان اعمر مجلس  
قلوب الصالحین القناتین وان اخرب مجلس قلوب المستکملین بما  
لا یغنیهم ای احمد و بر سکوت برقه با جوت دین و دول را از لطف عالی دار که سکوت  
زبان و صمت باطن دل نیکم و انزابت معمر کند و سخن بی حاجت دل در جواب کند  
در این میدان بود و سخن کوی زرقه جاده سرشته چون کوی بنامش در دل  
صاحب مانی زخاموشی کمر تر میبختی پادشاه در درگاه رکاه بزم می یافت  
مرغی ناکاه بامک کرد از پادشاه تیر خورده صاحب جلدی حاضر بود گفت آه این مرغ سر  
در کار زبان کرد و سر باده حیوة زبان کرد من صمت بجا سکوت ظاهر مرد را از سوال  
و دل نفس باز دارد و ترس روزی از دل بردارد و صمت باطن عمارت باطن باطن  
بر حکم نگاه دارد و او و طایفه بعد از عرض از خلق خلوت و عمارت باطن باطن  
استادش مدد یکسال بیان بدارد بر سر باز آمد و محل مشکلات و وضوح سوال و جواب  
خاموش می بود و در روزی گفت سخن در پیش میباید و پس سخن گفت تا از وقت  
که لطف باطن در او آرام گرفت و ملک شد الخاف به غمت باز شد  
العبادة عشر في اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطمئت مطعمان و  
عشر باب غامت في حفظي و كنعني قال بابر ما اول العبادة قال يا  
احمد اول العبادة الصوم والصمت هل تعلم يا احمد ما ميراث الصوف قال لا  
يادب قال قلنا الاكل و قلنا الطعام والعبادة الثابتة الصمت الصمت  
يورث الحكمة والحكمة يورث المعرفة والمعرفة يورث اليقين فاذا آتاهن

العبادة

العبادة لا ياتي اصعب بصرام بغير فهدا مقام الراضين فمن عمل برضا في كربة  
بثلث خصال اعرفه شكر الا بخاطلة الكفران و ذكر الا بخاطلة الدنيا  
و محبة لا يؤثر على محبة جنة المخلوقين فاذا احببت احببت الى خالق و  
افرح عين قلبه الى جلالي فلا اخفى عليه علم خاصه خلقي فان احببت في  
ظلمة الليل و نور النهار حتى ينقطع حديثه عن المخلوقين و يحا لسته  
معهم و اسمعه كلامي و كلام ملائكتي و اعرف السر الذي سترته عن خلقي  
و البس ثي الخفاء حتى يسحب من الخلق كالمسحوق على الارض مغمورا له  
و احصل قلبه و معاه بصر و لا اخفى عليه شيئا من الجنة و النار و اعرفه  
ما هم على الناس في القيمة من الهول و الشدة و ما احاط به الاغباء و  
الغفراء و الجاهل و العلماء و انومه في بئر و انزل عليه منكر او نكير احتج  
بثا لا و برى ثمره الموت و ظلمة القبر و هول المقام ثم انصب له ميزانه  
و اشر له و بوانه ثم ارضه كناية في يد فيضرا و منشوراته لا اجعل له  
بينه و بيننا ثم ارضه الى فينك مرة و يقوم مرة و يقعد مرة و يمكن مرة  
ثم يجوز على الصراط ثم يقرب له جهنم ثم يزين له الجنة و يحج بالتيبين و  
الشهداء و يتعلم المظلومون بالظالمين و يوضع الكرسي لفصل القضاء  
و يقول كل انسان يخضعه بيني و بينك الحكم العدل الذي لا يجوز ثم  
يقع الحجب بيني و بينه فانعه بكماله و الذل و النظر الى من كان مثله  
في الدنيا هكذا كيف يكون عيشة في الدنيا و كيف يكون حبه في الدنيا  
و هو يعلم ان كل حق فيها يموت و انما السعي الذي لا يموت ملك هذا العبد  
فوق ملك الملوك حتى يتضع له كل ملك و بهما بكل سلطان جبار  
و جبار عبيد و يتجمل كل سبع ضار و لا شوق اليه الجنة و ما فيها و  
لا مستقر من عقل بغير شيء و لا تؤمن لوقام عقله ثم لا هو من عليه الموت  
سكاته و ما تروى من حشر حتى تقاتل الجنة ثبوت و انزل به ملك الموت فقال  
له مرحبا طوبى لك طوبى لك ان الله عز وجل اياك المشتاق و اعلم باطن



الله ان الالباب التي كان يصعد فيها علمك تبكي عليك وان محرابك وصل  
بك يا عليان فيقول له امض برضوان الله تعالى والكرامة وتخرج روحه  
من جسدك كما تخرج النقرة من الجبين فاذا كان عند نزعته يقوم على راسه  
ما لا تكلم به كل ملك كاس من الكوثر وكاس من الخمر فيقول روحه  
حتى تذهب سكراته ومراوته ويبدو به بالشارة العظمى ويقولون له  
طيب وطاب مثوانك انت تقدم على العرش الكريم الحبيب القريب المحيى اليك  
فتظير الروح من ايدى الملائكة فتصعد الى الله في اسرع من طرفة العين و  
لا يبقى حجاب ولا ستر بينها وبين الله تعالى والله عز وجل اليها مشاقق فيجلب  
عن يمين العرش ثم يقال لها الروح كيف تركت الدنيا فيقول اهي وسيت  
سئلني عما اعله انا منذ خلقتني الى هذه الغاية فقلت منك فيقول  
الله عز وجل صدقت يا عبيتي كنت يبعدك في الدنيا بروحان معي فانك  
معي اعلم سر الله وعلايتك سل فاعطيتك وتمسكت علي فاكملت هذه جنسي  
مباحة صمغ فيها وهذا جوارى فاسكنه فيقول الروح اهي عرفتني بفضل  
فاستغيت بها عن جميع خلقك فبغضك وجعلك لو كان رضا الله ان يقطع  
اربا اربا او اقل سبعين قلته يا الله فاقبل برئاس ان كان رضا الينا  
الى اهي كيف اعجب بنفسى وانا ذليل ان لم تكن معي وانا مغلوب ان لم تصونني  
وانا ضعيف ان لم تقويني وانا ميت ان لم تحييني بعد كرك ولو لا انك لا تفت  
اول مرة عصيتك اهي كيف رضا الله الا طلب وقد اكلت عظمي حتى عرفك  
وعرفت الحق من الباطل والامر من الهوى والعلم من الجهل والنور من الظلمة  
فقال الله سبحانه وتعالى فبغضك وجعلك لا احب بيتي وبينك في موت  
من الاوقات حتى تدخل على في ابي وقت شئت وكذا لك افضل يا خالدا  
پس بولي فقال خطا به فرموده که یا احد پرستش چنان من در پیش است نه میتم از وی نعم  
مخال است که کار مردان کار است چون مطعم و شرب خوردن از حرام و از حرام پاک  
کردی و در حفظ و رعایت و حمایت که گفت رعایت من جانی را می گفت الهی اول جانی

بدلی

و پس محاربت دین و بدلی بر محبت جواب کشید که اول عبادت خدا و شی و از هر چه غیر است  
فراموشی و دوم روزه که از شهوات خوردن و کفایت که شستن است پس فرمود که میدانی که  
شده روزه چیست بگفت نه یا رب فرمود که شده روزه قلت مؤنه و طعام است و عبادت  
دیگر خاموشی و خاموشی اندرون حکمت بار و در حش حکمت شرف و شرف بزر و و موه  
معرفت موت و فتنه از آن چون باطن بنده بفرمان حقین آراسته شود بنده رهایی عس و  
بسر و تنگ دستی و فراخ دستی تفاوت بر خیزد و فقر و غنا بر وی میان شود بنده را در  
روحه رضا بار دهنده و نفس او چنان مضطرب شود تا میگوید بکشد شستن و صوفی خورشید باو  
کر کشیدم و زنده کند او و اندر بر که اقامت رضا رسانند بر او راه عطا روزی گینه دست  
کرامت و فضیلت و هم تو قیوس شوی در جو که کفران لغت با وی بنامزد و بیا خود او را  
مشغول کنم که گشتن و فراموشی باوراه نیاید و تحقیق او را مخصوص کنم که دوستی مرا در دوستی  
خلق کردند و چون مراد دوستی کرد من او را بدوستی پذیرم و در زمره دوستان خودش  
جای دهم و دوستی او را در دل خلق افکنم و دیده دل او را بدیده جلال و برزگی خود کشیم  
تا بروی چیزی از ملکوت پوشیده نماند از علم خاص خلق من و در تاریکی شب شتاب شمشیر  
او با شرم و در روشنی روز محشر او را با جودش مخلوقان آرام نماند و از محاسن  
خلق که بر آن شود و او را محرم کلام خود و سخن ملا که کرد آنم و بر سراری که بر خلق پوشیده است  
و بر پند آن داناکه که در آنم و بر سر حجاب و بر سر شرم او را پنداریم تا بهر خلق از او شرم دارند و او  
از من شرم دارد و بر روی زمین رود و گناهان او امر زنده بود و دل او را شور و خور  
چنانی کنم تا بر دیده بصیرت وی از امور اخراست چیزی پوشیده نماند و بفرموده است  
شاید در توح و انقراض احوال آن پیده از پیش دل او بر کرم تا در فضیلت محال احوال  
و شاید به قیامت رافقه پند به دیده حقین زیرا که در معرفت دل زمان آینده و گذشته  
یکسان است که زمان حیات را هم حس است نه مقیاس عالم مقرب و ارواح تا سوال  
میکرد و بزرگوار است موت و عمرات او و خلقت جزو شکی لحد و هول مطلع بدو نماند و  
و بر اثر از او که حاضر کنم و بدو ان حساب نصیب کنم و نماند معالمت برست و نعم نماند  
معالمت عمر خود تمام بر خواند و باو بی ترجمان سخن گویم و بر هفت خود بردار شش



تا هر خیزد و می نشیند و افشان و دفران بکسرت مایه کاه و حرکت کاه در سکون بود باز  
بر صراط بگذر آید و در خیزش و در نوح بروی عرضه کند و بهشت بدو تا بهر و انبیا و شهدا را  
کنم تا چند مظلومان را چنگ در درین ظالمان زده و کس قصه نناده برای فصل خصومت  
و انصاف مظلومان ظالم را بگوید میان من و تو امر و حکم عدل است که جوهر استوار او  
صورت بنده پس حجاب بر گرم و بکلام خودش مشرف و منکر گردانم و لذت نظر خودش  
گرامت کنم و این معانی چنانکه در خواب بر مقام را بگویم است که به پیش اهل جبر و ارادت  
کشف را چون این دل خفا پذیرد و در میان خواب و بیداری جایز است و این بنده را  
که شغل دنیا بود و در غیب وارد در دنیا که بهشته بود میداند که با هر که دوستی کند پیرد  
و با هر چه دلی بنده پذیرد و محبت یارنده گیرد که هر که ربه بخت جلال او راه خود  
از هر عالم کز بر است او هرگز بر است آن هر جان دلی است آن تویی که کل عالم  
ناگزیری تا کوی ریس و کبرالتفات ننماید این بنده بدینا که او لش خدم و اخروش فنا است  
و او حالی در شرف پاک است و ابل او را که ز بر مرکب است و من که خداوند من این بنده  
را حکمی دهم که دایه حمله ملکوت بود تا هر یکی بر سلطان او را کردن و بهر جاری  
ست مکاری از بهشت و بهشت که بهر هیچ ضاری او را طبع و فرمان بر شود و بهشت و  
هر چه در اوست بهر را از او مندی کند و عقل او را غرق در بی معرفت جلال خود گردانم  
و او را بجای عقل نصب کنم یعنی جبه او عقل صرف کرد تا عقل مجید شود تا حاصل او انرا  
در با هر عقل دیگران او را که کند و مرکب را بر دلی او اسان کنم و از سگرات و قریح  
مرکب او را این گردانم تا آرزو مندر رفس بهشت شود و چون ملک ملکوت بسب او رسد  
او را خطاب کند که هر جا طوباک خنک حال تو خوش باد و در جنت و غرضی و خنک  
احوال تو ثابت باد که پروردگار تو شایسته است و او را مرده دهد که ای ولی خدای بدان  
که در بانی آسمان که صد عقل تو بود و بر تو میکرد و محراب و صلا تو نام میدارند پس  
ملک روح خطایش کند که برای برضوان حق بود که هست او و روح بسانی از بدین جهان  
برای که موی از جیمه پروان اید و در وقت نزع فرشتگان بجای می شرای بهشتی از  
حوض کوثر او را بهر آب کنند و مرده او مبارک است بزرگتر و منده و گویند خوش باد و جنت

بدر

پاک و پاکت بیکو بکسرت پروردگار خود روح او بر و از کند بکم از لطف و از دست  
عالم بطرفه یعنی بجای رسد که میان حق و وی پرده و حجاب ننماید و حق سبحانه و تعالی  
بهشتی خود با بد باین و برکت بر این عرش بنشیند و باو خطاب رسد که ای روح  
پاک عالم خاک را چون که بهشتی گوید که ای الامن و پناه من مرا از جبری برسدی که مرا  
بدان علم نیست بعزت و جلال تو که از آن وقت که مرا باو فرید تا این غایت من از جلال  
و بزرگی تو رسان بوده ام خطاب عزت در رسد که بنده من است بکوی تو جنت در دنیا  
بودی و بروح با من در نظر من بودی سر و علان تو بر من پوشیده نیست هر مادی که  
میخواهی از من درخواه تا به هر سوالی که خواهی تا اجابت کنم اینک بهشت من  
درای اینک هر از من اراد کردی بر تو من روح کوی الهی را با خود و شهناسا کردی چون  
تو را باقیم مر از روی دیگر ننماید از خلق بی نیاز شستم بعزت و جلال تو که اگر رضای تو  
دران باشد که بهر تو فریاد پاره پاره کنیم به سخن عالی و شاد و با یکبشیر بر امید یافت رضای  
تو ان بر من سهل و آسان بود بر بنده عظیم سهل و آسان باشد بر باو جان و کای  
و خدا ان بودن روح مناجات کن که کوی الهی چگونه بگویم بجه کردم من خود را بودم  
تو را عزیز کردی مغلوب بودم تو را قدرت دادی و ضعیف بودم تو را تقوی کردی  
و مرده بودم تو مرا زنده کردی اگر زستی تو بودی من از اول قدمی رسوا  
شدی بیک زلفت خصیان و استیانت باند می الهی چه گونه طلب رضای تو باشم و تو  
ما کامل معرفت خود کردی تا عقل حق را از باطل و امر را از نفی و علم را از جهل و نور را  
از ظلمت با شمس حرم از حق تعالی خطاب رسد که در هیچ وقت تو را از دوست خود تو را  
در حجاب ندارم و در آنگاه من حاضر آتی هر وقت که خواهی که من با جهان و دوستان  
چنین معامله کنم دوستان در بوستان قدس من و ام اندر وصل جاویدان شوند  
گاه از من شان سلام و کرامت گاه از من نازل آسان شوند گاه اندر ملک شادی  
کنند گاه اندر روضه رضوان شوند گویند یکی از دوستان حق را در دهر و وفات سیم  
ایل کشی خوش شد که او را در دریا اندر زنده اب در با بر هم خورد و ملک در با خشک شد  
خاک کند و او را دفن کردند و در با بحال خود باز آمد خاک او را پوشید و ناپدید کرد



گویند و عمران و بطی را کشتی نیکست و غرق شد و او با خیال برشته باره باز آمد اهل او حمل  
داشت نزدیک زمان ولادت رسید از شکلی بنالید و آب دریا نچ بود و مناجات کرد  
جوانی را دید در بوم نشسته بدست او کوزه از باغوت احمد و سسل از زمر سبته فرو ریخته  
در آن شرفی از عمل شیرین تر و از برف خیز تر و از نچ خشک تر و از شک خوشتر  
هر دو بخور دهند پرسید گوی بنده خاص این کرامت کجای می گشت رضای دوست را بر  
هوانی دشمن بر کردیم هوار لب طوفان من کرد اندند کوه نیا بنیانی بود و از غریب  
از حال چشم او پرسیدند گفت بنی بودم و حرف من راه زون بود جوانی را دیدم در پای  
در ای کتانی در پوشیده و غلغلین در پاقد جا بودم مرا گفت برو در عافیت حق  
گفتم لابد جا به بر من میاید کرد سوار برین محبت کشت نشسته ام از دور با نیکست است  
کردنوی از آن کشت او جان در خیزد که نوز چشم من در آن ناچیز شد پرسیدم که کشتی  
گفت ابرویم من ذوالنون مصری گفت جوانی را دیدم در خانه که کاه کاه میام  
بود کاه در هود و کاه در کوع و کاه در کوع و نوز او شد که کاه ناز سباز میگذازی  
گفت منتظر دستوری میباشم باز گشتم رفته دیدم از بوناز و او افتاد در روی نوشته  
که من الوز العصور الی العبد الصادق العترة اما تقدم من ذنوب و اما حشره  
از پرور و کار بنیده رست کوی بوست کار باز کردگان کرده کشته و اینده امر بزرگ  
میان شاه شجاع و کجی من معاذره دوستی بود و او بنده کجی بناید گفتی صلوات  
چنین است روزی بدخواست بیاید سخن بچشم بسته شد گفت لطیف کسی حاضر است  
که وی بو عطا اولی است است باطنی و حاق در مرد و عظم میگفت بگوشد  
هفته باز گشتن نیش بود کرد خویش نموده که توانی رفت که جاعتی از جن بجن بود  
ادامی و العترة دارند نور انکه درند که بروی صلواتی ای عیش اهی  
وای حسبه ابی قال اللهم لا قال العیش الحفی هو الذی لا یضرب  
صاحبه عن ذکره و لا ینتی یعنی و لا یفضل منی و لا یجمل جعفی  
و یطلب رضای لیل و نهاده و اما الحیوة الباقیه ذهی التي یجمل  
صاحبها النفس حق یقون علیه الدنیا و یقصر فی عینه و یعظم الباقیه

الاحمره عنده و بوث هوای علی هوا و بیغنی رضای و یعظم حق عظمی  
و بدک علی بر و برافیتی باللیل و النهار عند کل حسنة و معصیه و یجفی  
قلبه عن کل ما اکرمه و یبغض الشیطان و و سواه و لا یجمل الا بان  
علی قلبه سلطانا و سبلا فاذا فعل ذلک است قلبه حیا حق اجبل  
قلب من سکن او فراغه و استغاله و همه بی و حدیثه من المغنة التي اغت  
بها علی اهل محبتی من حلی و افغ عین قلبه و سمعه حتی یسمع بقلبه  
منی و یظهر یطی الی جلال عظمی فاصیق علیه الدنیا و یبغض الیه ما فیها  
من اللذات و احسنه من الدنیا و ما فیها کما یحذر الراعی خنده من منافع  
الهلكة و اذا کان هذا یفر من الناس فلهذا و یقتل من دار الضاء الی دار  
البقاء و من دار الشیطان الی دار الرحمن و لا یبینه باطیه و العظامة  
فهذا هو العیش الحفی و الحیوة الباقیه و هذا مقام الراضین ان احد یج  
میدانی حوۃ پانیده و عیش کوارنده که است گفت ای پرور و کار من نیدارم گفت عیش  
خوش کوارنده کسی است که فوت ذکر من در وی مشور پند نرو و شمع ذکر من در کس نه  
او روز و شب نیرد الغام فی نهایت مراقبش نکند و از حلال و حرام من غافل نشود  
و باقی مت حقوق من جا مل باشد و شب و روز در طلب رضای من باشد اما حوۃ  
باقی کسی است که در این عمر اندک کار خود کند و فوت دنیا بروی من بود و دنیا در  
در نظر وی خوار و پند ز بود و کار اجرت در دست او بزرگ و با مقدار بود و بوی  
دوستی حق را بر هوای دشمن بر کردید و جوای رضای من بود و بزرگی و عظمت مرا فراموش  
کنند و از علم من بخود و احوال خود با خبر بود و در مراتب بندگی من باشد روز و شب  
و نفوس گناه از گرفت و فتر من عیندیشد و ترسان باشد و دل خود را از هر چه دشمن  
دیده من است گناه در و شیطان و دوسوسا بر او را دشمن دارد و بسبب دوستی دنیا  
امیس را بر دل خود دست نهاده و چون این معامله پیش کند دوستی خود را در دل وی نه  
دل او را از راجای محبت خود کند و فراغ و شغل صحت او بخود کند زبان او را بحدش لغزنی  
خود کند و کم کند چنانکه بر استانی اهل محبت خود کرده ام و کوشش چشم دل او را بخود







آخرت گفت بنیکوگان باش بجهت مولى تعالى گفت ای عزیز تو غم خود را که اگر بر خیزانند  
 بخدمت کر سیدم و اگر پروان بر دهرت و پیوستم فرمان را گردن نه و شکرانه جان بر سر  
 و هم دنیا ساری عبادت و خلوخانه عبودیت و شکرگاه منازل عبودیت عبادت در  
 اقامت امر است و حسن عبودیت در بقا و حکم و کوه عبودیت در صفای معرفت و وفای  
 محبت نهاد و او را در ازب در زینت این چهار فصل است و بنای چهار رکن عالم بر این  
 چهار دونه محکم است **اجعل همک هماء واحدا واجعل لسانک لسانا**  
**واحدا واجعل بدنک متواضعا حتى لا تغفل ابدا عن غفل عی لا امانی**  
 فی ای واد هلاک ای احد یک است باش و زمان و دل با من می و از بعضی بدل  
 زبان در طلب من باش و تواضع و افکندگی پیشه گیر و نکر تا از من غافل نشوی که هر که  
 از من غافل شود بهر دوی که در افتد و ملامت شود در پیغ بنود یعنی نظر عنایت از من  
 باز گیرم و از خود دور گزینم ای عقل که تو واقف امرای بکسوست پسند من که بکمال دنیا  
 افکندگی بگرد غافل نشوین از دوست که منتظر دیداری بکی از گریان عرب بر پیسته  
 که از خود گریه تر کسی داده گفت در باب و بر بر شمس سیدم بنزد غریب فرود آمدم هر  
 روز شری می کشت که هم این اسراف باشد گفت از گریه نماند که گوشت شب نماند پس  
 میمانم نه وقت باز کشش صده زر صد دینار پیش اهل او که اشترو باز کشتم عرب و عرب  
 آمد و در پیش من انداخت گفت باز کافی با حق کنیم و باو ایش از غریبی که بر و باز کش  
 قیس سعد عباد و غرضی از فرسای مدینه بود چار شد بر پیسته که سبب بیت که  
 اهل مدینه عبادت من کم می آیند گفت پیشه اهل مدینه و ام در توانم شرم می دارند که  
 بی مال نزد تو آیند و بگر روز فرمود تا در شهر منادی کردند الا ان من ان علیه حق منیتنا  
 لا خیر فی مال بجزول چنانچه این اخوانا هر که او را من چیزی سپاید و او گردن او را از  
 ان و ام از او کردیم چه خبر بود در مانی که میان ما و دوستان ما حجاب افکند  
 استعل عقلک قبل ان یذهب من استعل عقله لا یشغل ولا یغفل  
 واعلم بسلک الذی علمک حتی اجمع لك علم الاولین و الاخرین شته  
 اختم علی قلبک بالعرفه و ما لا یقدر و صفة الوصفون واجعلک معلما

حيث تو بحث و اسالت بک کل چیز و ارشدک الى طریق العارفين و اقربان  
 علی العباد و واجبه الیک واعلمک علیما حتی لا یكون شیء احب الیک  
 من العباد و ای احد عقل خود را که در پیش از آنکه از تو برود و عقل و علم و ادب حقند  
 عقل بند است از آنکه در فی من قارف دنیا فارق عقله هر که بکماله نرسد و یک شود عقل  
 از او دور شود و علم و دلیل است باور و فی العلم به عوالم العمل فان علمت و الا ان عقل  
 علم و عظمت که بر اعمال خیر مجتهدان که احاطت کنی او را با تو بماند و اگر فی از تو برود و  
 با تو نوز و برکت او نماند هر که بخواهد علم در شب شبست راه رود در چاه هوای نشد و  
 اجتناب دوی که خطا بود و در که راهی نیفتد و بعضی که نور او را موثقه عمل کن تا علم اولین و  
 حسنین بر تو جمع کنیم پس بر این دولت مبرور است نیم و هر قی نیم نور که خلق اولین  
 و آخرین از در گمان عاجز آیند و نور مقتدا و علم مرشد خلاصی گردانم و نور او دلیل  
 ما شوم هر چیزی و راه نامیم بر طریق از طریق اهل حق باقی که لغت معرفت ما دارند  
 و قوی گردانم نور از عبادت و خدمت و پرستش خود را بر دل تو دوست گردانم و نور  
 پرستش خود باری و هم که هیچ چیز بر دل تو دوست داشت تر از عبادت من نباشد  
 عقل را در بدن اینر شمار تا رساند نور اینحضرت یار علم را بید کن بینه عمل  
 در رضای خدای غرض جل ابو بکر کن فی را در وقت رفش بر پیسته که خدعه عمل تو چه  
 بود گفت چهل سال براهت عمل دل مشغول بودم هر گاه که غرض حق روی بجلوت سرای  
 دل من نهادی و در روی من اندر که می تا خاطر سپکانه در حرم دوستی در بنایه شیخ  
 سری گفتی کانت قلبی اموافقه فافهمک لئلاک القلب هوانی بود ما را  
 دلی بر آنکه جسد تاشد او را بماند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کویه ساس دین و دنیا  
 امر و تنی بر عقل نهاده اند و بنده را هم حرم ذلالت و واجبات و سنن بوسطه عقل  
 کرده اند و خدمت مراد بیا ز بودن از نور اهی بوسطه عقل است و آنچه از لغت دین را  
 دنیا باند که از موعود است می بخی عقل بدان توان رسید و لغت یافت را با و توان  
 گفتا هر وقت حاتم هم گوید هر که تیر نمید میان عقل و هوا و شهادت الهام و از او تو  
 و مشیطین را از خدمت و نیت از ازل حق را نیکو تو اند بر پیسته ان گفته اند مردان

در این کتاب است که هر که بخواهد علم را بداند و نور را ببرد و از این راه نجات یابد و از این راه نجات یابد و از این راه نجات یابد



مردست و هم مردست و هم مردست مردان است که بوی بخت بر تنهای عقل کار  
یکند و هم مردان است که مینور است اهل عقل کار کنند و هیچ مردان که عقل در دوزخین  
عقل پذیرد  
ان احببت ان یخذلوا و لا یمان بفقوع نفسک  
والزم لسانک الصمت و الزم نفسک خشية و خوفا فان قلت ذلك  
فلعلک تظلم و ان لو تفعل فانک من الهم الکین ای احمد اگر میخواهی که مژه و  
حلاوت یان بیانی و از مشید که شهادت کام جانت بهره یا بد نفس را از طعام و  
زبان را از طعام روز و فرمای مخفی خوف برسان خشت را در چهار بالش دل  
خود نگاه دارد و در الهک و لایت و نیت معمر کرد و و امید بود که سلاشت بی  
و از ناجیان باشی و اگر بر این و صید شتر و از جاک شدگان باشی اگر چه غیر عالم عقل  
خطاب بود اما مرد است بود برای هم فرمان و از نازکی امر او را حمل خطاب کرد و ریز  
که نه با صداوت و جام مال مال زلال محبت و صافی شراب معرفت در قدح فرج از  
شرابخانه و مستقیم ان معتمد و سرور را بیانی بود اگر میخواهی که بر مانده روحانی نشینی  
از خطو خافس غانی که به حجاب و حجاب و بند و رنیدت دست دراز و از عقل  
کلام که دل رحمت کند و فضول طعام که وقت بیره کند باز است تا وقت تو خوش بود  
ای دل که از غبار تن پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی از بهر تو  
خلد و پیاوسته شربت نماید که ساکن خاک شوی ای بریم او هم راه را پسند  
که قوت تو از یکی است که بر این علم نازده اند این علم روزی و همه در پشته نوری  
خورنده را خشک سالی موسی صلوات الرحمن علیه و آله و آله شهادت بود با و می رسید  
که در یک و یک اب و خاک و خشم نند و در زبر او آتش ازین و در یک و یک و یک و یک و یک  
ای اب و خاک بنده و آتش در که او بختان کرد و بختی که جان اب و خاک بود و رنید  
و بختی که در یک و یک اب و خاک بود و رنید شد و خوش است بهیچ علم مسلم می  
فرمود که روینده منم می می بختی چنین و آسمان غرامت محرز را بعد از آنکه شد که دعائی  
با و داری که ترخ غله کران کشت خلیت ان بخند که کاه نرا و علیه ان بر رزق عباد و کافران  
را بعد کشت اگر گرافی ترخ مارا چه زبان و از نعلی چه خندان بر ما پرستش و طاعت است بر تو

الانی

رازی رس پند بی ث و عزت و جلالی ما اول العباد و یقینهم  
و قرینهم الا لا الصوم و الحج و الصلوات و الانفراد من الناس و ان اول طول  
معصیت و عیالها العبد شیخ البطن و فتح اللسان بما لا یعین و خطا لطة  
المخلفون باهوانهم ای احمد بدت و جدال من که خدای پرستش عبادت و توبه  
زاد و قربت ایشان من جز بیکرستی و خاموشی زبان و تنهایی از خلق نیست و اول  
معصیت و پناوش و کفرنا و ده الله در بنده خور و ن حجاب و کفش بی حجت و ایست  
بخلق در بر روی خود و ریش و ترک راه بخت کفش نیست و به از مش بدت با عقلت  
بر دوز تا مش در پشت رضا بر تو کشید چون سگ نفس را سیر کردی و زنا برآ  
در حدیث مجید و کفش در کردی و محبت با اهل فضل که شش جان است و محبت  
اهل دل هر روح در یکان است و مرید نور ایمان دشمن جان خویش چه شوی  
شیخ نفس و یقین چه شوی جان و تن را غدای روحانی به از عقل بی بی  
عبد الله مبارک را کفشد چه ایایان نمی آمیزی گفت من یقینان بتر از این  
دارم محبت با رسول صلعم و حجاب او و حق الله صمیم میدارم اخبر که کفشد این نزد من  
میکنم و افعال و اقوال این را امام خود میبزم چنان است که با این نام گوئی در و بخت  
در بعد از از جای هر و خفا در سر را می افشاده بود و بگو و مجبور دست سوال برون  
کرده صاحب مالی حالی بسردی رسید در می مرداد در اخل طراری صره زرا از  
استغین او بر و صاحب مال ندیدت که در ویش طر است ان حال را نیز و خیفه رضع  
کرد تا دست در ویش بر مید و روین کفشان دست بر به یمن و دید تا بان دست  
دیگر بگردم تا ان دست بند کرده و بداند که دوستی را که بخت بود را از کردم او را چه شد اگر دل  
بعض اجبار کفشد این بختی می کند خطره بود که بقطع ذائق مستعد کرد  
ان العبد اذا جاع بطنة و حفظ لسانه علی طنة الحکمة فان کان  
کافرا یكون حکمة و یا لا و حجة علیه و ان کان مؤمنا یكون حکمة له  
نور او بر هانا و شفاء و رحمة و بعلم ما لم یکن یعلم و یبصر ما لم یکن یبصر  
فال ما یبصر عیوب نفسه حتى یغفل بها عن عیوب غیره و ابصره



دقایق العلم حتی لا یدخل علیه الشیطان و حیال نفسه حق لا یكون له  
علیه سبیل الا احدی چون بنده شکم خود را از مراد حق کند و زبان خود را از لطف  
پهنا دیده خالی دارد و دل او را از نور حکمت پر کند اگر چه کافر باشد و اما آن حکمت که در  
و باال و محبت شود و مؤمن را شفا و رحمت و مرید نور و برهان کرد و تا علوم و رشت و  
فراست و حریت فی تعلیم خلق او را روی نماید تا چنان بیند که ندیده باشد و پنا شود در  
امور نفس محبوب خود و در سران حق محبوب و از دیدن عیوب دیگران بدین محبوب  
خود مشغول شود و حیال و یو و مکر نفس و مکانه نو را غنیمت کند تا نفس و هوا را بر وی سخت  
بس نماید روزی چو اموشی غنیمت و او چون نازی بود سر بر سر روزی  
را که نمانده و تا ساس پس فرو بندد و پنج خواست یکی بن معاذره گوید انشرا کسکنا  
نوریت نارسوت را بپایانند و و النون که گوید جوابی را دیدم منور چشم در کوه معطله  
نمانده و آثار جوع و ریاضت و اما رات بغیر و ناصیه مبارک او پدید و نیاری و شتر  
بر دست او نهادم چون اندک است و گفت ای ذوالنون این دست حق و شکم خالی و دل  
فارغ را بیسی هزار دنیا خریدم ام بکند نیار هرگز نفروشم نفس و شهودت را بچرخ  
بسوز زاندر و ن شمع عقل را بفرور چون زبانت شود و لطف منوش بشتن و لطف حق  
و دل پاکوش لیس شمع من العبادۃ احب الی من الصلوات الصوم  
فن صام و لم یحفظ لسانه کان کمن قام و صلی و لم یفرع فی صلواته  
شیئا فاعطیه اجر القیام و لم اعطه اجر العبادۃ ای احدی سبع عبادت کفرت  
من پسندیده تر و دوست داشته تر از روزه و خاموشی نیست و هر که روزه دارد و زبان  
کفاه ندارد چنان است که در نماز قیام آرد و حق قرائت فرو گذارد و ثواب روزه قیام نگیرد  
اما از فضیلت عبادت محروم بود چون قیام کردی شهودت خوردن را شهودت گفتی  
را نروید تا شسته کردی روزه اهل معرفت اولی چشم بسته است از نظر و روزه کوشش  
از نشیندن کلام با حجب و صوم زبان باز نهد از نابود معیبه و مراعات دل از غول  
و فکر صدر و ترک هر کلمات و سکانت بی صبر و پنا لا بوتر هر که چنین روزه گرفت اگر چه جوار  
اکل و شرب و مباشرت محال نرود کند وی در طریقت از جمله صائمان است و اگر باین دو  
بلا

دو چاره روزه کرد و مراعات پنجگانه بنیاد و صوم بر او سر برانست و می توان  
یکی بن معاذره پسندید حق سبحانه و تعالی بر کسی روزه از بنده عقوبت و جزای او حق  
علیه در پنج اونی خواهد و لکن بچنان و عاخان خود را مانده نماید است دوست میدارد  
که او را گرامی دارد که از سبب است و مباشرت روزه کرد و تا دل و جان را افکار بر مانده و یاد  
کند چنانکه مؤلف گوید یارب من شرب ذوق دم و دم کرد و بخر عین داد و دم اخرم  
کرد تا این دل پر در حق کشیده من حق را چو بایست خوشی را که کرده معاذر جلی گوید  
که با خلق سخن که کوی و با حق من جات پس اگر من تا هر دم شرب است حق شوی  
هل تدری حق بکون العبد عابدا قال لا یارب قال اذا اجتمع فی سبغ  
خضال و دمع بخره من المحارم و صمت یکفنه عما لا ینبغ و خوف یزید  
کل یوم فی بکائه و جلاء یسجی فی الخلاء و اکل ما لا یدمنه و یغض  
الدنیا البغضی لها و یحبها الا ینار یحیی ایاهم ای احدی سبع میدانی که مرد و مقام  
عابدان کی رسد گفت نه بارت خطاب اند که چون بعثت خضلت در او جمع شود عابد  
بود و ریحی که او را از محرمات کفاه دارد و خاموشی که از فضول کلام منع کند و حقی که چشمه  
چشم او را پر آب کند و حیالی که از زمین در خلوت و تنهایی شرم دارد و در خوردن غذا  
بلا به قناعت کند و دنیا را بموافقت من دشمن دارد که دشمن دوست دشمن بود و  
نیکان و گردیدگان را برای من دوست دارد هر که این خصلت یک در دوست  
عابد از خوانده و را بیکوست ابو حاتم گوید آنچه بطلبی اگر نماز و قیام اگر رجب  
باو نشیند و از تو بگذرد آن رزق باز از دست رزاق چنان آید که ندانی که از کجا  
آمد و آنچه از تو هست اگر بر سبب خنک شکم سوار شوی او را در تنهایی و از خواص  
منقول است که هر که خواهد که ملک هر دو برای او رسد شود و کوه سال در خرقه بند  
ما درای و صبر کن تا دنیا و آخرت را تقدیر کند و حاضر وقت وی کند پس بداند که  
مذرب و خرقه شربت چیست کفایت جانی قناعت و فرو کشیدن بوی و شهودت یکی بن  
معاذر گفت خداوند تعالی نفس را با هر چه بد و دوی او در میان دو بپلوی او نهاد  
چهاری واجب دنیا است و دوی او شکم حق است و اگر شکلی لیس من قانی



ای احب الله احب حق باخذ حقنا و یلبس دونا وینال سجودا و یطیل  
 قیاما و یلزم صمتا و یبوی کل علی و یبکی کثیرا و یقبل صفا و یخالف صفا  
 و یخلف المجد ببتا و العلم صاحبا و الزهد جلیبا و العلماء احباء و یخلف  
 رضاه و یطلب رضای و یبصر من یخطی و یث یغل بلی کرمی استغالا  
 و یبکی التبیح دائما و یكون بالوحد و یبکی قلبه طاهر و یصلو  
 ذاکبا و فی الظلم یبصر یجتهدا و یبصر من الثواب و یبصر من عذاب  
 مشغفا و اهابا و لا یجانی قربا جلیبا یا احمد بر که دعوی محبت من یکنه بر که  
 بود افکاره که این صفات حمیده را شامل و شامل دعوی او شود از دین بقوی بر او  
 پسند کند و خواب نو کم بود در نماز یقینا بپا بر ایستاده و خواستش بر این بود و کار  
 خود من که باشد بود و لبس پاک و پاک خند و صاحب زهد را جلیس خود سازد  
 و علم را دوست دارد و نظر را بر حق خود مشرود و رضای مرا جابا بود و از حفظ من  
 که زبان بود و از حق بگریزد و با بر بر بود و شغل او در ذکر و استغفار بود و بوعده  
 صادق بود و بوعده واقف بود و دل وی طاهر بود و در صلوة را کی و زاهد بود و در  
 ادق خرائض مجتهد بود و ثواب من رغب بود و از عذاب من شفق باشد و با دوستی  
 من امین جلیس بود چون بدین صفات حمیده از کس است بود دعوی دوستی و محبت  
 من از وی درست بود و در راه بندگی من جیت بود و دوستان در خدمت او ایستادند  
 در قربت بر سر است تا توانی بندگی بیکوش و من بر بنای مقصودش باشد  
 پیش در راه تسلیم روز و شب بر در راه حقیم ابر بر شایان که چه چون شغل خود در  
 سرائی دل بتم خود و موافقت شوق را با شوق انتقام بپوزد و شمع معرفت در دل برافروزد  
 و رغب و نیاز از دل ناچیز کند سمل بن عبد الله بر سر سینه که مر در کس است لب بر شایان  
 زبانه اش کرسنکی کجا برود و کشت حکمت اش کرسنکی و نایزه شوق را بیکش و زانو  
 می نشاند بچرخ می خاورد که ای کرده صدیقان کرسند و حق بیکم باشد بر این  
 فرو رس که مرز طعام روح بقدر کرسنکی بود یقین طعام حالی را با بر طبع شکم خالی نایزه  
 می کشید و شاید که حدیث جوهر الطولکم لولیمه الفردوس را صفتی این بود و میر و زود

لعلکما

لعلکما و یبصر من الثواب و یبصر من عذاب  
 مشغفا و اهابا و لا یجانی قربا جلیبا یا احمد بر که دعوی محبت من یکنه بر که  
 بود افکاره که این صفات حمیده را شامل و شامل دعوی او شود از دین بقوی بر او  
 پسند کند و خواب نو کم بود در نماز یقینا بپا بر ایستاده و خواستش بر این بود و کار  
 خود من که باشد بود و لبس پاک و پاک خند و صاحب زهد را جلیس خود سازد  
 و علم را دوست دارد و نظر را بر حق خود مشرود و رضای مرا جابا بود و از حفظ من  
 که زبان بود و از حق بگریزد و با بر بر بود و شغل او در ذکر و استغفار بود و بوعده  
 صادق بود و بوعده واقف بود و دل وی طاهر بود و در صلوة را کی و زاهد بود و در  
 ادق خرائض مجتهد بود و ثواب من رغب بود و از عذاب من شفق باشد و با دوستی  
 من امین جلیس بود چون بدین صفات حمیده از کس است بود دعوی دوستی و محبت  
 من از وی درست بود و در راه بندگی من جیت بود و دوستان در خدمت او ایستادند  
 در قربت بر سر است تا توانی بندگی بیکوش و من بر بنای مقصودش باشد  
 پیش در راه تسلیم روز و شب بر در راه حقیم ابر بر شایان که چه چون شغل خود در  
 سرائی دل بتم خود و موافقت شوق را با شوق انتقام بپوزد و شمع معرفت در دل برافروزد  
 و رغب و نیاز از دل ناچیز کند سمل بن عبد الله بر سر سینه که مر در کس است لب بر شایان  
 زبانه اش کرسنکی کجا برود و کشت حکمت اش کرسنکی و نایزه شوق را بیکش و زانو  
 می نشاند بچرخ می خاورد که ای کرده صدیقان کرسند و حق بیکم باشد بر این  
 فرو رس که مرز طعام روح بقدر کرسنکی بود یقین طعام حالی را با بر طبع شکم خالی نایزه  
 می کشید و شاید که حدیث جوهر الطولکم لولیمه الفردوس را صفتی این بود و میر و زود

لعلکما و یبصر من الثواب و یبصر من عذاب  
 مشغفا و اهابا و لا یجانی قربا جلیبا یا احمد بر که دعوی محبت من یکنه بر که  
 بود افکاره که این صفات حمیده را شامل و شامل دعوی او شود از دین بقوی بر او  
 پسند کند و خواب نو کم بود در نماز یقینا بپا بر ایستاده و خواستش بر این بود و کار  
 خود من که باشد بود و لبس پاک و پاک خند و صاحب زهد را جلیس خود سازد  
 و علم را دوست دارد و نظر را بر حق خود مشرود و رضای مرا جابا بود و از حفظ من  
 که زبان بود و از حق بگریزد و با بر بر بود و شغل او در ذکر و استغفار بود و بوعده  
 صادق بود و بوعده واقف بود و دل وی طاهر بود و در صلوة را کی و زاهد بود و در  
 ادق خرائض مجتهد بود و ثواب من رغب بود و از عذاب من شفق باشد و با دوستی  
 من امین جلیس بود چون بدین صفات حمیده از کس است بود دعوی دوستی و محبت  
 من از وی درست بود و در راه بندگی من جیت بود و دوستان در خدمت او ایستادند  
 در قربت بر سر است تا توانی بندگی بیکوش و من بر بنای مقصودش باشد  
 پیش در راه تسلیم روز و شب بر در راه حقیم ابر بر شایان که چه چون شغل خود در  
 سرائی دل بتم خود و موافقت شوق را با شوق انتقام بپوزد و شمع معرفت در دل برافروزد  
 و رغب و نیاز از دل ناچیز کند سمل بن عبد الله بر سر سینه که مر در کس است لب بر شایان  
 زبانه اش کرسنکی کجا برود و کشت حکمت اش کرسنکی و نایزه شوق را بیکش و زانو  
 می نشاند بچرخ می خاورد که ای کرده صدیقان کرسند و حق بیکم باشد بر این  
 فرو رس که مرز طعام روح بقدر کرسنکی بود یقین طعام حالی را با بر طبع شکم خالی نایزه  
 می کشید و شاید که حدیث جوهر الطولکم لولیمه الفردوس را صفتی این بود و میر و زود

لعلکما و یبصر من الثواب و یبصر من عذاب  
 مشغفا و اهابا و لا یجانی قربا جلیبا یا احمد بر که دعوی محبت من یکنه بر که  
 بود افکاره که این صفات حمیده را شامل و شامل دعوی او شود از دین بقوی بر او  
 پسند کند و خواب نو کم بود در نماز یقینا بپا بر ایستاده و خواستش بر این بود و کار  
 خود من که باشد بود و لبس پاک و پاک خند و صاحب زهد را جلیس خود سازد  
 و علم را دوست دارد و نظر را بر حق خود مشرود و رضای مرا جابا بود و از حفظ من  
 که زبان بود و از حق بگریزد و با بر بر بود و شغل او در ذکر و استغفار بود و بوعده  
 صادق بود و بوعده واقف بود و دل وی طاهر بود و در صلوة را کی و زاهد بود و در  
 ادق خرائض مجتهد بود و ثواب من رغب بود و از عذاب من شفق باشد و با دوستی  
 من امین جلیس بود چون بدین صفات حمیده از کس است بود دعوی دوستی و محبت  
 من از وی درست بود و در راه بندگی من جیت بود و دوستان در خدمت او ایستادند  
 در قربت بر سر است تا توانی بندگی بیکوش و من بر بنای مقصودش باشد  
 پیش در راه تسلیم روز و شب بر در راه حقیم ابر بر شایان که چه چون شغل خود در  
 سرائی دل بتم خود و موافقت شوق را با شوق انتقام بپوزد و شمع معرفت در دل برافروزد  
 و رغب و نیاز از دل ناچیز کند سمل بن عبد الله بر سر سینه که مر در کس است لب بر شایان  
 زبانه اش کرسنکی کجا برود و کشت حکمت اش کرسنکی و نایزه شوق را بیکش و زانو  
 می نشاند بچرخ می خاورد که ای کرده صدیقان کرسند و حق بیکم باشد بر این  
 فرو رس که مرز طعام روح بقدر کرسنکی بود یقین طعام حالی را با بر طبع شکم خالی نایزه  
 می کشید و شاید که حدیث جوهر الطولکم لولیمه الفردوس را صفتی این بود و میر و زود







در میان مک و مدینه پس چون حضرت رسول ص و وفات و فوت نمود جبرئیل از جانب حق تعالی  
فرمود و گفت ای محمد خداوند عالمیان تو را برسد مرگ و میفرماید که اجل تو  
نزدیک گردیده است و مدته عمر تو با خبر رسیده است و من تو را میطلبم بسوی آنچه چاره  
از آن نداری و از آن که بزرگاتی نباشد یعنی هر که پس عهد خود را درست کن و وصیته  
خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد است از علم من که من بسوی تو فرستادم و اقام  
و علو میبخشیدم آن گذشته که تو میراث داده ام و مسلح و تابوت و حسب و کثرت و دست  
از مجازات و عداوت بجز آن خود و هر استیم تا بعضی خود و خلیفه خود که بعد از من است  
بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علی و نشاند که در آن در میان مردم که با و راه و در است  
را میبندد و تازه کرد آن عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و میباید ایشان را با و بجز  
بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پانصدانی که بر ایشان نگذاشته ام و عهدی که  
بسوی ایشان فرستادم ام پیشتر از امانت و ولایت دلی من و مولای ایشان و مولای  
هر مرد و زن من نمونه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض کرده ام روح و جبرئیل  
از پیچیدن خود را که بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم  
بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یک نبه پرستی من است و دین من  
و تمام شدن نعمت من بر خلق من بتبعیت دلی من است و اطاعت کردن او را پس بیاید  
است که من میگویم هرگز زین خود را بدو نجاتی تا آنکه حجت من باشد حجت حق من  
پس امر و زکا مل کرده اندم از برای شما و دین شما را تمام کردم بر شما نعمت خود را پس بپذیرم  
برای شما و دین اسلام را بولایت دلی خود و مولای هر منمن و مؤمنه که او علی بن ابی  
طالب است بنده من و وصی من و جبرئیل و خلیفه بعد از او و خدیو که حق بر خلق من مقرون  
است طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمد ص بطاعت من پس  
هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را عصیت کند مرا عصیت کرده  
است و علی و نشاند که گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن است  
و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگر برادر بیعت او شرک است گردانیده شرک است  
و هر که مرا اطاعت کند بولایت و و باحق و باست و داخل شست میشود و هر که مرا

علافت

علافت کند باعداوت او داخل جهنم می شود پس بر ما و برای محمد علی را علی در میان خلق  
و دیگر بر ایشان بیعت او را و تازه کرد آن عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم پس  
که من او را قبض میکنم بسوی خود و تو را بجز از رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول ص  
ترسید از قوم که میباید او را جل شقاق و فساد برانگیزد شوند و بجای جلیه و کفر خود بر گردند  
زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و گینه  
او در سینههای ایشان جای کرده است پس سوال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان  
سوال نماید که او را از گردان من فغان حفظ کند و شرط را بپذیرد که جبرئیل از جانب خداوند  
عالمیان خبر می گفت او را از شر منافقان سپاورد پس تبلیغ رسالت را تا میسر جفت  
پس از مسجد جنت جبرئیل بر آنحضرت نماز شد و امر کرد آنحضرت را که عهد و ولایت را  
با ایشان برساند و او را قیام مقام خود کرد و اندو وعده محافظت از شرا عداوی را که آنحضرت  
طلب نموده بود و میباید و پس باز آنحضرت تا خبر نمود تا بکراج انیم رسید که در میان  
مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نماز شد و در امر ولایت تاکید نمود و ای عصمت را بیاورد  
پس حضرت از نمود کای جبرئیل تا جایی شد من از قوم برترم که مرا کذب نایند و قول مرا  
در حق علی قبول کنند پس از آنجا باز کرد پس چون بنده بر حرم رسید که بعد از سهیل پیش  
از جنت است جبرئیل نزد آنحضرت آمد و در وقتی که چنان است از روز گذشته بود و با نهایت  
زجر و تندید و مبالغه و با صفت شدن عصمت از شرا عداوی پس گفت با محمد  
خداوند عز و جلیل تو را رسد مرگ و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار بتسبیح کن آنچه بسوی  
تو فرستاده شده است در باب علی و اگر گفتی نرسانیده خواهی بود و هیچ یک از شما  
الهی را و خدا را تو را نکند امیدارد از شر مردم و اولیای فاسد و زک و کذب رسیده بود  
پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که بگرداند آنها را که از پیش رفته اند و نگذارد آنها را که در  
عقبند که پیش روند تا آنکه علی را برای مردم بگذاشت لقب نماید و برساند ایشان را آنچه  
حق تعالی فرستاده است در شان علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند عالمیان او را از شر  
مردم حفظ نماید پس چون خبر عصمت از شرا عداوی آنحضرت رسید میان و میان خود را امر  
فرمود که نداند که مردم که هم نزد آنحضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفته



را و حبس نماید و بگردان او جبرئیل آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید  
بجانب راست راه رضی که اکنون مسجد قدیم است و در آن موضع درخت خاری چند  
بود حضرت امر فرمود که بروید و بران درختان را و بران کفرت سنگی چند بضع نمایند  
شبه بمنبر تا آنکه بر مردم شرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و  
و آنها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای این سنگها برآمد و حمد و شانی الهی را  
ادامود و فرمود که حمد و سپاس خداوند بر این است که بلند مرتبه است در این یکی خود و بزرگوار  
است بکلیاتی پاکسانی خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او غایت است و جمیع  
مخلوقاتش و خلقش بر چیزها حاکم کرده است و علم و حکایت او و مقهور و مغلوب گردانیده  
جسم خلق را بتوانایی و هویدایی خود پیوسته صاحب جده و بزرگوار و بود و همیشه  
سستی خود ستایش خواهد بود و فرخنده آسمانی میباشد و این گفته زمینهاست  
است و انما جبرئیل بر اینها ظاهر است بسیار مقدس است از عباد و بسیار منزله  
است از جمیع پروردگار عالم در وجه است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود  
و انعام کننده است بر هر که او را درگاه جلال خود نزدیک گرداند و هر دیدار می نماید  
و دیده او را می بیند که هر چه است بر دنیا است صاحب علم و دقا است و خلقش هر چه را  
فرار و بر هر چه بر خفت خود منت گذاشته بعد از آن مردم را انتقام می نماید بلکه  
تفضل میکند و میباید درستی نمی نماید بسوی ایشان آنچه مستحقان گردیده اند از عذاب او  
پنهانهای مردم را میداند و بر ضما بر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده را و مخفی نیست  
و هیچ امر مخفی را پوشیده نیست احاطه بر هر چه نموده و غالب بر هر چه گردیده و بر هر چه  
قوی شده و بر هر چه توانا گردیده و هیچ چیز مانند او نیست و او همه شیا را از بند و رنج  
که هیچ چیز نبوده و دانی است که زوال ندارد و مقام بعد از آنست که در میان مردم نیست  
خداوندی بجز او و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و عدل است  
است از آن بزرگوار است که هر چه را او را در آنکس نماید و او بصیرت را او را در آنکس مینماید  
و اوست دانای لطافت امور و فرخنده و دقایق است و مطلع بر خفایای امور احدی  
و مصفا و می تواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی که او چگونه است در بکار  
و پنهانی

و پنهانی که بچگونگی حالات فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود و گواهی میدهد که  
اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و محبوبی بجز او سزاوار برستیدن نیست پر  
کرده است جهان را از آثار قدس و تزه او و نور و هویدایی او از آن تا ابد را روشن گردانیده  
و اوست خداوندی که جاری میگردد اندام خود را پیشوای همه حجب رای و با او در تقدیر  
امور شرعی و انبیا و نبیست و در تدبیرات او تقاضای نیست و تصور کرد هر چه را از او  
پدید آوری آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و افرید آنچه را از پند بی آنکه  
احدی باری او نموده باشد یا شقی در آن بوده باشد یا نیکو در آن نموده باشد  
بلکه بعض قدرت خود است پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود آورد و پس ظاهر گردیدند  
پس اوست افریننده که بجز او افریننده نیست و مقتضای خود را حکم گردانیده و چنانچه  
بشکوه فرموده اوست عالمی که بر هر چه جاری کند و اوست که بر هر چه امور را بر میگرد  
و گواهی میدهد که اوست خداوندی که فراتر میگذرد بر هر چه عز و عظمت او و خالص است  
بر هر چه برای هیبت او مالک ملک است و بلند کننده و فکاک است و تسخیر کننده اشیاء  
ماست برای شغف خلایق که بر یک جاری میشوند تا وقت معلومی برده شب را بر  
روی روز میکنند و پرده روز را بر روی شب بکشند در حالیکه غلب میکند روز  
بشیرا بر عتد و بر شکنده بر هر چه معاند است و پاک کننده بر هر شیطان منزه است و او  
خداوندی و مثالی نموده است بلکه نیست مقصود و مطلق است در عوالم و الدنیا و الدنیا  
منو له الله است و خلقی ندارد و احدی گفت و نظیر او نیست و محبوبی است لیکن نه  
پروردگار است بزرگوار را داده میکند پس لعل می آورد و بجز او پس حکم میکند و عالم است  
اشیا را پس احسان کرده است همه را و بجز او و بعد از مردن زنده میکند و او را بفرموده  
میکرد و او را بفرموده و میکرد و از نو یک میکند و او را بفرموده و او را بفرموده و او را بفرموده  
کاهی عطف میکند مخصوص است پادشاهی اوست سزاوار است شایسته بگوید ما هر روز  
اوست و بر هر چه فاداست و اخیل میکند و اندک شرا را روز و او را بفرموده و او را بفرموده  
بر هر یک که اوست غالب و آمر زنده اجابت کننده و عاقت و نزرک و پنده عطف  
چنانکه گفته اند انفس است و پروردگار جهان و ناس است چیزی را او منحل نمی شود و او را







است و هر که الله یقین او نماید و حقن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را  
حق مرزوق کرده مردمان این افراسیاه نیست که من در چنین مجلسی ایستادم پس شنیدم  
حقن مرا و اطاعت نمایند فرموده مرا امتقاد شود و مرا برورد کار خود را بر سر بست که حق تعالی  
اولی بخشش شایسته و فرزند شایسته پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر شایسته  
و ایستاده است و قیام نمایند و بصلواتی شایسته و محبتی نماید به شما را با یکدیگر برای شما  
ضرورت پس بعد از من علی ولی شایسته و پیشوای شایسته بامر خداوند علیمان و بعد  
از او امامت در ذریعت من است از فرزندان او تا روزی که خدا رسول را طاعت  
نمایند و حق است حلالی که آنچه خدا حلال کرده است و حرام است حرامی که آنچه  
خدا حرام کرده است حق تعالی بن شایسته است جمیع حلال و حرام خود را و من  
رساییده ام آنچه خدا تعالی من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود و بسوی علی بن  
ابی طالب و بعد از او بنام او نموده ام ای گروه مردم پس حق تعالی حرام خدا را از دین  
حرام کرده است و هر طبعی که خدا تعلیم من کرده است بپوشیدن حرام کرده ام در امامت حق تعالی  
علی بن ابی طالب و بعد از او بنام او نموده ام و او است امام پس حق تعالی در قرآن  
فرموده است که کل شیء احسبناه فی امام پس یعنی هر چیزی را ما احصا کرده ایم و در  
امام نقل هر کسند ای گروه مردم که راه مشرب از او و لغزت نمایند از او و بگریزند از قبول  
ولایت او و او است که بدایت میکند شمار بجای و عمل میکند بکلی و محو میکند باطل را و  
حق میکند از آن و او را مانع نمی شود در راه خدا امامت کند پس او اول  
کسی است که ایمان آورد و بخدمت رسول و از این است و او است که جان خود را فدای  
حضرت رسول کرد و او است که با رسول خدا عبادت حق تعالی میکرد و در وقتی که هیچکس  
نیفرمید از مردان عبادت خدا یعنی گروهی که مردمان او را تحصیل نمیدادند که خدا  
او را تحصیل داده است و قبول کند که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او  
امام است از جانب خدا قبول میکند خدا توبه کسی را که کفر و ولایت او نماید و حق فرمود  
او را و این امری است که خدا از آنم کرده است و بداند که چنین کند نسبت کسی که حق تعالی  
امر خدا نماید و در امر علی و آنکه او را عذاب کند خدا فی عظیم ابدا لا با و که هرگز عذاب او

نمی

نمیست و نه پس صبر نماید از حق تعالی که او که از حق تعالی او نماید پس از او است حق تعالی او که  
ایش از او ان مردمند و سنگ و صیبا کرده است خداوند علیمان را ترا برای کاران ایما  
ان من بعد او که بدین بشارت داده اند که شکان از غیران و مردمان و من خاتم پیغمبران  
و مردمان و حجت خدا بر جمیع مخلوقین از اهل آسمان و زمین پس هر که شک نماید در  
این او که فرستاده اند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در یک کشته از کشتهای من  
پس تحقیق که شک کرده است در جمیع کشتهای من و هر که شک کند در آنچه کفتم بازگشت او  
بسوی من است ای گروه مردمان مت که است خداوند علیمان و مرا که امری داشت با من  
فضیلت از فضل فضل و جان خود و خداوند بجز او نیست و او است حق حجت از من این  
الاباد بر بر احوالی ای گروه مردم تفصیل دهید علی را بر کسی که او افضل مردم بعد از من است  
مردان و زنان و بیکت ما حق تعالی روزی در حقایق بنهرستد و ایشان را از همه ملک نجات  
میدهد ملعون است ملعون است ملعون است ملعون است کسی که در کینه بر من این کشته مرا چند  
مواقع طبع او نباشد بر کسی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند علیمان و میگوید که هر  
و تحقیق علی را احببم نماید و فرار بامامت او نمکند پس بر او است لعنت من و غضب من  
پس نظر کند بر نفسی که چه پیش بنهرستد برای فردای خود و بر سرید از خداوند اعلم حق تعالی  
کینه علی را پس مغرور و قدیمای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین بر کسی که خداوند علیمان  
چنان است بگردای شما ای گروه مردمان علی است جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان  
او در حق است بگویند با حسرتی علی فرطت فی جنب الله یعنی زحمی حسرت بر آنچه تقصیر  
کردم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابی طالب ای گروه مردم تدبر نماید در قرآن و  
بجهت یابان را و نظر کند بسوی حکمتان و من لعنت منماینده شایسته است ان پس  
بجدا کند که کسان میگویند از برای شما ایات نوحی که نکرده اند از برای شما  
نظیر ان را کسی بجز ان که من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بیاورم هر چه بود از برای او را  
بند خواهم کرد و شما همه مرا می بیند و اعلام می نماید شما را که هر کس که من بولای او بودم  
پس ایستاد علی بولای او است و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصی من و مولای من او  
از جانب حق تعالی مازال شده است بر من ای گروه مردم بر کسی که علی و با یکدیگر کان از فرزندان



من فضل که بجز تربت که در میان شما میگذردم و قرآن ثقل بر کمر تربت و ثقل جزیرا میگوید که محفل  
ان بر طبع مردم کران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها جزوه هستند اند از دیگری و بجز  
مواضع دیگرند و از هر چه بدانی شود تا در محض که تربت من دارد و شود و اهل تربت من و منان  
خدا اند و در میان خلق و حکیمان خدا آیند و در زمین او بدستیکه اوای رسالت کردم  
و تسبیح و تحمیل الهی نمودم و آنچه بایست شنوایندم و آنچه بر من نازل شده بود و واضح کردیم  
بر استیکه آنچه کلام خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بر استیکه نسبت میرا نمون  
بجز این بر آوردم که در پسگوی من بهیمنه است و حال تربت پادشاه بر مومنان برای خدا  
بعد از من جز او پس دست خود را بر پاهای من حضرت زود و او را بلند کرد و بر تبه که با پای  
او بر پاهای من حضرت رسید و در اول حال که بر من بر بال داشت حضرت امیر را بر بالی بنزد  
خلیفه و یک پای به این تر از خود بار داشت پس فرمود که ای معاشره و مان اینک علی  
برادر من است و وصی من است و حفظ کننده علم من است و خلیفه من است بر امت من  
و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوندی میان و خداوند مردم است لبوی خدا و  
عمل کننده است با کمال پسندیده است و است و محراب کننده است با دشمن خدا و دوستی کننده  
است بر طاعت خدا و حق کننده است از صحبت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست  
امیر مومنان و اوست چنانچه هدایت کننده و اوست کننده بهیبت شکسته گان و  
جو کننده گان و از زمین بدر روند گان با خدا و بداند که آنچه کلام خیرینی با پدر و بامر برادر  
خود گفته خداوند اوست و در هر که او را دوست دارد و دشمن دارد هر که او را دشمن  
دارد و دوست کن هر که او را اکتفا نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوند  
تو بر من فرستاده که امانت از برای علی است ولی تو در وقتی که من بیان کنم آن را  
برای مردم واجب کنم او را بسبب آنکه خواستی که کامل کردانی برای بنده گان خود  
و من ایشان را و تمام کردانی بر ایشان امانت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین  
اسلام را پس فرمودی که حق متبع غیر اسلام دنیا فلان بهیبت من و بوقی ان فرمودی  
افشارین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هر که از او قبول نمی شود و او در  
از زمان کاران است خداوند را که او را میگیرم که آنچه در این باب فرستادی من

باشان

باشان رسانیدم ای گروه مردمان بر استیکه کامل گردانید خداوند عیسان دین شمارا  
با امت علی پس هر که افتد افتاد با او و با ما باقی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز  
قیامت که عرض بهمانند اعمال را بر خداوند عیسان پس حقیقی حیطه مینما بدینها  
است ترا و ابدالا با در جهنم خواهند بود و بسبب میشود از ایشان عذاب و محبت  
نمودند ایشان را ای طوایف مسلمانان تربت علی بن ابی طالب یاری کننده ترین  
شمار او سزاوارترین شما من و نزد کس ترین شما من و عزیزترین شما من و خداوند  
غیر از جلیل و من هر دو از او خوششودم و نازل نشده اید در شان پسندیدگان که در  
شان او نازل شده است و خطاب با اسیا الذین امنوا و قرآن کرده است مگر آنکه است  
با و کرده است و مقصود جعلی او بوده و هیچ آیه و وحی در قرآن فرموده نباشد است مگر  
در شان او و کو اهی با حقیق بهیبت در سوره بلقی علی الان نژاده است مگر از شما  
او و آن سوره را در حق غیر او نازل نکرده است و آن سوره مدح کرده است غیر او را  
ای گروه مسلمانان علی است یا در بین خدا و اوست جدا کننده و حمایت رسول خدا و اوست  
پیران که از او بگریه کرد و او هدایت کننده و هدایت یافته و خیر شما بهترین پیغمبران است و  
وصی شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبر اندای طوایف  
مردمان و تربت بر پیغمبری اوصیل او بوده اند و تربت من از صلب علی است ای  
طوایف مردمان بد استیکه شیطان اوم را از تربت پرورن کرد و بکشد پس صد مهربان  
بر علی که حیطه میشود و اعمال شما و میفرماید از راه ایمان قدیمی شما و بد استیکه اوم را فرمود  
فرستاده اند برین بسبب یک خط و حال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس چه گونه  
خواهد بود حال شما در مخالفت حقیقی حال آنکه شما آنکه میدارید و از شما جمعی هستند  
که دشمنان خدا آیند بد استیکه دشمن منی دارد و علی را بکشد بختی و دوست نمیدارد و علی را  
مگر بر مزبکاری و ایمان منی او را و جعلی که من منی کویان خود را از برای خدا خاص کرده است  
باشد بخدا سوگند یا بیکشم که در شان علی نازل شده سوره عصر ای گروه مردمان بد استیکه  
خدا را که او را فرمود رسالت خود را بشناسانیدم و نیست بر رسول پیغمبر از رسانیدن و بد  
ای گروه مردمان ترسید از خدا چنانچه حق ترسیدان است و مهربان مگر با دین اسلام ای



کرده مردمان ایمان پیاوردی بجز او رسول او زبان توحید که با او نازل گردیده است که آن  
علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور از جانب خداوند صلیب درین جاری  
شده است پس در علی بن ابی طالب پس در انزال او که امانان بجهت تاقانم جمدی که  
اخذ میکند بجهت خدا و هر صفت که ما را بوده است زیرا که خداوند علیمان ما را جمعی گردانیده  
بر تقصیر کند کان و معاندان و مخالفان و دشمنان کند کان و کن بکن ران و سکن ران از  
جسج علیمان ای گروه مردمان شمار اعلام میکند که من رسول خدا که کشته اندیش  
از من رسولان او اما اگر من بمیرم یکشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مندر خواهد  
شد و کسی که از من برگردد پس من بکندانی رساند بروی جزا خواهد داد و شکر کند کان  
را بداند که علی موصوفت بصیرت بکس بعد از او فرزند من که از صلب او نباشد  
صفات موصوفه ای کرده است که در بدنه بر خدا اسلام بود ای صفت میکند  
بر شما و درمی یابید شما را بعد از غیبت از نزد خود بدست که او بر صراط خدا و بندگانش  
است ای طوائف مسلمانان بعد از من پیشانی چند خواهند بود که مردم را بجا نهند پس  
جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم خدا و من از  
ایشان بزرگوارم ای گروه مردمان بدستیکه این پیشوایان صفات و یاوران ایشان  
و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پانین تریز و رکات جهنم اند و بدجاست جاییکه  
میکران بدستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کند بصحیفه خود که چه نوشته اند  
پس حضرت باقر فرمود که مردم بفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است که حاجت قلبی از  
از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند و مراد از صحیفه است که در مجلس حضرت معتمدان و تریز  
کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نکرند که خلاف در علی بن ابی طالب قرار کرد  
پس حضرت رسول فرمود که ای خوائف مسلمانان بدستیکه من می سپارم خلاف را امانی  
و در اشئی در منم زنم خود تا روز قیامت و تحقیق که رساندم آنچه ما مورمان شده  
بودم با جمعی کرد و بر هر که حاضر است و بر هر که غایب است و بر هر اهدی از انما که حاضر  
بشد و از انما که حاضر نیستند خواهد متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید  
که بر سر حاضران بخوابان و پدران بفرزندانشان تا روز قیامت و روز باشد که خدا شمر

غضب

غضب نمایند و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غضب کند کان را و احانت کند کان  
ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مایب میگردد که سفره لکم ایها الشدان  
بر سر علی کما شواط من نار و محاسن خدا غنقران ای گروه مردمان خداوند علیمان نخواهد  
کند است شما را تا جدا گردانند جنات را از طبیع یعنی منافعی را از من و حقیقتی شما مطلع  
بر غضب گردانیده است و تا فتنه نشود و مؤمن و منافق نخواهید گشت خصل ای گروه مردمان  
پس هر چه نیست مگر آنکه خدا پاک کند است مثل ان را بیب کذب کردن ایشان  
پس از آن خود را چنین هلاک میکرد اند خدا شمرانی را که اهل انما تنگ دارند بجهت حقیقتی  
در قرآن یاد فرموده است و این نام شما است و اولی بامر شما است و او علی و عبد بنی محمد است  
که وعده نموده است برای او در رحمت و در قیامت و خدا است میگردد وعده خود را  
ای گروه مردمان تحقیق که لغزیند پیش از شما اگر پیش بینان و خدا پاک کرد و پیشین  
را و هلاک خواهد کرد آید کان را ای گروه مردمان بدستیکه حق تعالی بر امر کرد و علی  
که در من امر کردم علی را و حق نمودم او را و نیست او را و نواهی را از جانب پروردگار  
خود پس بشنود امر علی را تا سالم گردد به از خدا و وف دنیا و عقی و اطاعت نمایند او را  
تا هدایت یابند بسوی دین خدا و مستحق شوند و رضی او تا بر شد و صلاح بر آید و باز کرد  
بسوی مراد او از راه حق بسوی راهی و مگر برگزیده شود ای گروه مردم من صراط  
مستقیم خدا که حقیقتی شمارا امر کرده است با طاعت ان پس علی بعد از من پس فرزند  
من که از صلب او نباشد اما من و پیشوایانند و هدایت بینا بیند بکن و بکن در میان مردم  
عدالت میکنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر قات نمود و فرمود که این سوره در میان  
ایشان نازل شده است و هر پیش از آن که شهادت و قصص ایشان است ایشانند و است  
خدا و ترس در پی بر ایشان نیست و اند و ناک نمی شوند در قیامت و بدستیکه ایشانند  
حزب خدا و حزب خدا رسکا رانند و بداند که دشمنان علی اهل شفا قند که بخا و در حق  
نموده اند و برادران شبیه بنشیند که القای میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی حق باطل را  
که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدستیکه دوستان علی و فریت  
او مؤمنانی چندند که حقیقتی و صفت کرده است ایشان را در این آیه که در بعد نوا بگویند



بالله و الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و الحمد لله  
او غلبه بر حق تعالی بانی کروی را که ایمان آورده اند بجز او روز قیامت که دوستی  
کنند کسی که دوستی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند در آن ایشان یا پسران  
ایشان یا برادران ایشان یا عیاله و خویشان ایشان و بدستیکه دوستان ایشان از آن  
ان مؤمنانند که حقیقی وصف کرده است ایشان را در این آیه الذین امنوا و لم یلبسوا  
ایمانهم بظلم او کفر لعلهم الامن و هم عند ربهم یعنی آنکه ایمان آورده و نبوشانند ایمان  
خود را بچیزی که حق تعالی میفرماید ایشانند بدایت ایمان با نیکان یا فرموده که بدست  
که دوستان ایشان اند که در اخلاص ایشانند پس در میان ایشانند که ایمان ایشان  
را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش آمد به پس داخل شود در بهشت که جاوید نمایند  
در آن و بدستیکه اولیای ایشان اند که حقیقی میفرماید که در اخلاص ایشانند پس در میان  
و بدستیکه دشمنان ایشانند دشمنان ایشانند و دشمنان ایشان اند که ایشانند از  
از جهنم صدای صیحه می شنیدند از آن جویشدن و فرود آمدن در بهشت هرگاه که داخل  
می شوند در جهنم امتیعت میکنند امت و دیگر را و بدستیکه دشمنان ایشان اند که  
حق تعالی در دشمنان ایشان فرموده است که هرگاه که می اندازند و در جهنم فرو می رانند  
مینمایند از ایشان خازنان جهنم که ایامی را بسوی شما ترسانند که گویند علی تحقیق که آمد  
بسوی ما ترساننده پس بگردید و گویند و روضه میگویند خدا چیزی نفرستاده  
و بدستیکه دوستان ایشان اند که ایشانند از پروردگار خود بسبب امری چند که  
غالب است از دید بانی ایشان ایشان را است امر از کائنات و اجر بزرگای کرده  
مردمان چنانچه تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمنان ماکیت که خدا او را  
مذمت و لعنت کرده است و دوست ماکیت است که خدا او را مدح کرده است و دوست  
و دشمن است ای کرده مردمان منم ترساننده و علی است بدایت کننده حق تعالی فرموده  
است انما انت منذر و لكل قوم هاد ای کرده مردمان منم ترساننده و علی است بدایت  
کننده من جهنم و علی است بدایت و بدستیکه خاتم الانبیا است و دوست قائم بحق و  
ممدی هم و بدستیکه دوست غالب شونده بر همه دنیا و اوست انما هم کائنات

و دوست حق که کینه قلعه و غراب کینه دانا و اوست کینه بر قیامت از مشرکان و دوست  
طلب کننده بر خوفی که از دوستستان خدا ریخته شده و طلب آن کرده اند و اوست یاری  
کننده دین خدا و اوست اب بر درازنده از دریای بی پایان علوم حقیقی و اوست قوت  
کننده برای و صحت فضیلت او و برای هر جایی در هر جایی او و اوست  
پسندنده خدا و بر کزیده او و اوست و اوست جسیع علوم و اوست کینه با دنیا و اوست  
و اوست از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد و اوست که در او اوست که حق تعالی  
امر امت را با و کده بسته و اوست که بر شرت و اوست که با و هر که پیش از او کده بسته است  
اوست که جنتش باقی است و اوست که از او جنتی نیست و اوست که حق تعالی امر امت را با او است و  
هر که از وی نیست که از او است و اوست که هر کس را او غالب نیکو و دو هیچ کس را  
یاری نمی یابد و اوست ولی خدا و از من و حکم کننده خدا در میان خلق و این خدا را از  
و پنهان ای کرده مردمان پنهان کرده اند از برای شما و فغانیدم شما را و اینک علی بعد از من  
بشما میفرماید و بداند که بعد از انقضای خطبه خود میفرماید شما را که دست بردارید  
برای بیعت او و اگر کردن با ما است و پس بعد از من دست بردارید و با او  
بیعت نمایند و بداند که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را  
امر میکنم از جانب حقیقی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را از هر آن که بخواهد  
میرسد و کسی که وفا کند با آنچه با خدا بران عهد کرده است پس برود و خواهد و خدا  
با و مزدی بزرگ ای کرده مردمان بهر سببیکه حج و عمره از شما نزد من خدا است پس ای  
کرده مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ علی حق تعالی هیچ نفرستد مگر آنکه مستغنی شده و  
بسیج خانه ابا و ده خلف از حج نکرده اند مگر آنکه فقر و محنت شده ای کرده مردم بسیج  
در غلغات و خوف نکرده است مگر آنکه حقیقی کائنات کشته او را تا آن روز امر زنده  
است و چون حج را تمام کند علی را از سر میگردانی کرده مردمان حجاب را خدا یاری  
میکند و آنچه فرج میکند خدا عوضی که است میفرماید و خدا ضایع نیکو داند آنچه نیکو کاران را  
ای کرده مردمان حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و دانا فی مسائل آن و بر مکر و دید از  
مش حج و موافقت آن مکر با توبه و پشیمانی و ترک کردن کائنات ای کرده مردمان



بر بادار پندار را و او اگنید ز کوه را چنانکه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما سپارد  
بکند و در این سبب تقصیر کنید در حق فطرت احکام دین را فراموش کنید انانی تقصیر می پس  
علی ولی شاه است و پان می کند از برای شما احکام دین شما را و یا آن کسی که خدا او را از پیش  
است از من و از او جز می داند شما را با کج سوال کنید از ان و پان می کنند از برای شما  
آنچه را خدا نیت بر سبب که حال و هوام زنده در ان است که من احسانا هم انهار و پان  
انهار را بشما و امر کنم بجای لویا و منی کنم از امر انهار و یک مقام و یک مجلس پس امور شد ام  
در این وقت که سحر بگرم از شاه دست بردست شما بزم با کج قول کنید آنچه را آورد  
ام که جانب خدا و رباب علی بن ابی طالب که میراثیستین است و امامان بعد از او  
که ایشان از من و از علی هم میرسد ایشان امامان خلقند تا روز قیامت و قائم نشین  
از ایشان است که حکم میکنند بجای ای کرده مردمان بر حدی که دلالت کرد شما را بر ان  
و هر سراجی که شما را منی کردم از ان پس من از ان برکت شد ام و بنده ای کرده ام پس یاد  
اورید انهار را و حفظ کنید و یکدیگر را بان وصیت نماید و انهار را بیدل کنید و تقوی بدید  
و بر بادار پندار را و او پدید ز کوه را و امر کنید بنیکین و منی کنید از بدینا و بدینا که  
سر عملهای شما امر معروف و نهی از منکر است پس شناسانید هر که را حاضر بوده در این  
مقام با کج کصم و خنان مرا بچران بر سینه زبر اگر آنچه کصم ما بر پروردگار خود و  
پروردگار شما کصم و امر معروف و نهی از منکر منی باشد مگر با امام مخصوصی ای کرده ام  
قرآن شما را می شناساند و دلالت بپناه دهد که الله بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان  
او پند و من پان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حق تعالی در حق حضرت امیر  
علیه السلام فرموده است که او جلیل کلذ باقیه فی عقبه یعنی کرده اند خداوند عالمیان  
خداست را کله که باقیست در عقب او پس از ان این خطی بر شد که می باید خداوند همیشه  
در ان حضرت امیر هم بوده باشد و در بیت امیر المؤمنین علیه السلام بر می نهد و محفل  
است که منیر عجب بحسب تا بول قرانی را ج کبیرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس حضرت فرمود  
که من نیز پان کردم از برای شما که هرگز گراهی شود تا منکب باشد بقرآن و ایشان  
ای کرده مردمان پر مهر نیز از اخلاقت خدا و ترسید از عذاب او و خدا نیت از این

بجای

چنانچه حق تعالی فرموده است که ان زلزله است قدش عظیم و پا و او رید مردن را و حساب  
روز قیامت را و تر از و پای اعظم را و می سید نمودن کرده ای بندگان را نزد خداوند  
علین و لوثاب و عقاب الهی را پس هر که حسنه سپارد و در قیامت ثواب میبرد  
و هر که با سینه سپارد او را در بهشت تضمینی نیست و در این دیگر وارد شد که مراد از پند  
عداوت امیر المؤمنین است ای گروه مردمان شما زباده از آیند که هر بدست خود پان  
بهت نمایند که پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما هر آنچه را بچند  
بر خود لازم کرده اند و از شما پان که هر از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی  
مؤمنان و از برای انهار که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او میرسد پس سینه جایی  
من شما را احلام کردم که در بیت من از صلب او خواهند بود پس هر شما بگویند که  
ما شونده کانی و طاعت کنندگان و پیروان و نصیبان و مینا هم آنچه را رسیده با  
از پروردگار و کار پروردگار خود در امر علی و امرش زندان او که از صلب او پدید  
از امامان با تو پخت میکنند در این امر بد لویا خود و حانهای خود و زبانهای خود و  
دستهای خود و بر این احقاد و زندگانی میکنند و بر این احقاد و هم بر این احقاد  
مبعوث میشوند در قیامت انیر بخواهم داد و بنده ای بخواهم کرد و شکلی و بری در ان  
خدا را هم و بر منی کردم از خود خود و منی شناسیم چنان خود را و اطاعت میکنند آنچه ما پند  
دادی در امامت علی امیر مؤمنان و امامت امامان بعد از او که ما کردی که از فرزندان  
تو و از فرزندان او پند و اول ایشان حسن و حسینند و بعد از ایشان انهار که از وقت  
حسین حق تعالی برای امامت نصب کرده است و بگویند که اطاعت کرده ام خدا را و  
نور او علی را و امامان از وقت علی را با کج کشتی عجمی و پان حکمی که گرفته است  
برای امیر المؤمنین و الله بعد از او بد لویا خود و حانهای خود و زبانهای ما و پخت و پخت  
ما طلب میکنند با کج کشتی بدلی و در خاطر خود منی یا هم که از این احقاد و بر کردیم هرگز  
خدا را که ما میگیریم و خدا کافیت برای شهادت و تو نیز که ما می بر این جیت و گویند  
میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از انهار که خدا هر نزد ما و پناه انداز ما و ما  
خدا و لشکری خدا و بنده کانی خدا را و خدا برتر است از هر شایه و گوای ای کرده







را با کان میکنند اما کما را بی به میکنند که سبقت خواهند کرد بر ما و ما عاخر خواهیم  
کرد و در جزا و ادب ایشان به حکمت که میکنند ایشان پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
کدامی چیز نیل این است که ام است چیز نیل گفت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و  
میفرماید که این نفر ستاده ام چیزی را که اگر او را امر کرده ام در وقتی که اجل او مقتضی  
شده است اینکه خلیفه گرداند در میان است خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دار  
و در میان ایشان سفتای این چیز و احکام او را پس تا که اطاعت نمایند رسول خدا  
را و آنچه امر مینماید ایشان را باین است که گویند که خدا فرموده است در این باره و آنها که  
مخالفت او مینمایند در روز قیامت دروغ گویند و دروغی بیاورند و تحقیق که نزدیک شده است رشتن  
تو بسوی پروردگار تو و بشت او و حق تعالی امر مینماید تو را که لقب غانی برای امت  
خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت غانی بسوی او پس و خلیفه است که  
قائم است بامر حق و است تو خواه اطاعت او نمایند و خواه محصیت او کنند و  
فرمان او بزنند و آنچه خواهند کرد پس نیست فتنه که این است با و امتحان کرده میشوند و  
حق تعالی تو را امر مینماید که تعلیم او تا فی آنچه را تعلیم تو کرده است و او او طلب غانی  
که حفظ کند حسب سبب آنچه غانی را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و با و بسیار  
جمع اندکهای خود را که است این نعمتی ای محمد تو را بر گردم از میان سدها که خود که  
پیشتر نباشی و بر گردم او را که وحی تو باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
را طلب و یکیش و یکروز با او خلعت کرد و بر عود و نکست که حق تعالی با و سپرده بود و هر  
تعلیم او نموده آنچه چیز نیل می کرده بود و در این باب هر را با حضرت گفت و این در روز  
نویز عایشه بود پس عایشه گفت که سپاس طوافی شد خلوت تو با علی در این روز پس  
حضرت روز را و کرد و اندید و متوجه جواب او نکرد و عایشه گفت که چرا او از من میگریزد  
و مرا جز عیند بی با می کشد به صلاح من در آن باشد حضرت فرمود که زبانت کشتی آن را  
است که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را مساعد کند گرداند و تو حق تعالی آن پناه  
و ایقان بدان پناه و درین مأمور شده ام که حسب سبب مردم را بسوی آن امر کنم و در وقتی

که قیام

که قیام نماید آن امر تو مطلع خواهی شد عایشه گفت یا رسول الله چرا احوال مرا جز نمیدانی که  
پیش از دیگران بدان اقدام نماید بهم آنچه صلاح من در آن است حضرت فرمود که من تو را جز  
میدانم باید که حفظ غانی این را و پنهان در این را تا وقتی که بعد برومان بگویم پس اگر  
حفظ غانی داشت نمی حفظ غانی تو را از شر و نجات حضرت حفظ خواهد کرد و تو را نصیحت  
خواهد بود و سبقت گرفتن و سبقت نمودن بسوی پناه آن بجز او رسول و اگر ضایع گردانی  
آن را و ترک غانی را بستان چیزی را که بخواهی مینماید از این امر که فرموده ای شد پروردگار  
خود و ثوابی تو حفظ خواهد شد و از تو پشوار خواهد کرد و بداند انان خدا و انان رسول خدا  
و از بعد زبان کاران خواهی بود و از عمل تو هیچ چیزی بجز او رسول و نخواهد رسید  
پس ان ملعون من الله ضامن شد که حفظ غانی این را و داشت کند و ایمان پناه در زبان  
و عایشه ان کند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و گفت که خداوند عایشه را جز داده است  
که عرض من تحقیق شده و امر کرده است مرا که علی را غلبی و فتنه کردی و در میان مردم و او را  
در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را جلیفه خود سازم چنانچه پیشتر از آن گذشته است و این  
خود جلیفه گردانیدند و من اطاعت امر پروردگار خود می نمایم و فرموده او را بعمل  
می آورم پس باید که این را از او رسوایی و دل خود پنهان در این تا کسی میکشید حقیقی  
مرا حقت دهد که این امر را ظاهر کرد و نام پس ان ملعون ضامن همه اینها شد و حفظ غانی  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مطلع گردانیده بود و بر جنبانی که عایشه و حفصه و دیگرهای ایشان  
علیهم السلام در این باب کردند پس عایشه بزودی ان جز را بخصه گفت و هر یک از آنها  
و ملعونان را از را بید خود گفت پس ان و من قش با یکدیگر مجست شدند و فرستادند  
بسوی جماعت طلق و من فتنان و ایشان را از این جز مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان  
با بعضی گفتند که محمد بنو اهد که در امر خدا و شیشه کسری و تفرقه عمل نماید که همیشه خدمت  
در درخت او باشد تا روز قیامت و بجز آنکه کند که شاد و از زندگانی بهره نخواهد بود  
و اگر خداوند جلی برسد بر سر کسی که محمد بنو اهد بر خنای عمل میکرد و علی با شما مدخلی کرد  
با کج در خاطر خود از شاهی با بد پس بگو نظر کنید و گفتند عایشه از برای خود و در این امر  
و پیشتر آنچه را می شناسد و در این باب قرار میداد و در این باب سخن در میان ایشان



سپاه جادلی شد و مخاطبات بسیار گذشت و در پرتاب سپاه نمودند بر آنکه مردم و پند نامه رسول  
خدا صه را بر عقبه و بر شمشیر نیز این عمل کردند و غرور و غرور پس در کجای تعالی شتر  
ایش را از پیچیده خود گردانید و مکر من فغان چیست و غرور نمودند و قتل کردند که آنحضرت را  
بنگاه چاک گردانند با زهری با آنحضرت بخوراند و ایشان را میزدند پس در هر وقت  
و دشمنان آنحضرت از من فغان قریش و جیسعی که از ضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند  
و من فغان انصار و انما فی کدر خاطر داشتند که نزد شوند و از دین برگردند از اهل  
مدینه و حیران الشاق نمودند و قتل آنحضرت پس با یکدیگر میان بستند و هر سو گشتند  
که مردم و پند نامه رسول خدا صه را بر عقبه ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین فرمود  
و پشت که چون بیدیدند حضرت را المؤمنین را با ما است غضب نماید پس حضرت رسول  
برای تعجل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود پس در روز سهیم چربیل هم افزوده  
چهار برای آنحضرت آورد که و نشسته اند جمعیت عکا که از اهل یمن فاصحنه با تو مرو  
افضل من لمشکرین آنکه گفت که مستنزه من یعنی بسته سوال خواهم کرد از ایشان  
از آنچه میگویند پس عکا هر گردان آنچه را با موربان گردیده و در گردان در مشرکان بگریه  
که با کعبه گردیم از تو شرانرا که تو است نه امینا ندید پس حضرت با کرد و بر حرکت  
پفرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را پیش خود گردانند چون شب چهارم شد و در جز  
شب چهارم چربیل بر آنحضرت نازل شد و ایة با آنها الرسول فی ما نزل یک من ربک و آورد  
تا ان الله لا یبدی القوم الکافرین حذیفه گفت که مرا از کافران آید که قصد قتل  
آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول صه فرمود که با چربیل منی یعنی که من چنین حرکت  
مروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم و لایت علی را بر حاضر و غایت چربیل  
گفت که حقیقی بودا امر مینماید که فرود اولایت حضرت امیر را بر مردم لازم گردانی در  
و فتحی که فرود اونی حضرت فرمود که چنین باشد فرود چنین خواهد کرد پس در آنوقت  
حضرت فرمود که با گردند و سپهر فرمود تا بعد از آن رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با  
مردم نماز گذارد و امر نمود که مردم جیسعی شوند پس حضرت امیر المؤمنین عمار را طلبید و با  
جب او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و با او از بلند تازی ولایت

آنحضرت

آنحضرت را در راه و در میان مردم و اهل عت آنحضرت را بر هر واجب گردانید و امر نمود  
ایشان را که از او تکلف ننمایند بعد از آن حضرت و ایشان را جز و او که آنچه میگوید از جانب  
خداوند جلایان است و ایشان گفت که ایایست من اولی و سزاوارتر من چنین از ایشان  
ایشان همه گفتند بی رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای من است  
پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من انصره و اخذ من اخذله  
پس امر کرد مردم که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچک  
سخنی با ایشان نگفتند و ابو بکر و عمر و عبد الله پیشتر شده بودند و بجهت حضرت رسول  
صه فرستاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند و ترس کرده و ایشان گفت که ای پسر  
ابو قحافه ذی غر بیعت کنید با علی که او ولی امر ما است است بعد از من پس ایشان گفتند  
که ایای این امر از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود که بی از جانب خدا و رسول است  
بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شده و در عقبه از روز و آن شب که  
فرمود تا آنکه عقبه بر شمشیر رسیدند پس این منافقان پیشتر رفته و بر سران عقبه پستند  
و با خود و بهاء بوده و میان دین را بر از سنگ ریزه کرده بودند و ضلالت گفت  
که چون حضرت رسول صه عقبه رسید مراد عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد که سر  
ناقد را بگرد و بکشد و مراد فرمود که در عقبه ناقد با شمشیر تا آنکه بر سران عقبه رسید پس  
و ان من فغان در عقبه ما بودند و بهاء را در زهر باقی ناقد رسول خدا صه گردانیدند پس  
ناقد بر تسمیه و نزد یک بود که مردم کند و حضرت را میزدند و پس حضرت ناقد را جدا کرد که  
سکین باشد که بر توبه کی نیست پس خدای تعالی ناقد را بجهنم آورد و بلیت عربی فصیح  
گفت که کجاسو کند یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت نمید و بهاء بی  
خود را از جای خود حرکت نمید هر در حالی که تو در پشت من باشی پس این منافقان  
بزرگ یک ناقد اند که ان را میزدند پس من و عمار شمشیر با کشیدیم و در دایان و بیدیم  
و شب بسیار تاری بود پس این یاعین برگشته و ما امید شدند از آنچه میگویند که ده بودند  
پس من گفت یا رسول الله کبش شد این جاده که چنین اراده نموده بودیم که حضرت فرمود  
که ای خدایه اینها من فغان شد و روینا و آخرت من کشته یا رسول الله چرا منی فرستی گردانی



را که برای ایشان از پادشاه حضرت فرمود که حقیقتی را امر کرده است که منقش بر این کردیم  
و میخواهم که مردم بگویند که دعوت کرد و کرد و می از قوم خود و حجاب خود را بسوی دین  
خود پس قبول دعوت نمودند و دعوت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر  
دشمنان غلبه کرد ایشان را کشت و کین و آنکه از ایشان حذیفه که حقیقتی در وقت  
جزای ایشان را خواهر داد و او اندک جماعتی ایشان را در وینا میدید پس منظره را هر که دید  
ایش را بسوی عذاب عظیم پس گفت یا رسول الله این منافقان کیستند از شما جدا کنند  
با از انصار پس حضرت یکیک را نام برد و تا هر دشمن و منافق را در میان ایشان نام برد  
که من نمی خواهم که آنها در میان ایشان باشند و با من سبب است که من حضرت فرمود که  
ای حذیفه که با جنگ کردی و بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو سزاوارکن  
و بسوی ایشان نظر کن پس نظر کنایت ایشان افکند و ایشان هر سر عصبه لب تاده  
بودند پس برقی حست و جمیع اطراف ما را روشن کرد و ایندوان برق القدر شکست خود  
که من گمان کردم که آفتاب طلوع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و هر را  
یک یک شست و هر چنان بایستم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر  
بودند نظر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس ان انصار که گفت که نام ایشان را  
از برای من خدا رحمت کند و ترا حذیفه گفت که سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و  
عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح  
و معویّه بن ابی سفیان و عمر بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر و بکر  
اینها بودند ابو موسی اشعری و غیره بن شیب و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه  
انصار حذیفه گفت که چون از حبه بریزم بر این جماعت طالع شده بود حضرت از ناخود  
فسترد و آمد و وضو ساخت و انتظار حجاب خود گشاید و جمع شدند پس آن منافقان را  
دیدم که از حبه بریزم بر این جماعت را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند  
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن جراح با یکدیگر  
رازی میگویند پس حضرت فرمود که من دوی در میان مردم ندا کرد که سوگند که هر که  
جمع نشوند که را که گویند با هر بنی و حضرت مایه را از منزل عقبه روانه شد چون

فرزاد

فرزاد  
ابو بکر را و داد سالم مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را و بد که با یکدیگر را از میگویند پس  
نزد ایشان است و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس بر یک رازی جمع  
شوند بخدا سوگند که اگر مرا بفرزند پس دین را از من دارم و پاره پاره شد رسول خدا  
میرود و او را مطلع میکرد و آنم بر جماعت شام پس ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگویم عهد  
و پیمان خدا را که هر گاه این را از را از مایه شوی اگر خواهی داخل کردی و ران امری  
که با سبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی بپایان داری و محمد را بر سر  
مطلع کرد و ای سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و درین وجه ایشان چنان بست  
سالم گینه و عداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را زنده از دیگران دوری داشت  
و ایشان میدانشند که او چنین است پس گفتند با او که ما مستحق شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم  
و هم سوگند کردیم که اطاعت کنیم محمد را و آنچه بر ما واجب گردانیده است از کتاب  
علی پس سالم گفت که اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد میکند درین امر و مخالفت  
شما نمی نماید پس پس بخدا سوگند میجویم که هیچ خانه آباده را بیشتر دشمن نمیدارم از  
بنی هاشم و در بنی هاشم چنان دشمن نمیدارم مانند علی با هیچ یک عداوت زیاده از  
او ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که من یکی از شما پس  
در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفق شدند و متفق گردیدند  
و چون حضرت فرمود که ما را گینه این منافقان بزرگ حضرت آمدند حضرت فرمود که در این  
روز چه را از با یکدیگر می کنید و حال آنکه نمی کرده بودم شما را از راز کشف گفتند یا  
رسول الله ما یکدیگر را ندیدیم درین روز پس این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم  
پس حضرت ساعتی از روی محبت در ایشان نظر کرد و فرمود که شما دانا تر من باید که گویند  
سنگها را بر آن کسی که گمان نماید شما دانی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از  
از آنچه شما میکنند پس حضرت روانه شد داخل مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان  
و حبه و مانند را در میان خود نوشیدند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند و آن نامه درج  
کردند و اول چیزی که در آن حبه نوشته بودند سنگ سختی است امیر المؤمنین را بود و دانسته  
در این شب امیر المؤمنین با یکدیگر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست



و هیچ چهار نفر از ایشان بر آن گواه شده چهار نفر از ایشان از جماعت حق بودند  
و باقی از سایر منافقان و صحابه را باو عید بن ابراهیم سپرد و ده او را این کردند  
بر آن پس انصاری با حذیفه گفت که این منافقان که ابو بکر و عمر و ابو عیبه بودند برای  
راستی شدند که از قریش بودند با یک سبب سالم را سالم را از این امر داخل کردند و  
حال آنکه از قریش بودند و از هر جوان و ده از انصار روزی بود که از انصار حذیفه  
گفت که عرض این منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگرفت برای خدا  
که بر آن حضرت مبرند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد و عداوت این کرده  
آنکه در دلهای قریش بود از خونهای که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و حضرتانی  
که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول میده باشند و طلب سکه  
خونهای را که حضرت رسول علیه السلام بر علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود  
و چون سالم را در این امر با خود متفق میداشتند او را در صحیفه داخل کردند و انصاری  
گفت که ای حذیفه میخواهم بگویم انصاری صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت جز  
صحیفه را اسماء بنت عقیس از برای من روایت کرد که در آن وقت آن ابو بکر بود  
گفت که این جماعه جمع شدند در خانه ابو بکر و درین باب شورت میکردند و قوطه  
می نمودند و اسماء سخن ایشان را می شنید و جمیع شورت ایشان را میفهمید تا آنکه یکی  
ایشان بر آن قرار یافت پس ایشان کردند مسجد بن حاص اموی را که این صحیفه مشهور را  
با اتفاق از ای فاسده ایشان نوشت و نسخ صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم  
اینست آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت هر رسول خدا صلی الله علیه و آله و  
انصار که حقیقی مرجع کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و  
گذاشته اند از آنکه او را خود را بکار بر نهند و شورت بکنند که نموده و این صحیفه را نوشته  
برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پروری ایشان نماند  
هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدینست که خداوند عالم این شفقت  
و کرم خود مبعوث گردانید محمد صلی الله علیه و آله را بر سالت بسوی جنج مردم بدین خود که آن را  
بود از برای بندگانش پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود و تبلیغ

کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نایم بحسب انشائی که کامل گردانید از برای ما و این  
و حذیفه را واجب گردانید و سنه تا یکم ساعت پس حذیفه ای جشیم را گردانید و  
در جات حذیفه حقیقی را بر من از آن قایم دینا پس روح او را بقض نمود بسوی خود کرد  
و شسته شده و بخونهای اموی منور گردانید و بی آنکه بعد از خود کسی را حذیفه گردانید و بنده  
و جشیم را حذیفه را بسوی امت گذاشت تا جشیم را نمایند از برای خود کسی را که عتقاد  
داشتند باشند بر رای و غیر خواهی او و بدینست که مسلمانان را از نعمت که تاسی نمایند  
بر رسول خدا تا می نگویند چنانچه حذیفه در قرآن مجید فرموده است لعن کان کلمه  
رسول الله اسوة حسنة لمن کان یروج الله و الیوم ان الله بدینست که رسول خدا حذیفه  
خود گردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان  
و سایر مسلمانان از آن محروم نباشند تا آنکه دست بردارند و آنکه از ایشان  
ربابت و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت که این امر همیشه در قرآن بیان  
خواهد بود تا روز قیامت و آنچه در حدیث بر مسلمانان نرود و چون حذیفه از خلفای این است  
که جمیع شورت صاحبان رای و صلح پس شورت نمایند در امور خود پس هر که را پند  
که مستحق خلافت است او را و الی گردانند پس اگر دعوی کنند دعوی کننده از مردم  
آنکه رسول حذیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و انصاری خلافت  
او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که حق گفت اموی است که میداند  
صحاب رسول خدا ان را بر عزیزان و مخالفت کرده است جماعه مسلمانان را و اگر دعوی  
نمایند دعوی که خلافت حضرت رسول میراث میباشد یا آنکه کسی از حضرت میراث مبرد  
پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ما که در دنیا چیزی میراث  
نمیدیم پس کسی آنچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صدقه است  
مزار و مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت بختیست در او و از برای دیگری مزار او  
ینست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس در حق گفته است زیرا که پیغمبر گفت که صاحب  
من نبوت است و کان نه بر یک از ایشان که اقتدا نمایند بهایت می نمایند و اگر کسی دعوی  
کند که او است مستحق امامت و خلافت بسبب قرآنی که بر رسول خدا دارد و خلافت مخصوص







و کرم است مکتبت که بطلان فحیل آنچه در دل وست برون کشند و او را با خود بر سر لطف  
 او بر پس عایشه گفت بر تنانی رشت بکندت انحضرت را در خانه ام سلمه بایست  
 و حضرت امیر المؤمنین ع نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول ص فرمود که برای چه کار آمده  
 ای حمیرا عایشه گفت با رسول الله بر سر کران آمدنیا مدین تو بمنزل من در این مرتبه و کن  
 پناه ببرم بخدا از غضب تو با رسول الله حضرت فرمود که اگر هست میگاهی این سخن را افتا  
 نمیکردی از این را که تو سپردم و مبالغه نمودم که افکار من تحقیق که خود هلاک شدی  
 و کردی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کینه کلام سلیم را فرمود که همه زنان را طلب  
 که حبس شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت بایشان فرمود که بشوید آنچه بپوشا  
 میگویم پس بخت مبارک خود بشوید و نود لبوی علی بن ابی طالب ع و فرمود که این برای  
 من است و وصی و وارث من است و قیام نمایند است با مورثان و امور سالار است  
 بعد از من پس اطاعت نمایند او را در هر چه شما را بان امر میکند و نافرمانی او مکتبت  
 نافرمانی او هلاک میشود پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا علی این زمانه را که بنوعی  
 مینامیم ایشان را که هلاک داری بگویند و جبرج ایشان را که بشوید و امیکه اطاعت تو نمایند و امر کن  
 ایشان را با خود و نهی کن ایشان را از آنچه تو را شک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشان را  
 را با کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله ایشان زمانه را که  
 ایشان است سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا  
 واقعی مدارا کن با ایشان و هر که تو را نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاق  
 که خدا و رسول از آن شاد گردند پس زنان آنحضرت به سکت شدند و حرفه گفتند مگر  
 عایشه که او سخن گفت و گفت با رسول الله هرگز چنین نبودیم که ما را امری بفرمانی  
 و ما غیر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی جز این  
 مخالفتها و بکند سوگند که همین سخنی را که حال کضم مخالفت خواهمی که در نافرمانی علی  
 خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رشت رسول الله عینه از آنجاست که من لوطه در رخساره  
 میگذارم و چنین هزار کس در دور تو را فرود خواهند کرد و طاق او خواهی کرد و دید و وحشی  
 پرور و کاه خود خواهی شد و در راهی که خواهی رشت سکنان اب حجاب بر سر راه تو قرار

فرمانند که

خواهند کرد و این امری است که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را در حضور فرمود که بخدا  
 خود بر گردند و حضرت رسول ص جمع کرد و آن جماعت عثمان را که عجب صحیفه و عقیده بودند  
 با هر که بایشان مواظقت نموده بود از طلاق و من عثمان و ایشان چهار هزار کس بودند  
 و اساتید بن زید را بر ایشان امر کرد و اسید و امر کرد ایشان را که بروند بن جده شام پس ایشان  
 گفتند که ما بر گردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج به تهیه سفر تازه هستیم ما را اجازت  
 فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشان را رخصت داد و که چند  
 روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را بان جهت حاج بود عطا کرد بایشان و امر کرد و اساتید  
 بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برود و در یک سفر عینی مدینه نرسد و او را پس اساتید  
 بیرون رفت و در مکانیک حضرت فرموده بود و توقف کرد و انتظار میکشد که من عثمان  
 و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول  
 ص از فرستادن اساتید بن زید و این جماعه با او آن بود که مدینه خالی از ایشان شود  
 و احدی از من فغان در مدینه نماند و حضرت به تمام سپارد و رایت سفر ایشان میفرمود  
 و ترغیب و تحریک می نمود ایشان را که حضرت چهار شد بهجاری که در آن مرض از دنیا رحلت  
 نمود چون مرض حضرت را شد بدو کردند من عثمان تاخیر میکردند و در برون رشت و قتل می نمود  
 پس حضرت امیر المؤمنین بن سعد بن عباد را که حدیث را شنیده عسک حضرت بود و حجاب  
 بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را جگر کشند در برون رشت و عسک کاه اساتید  
 بر ساند پس قیس و حجاب ایشان را از مدینه بیرون کردند و راندند تا بیکر اساتید رشتند  
 و اساتید را گفتند که حضرت رسول ص فرموده است که دیگر توقف ننمای و در همین  
 ساعت با رکعتی در روانه شوی پس در همین ساعت با رکعتی تا حضرت بدانند که روانه شده  
 پس اساتید در همان عت با رکعتی و قیس و حجاب بخیر حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را  
 اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول ص فرمود که ایشان بخوابند و رشت  
 و بعد از هر جهت قیس و حجاب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابوعبیده با اساتید و جماعتی از  
 اصحاب او با او گفتند که بجا بروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت جهت حاج  
 نبودیم نه پیش از این وقت نه شش ماه اساتید و حجابش گفتند که سبب این سخن را

ع



میگوئی گفت رسول خدا وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر بدیده را خالی بگذارم  
در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس ما پیچ  
و شطرا و یکیشیم که به پیغمبر از حضرت بجا مستحق میشود بعد از آن باین سفر می توانیم رفت  
پس برگشتند اما به وجهی پیش بشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و چندی فرستادند  
که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس یک یک ایشان بنزد و عایشه آمد  
و احوال آنحضرت را مخفی از آن منافقه بر سیدان ملعونه گفت که برو نیز و ابوبکر و عمر و جمعی که  
با ایشانند و بگو بایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدی از شما  
از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما بنیستم پس بازگشت و  
و حضرت بکین تر شد و عایشه صریحاً فرستاد و گفت بگو با بکر که حضرت بکالی سیده  
است که امید می آید از او میت تو و عمر و ابوجهد و هر که مصیبت میدانند که با شما باشد  
بزودی خود را بحدین برسانند و بنهانی در شب داخل شود چون این خبر بان عایشه رسید  
دست صریحاً را گرفته و نیزه اسامه فرستاد و خبر شد مرض حضرت را با او رسانیدند  
و گفته حکونه را را جایز است که کتف تا بهم از شدیده رسول خدا در چنین حالی و از آنوقت  
طلسمند که داخل مدینه شوند پس حضرت داویش نزد او آمد و ایشان را که کسی را اطلاع بگوید  
بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت پیدا بکرد و دید بشکرگاه خود و اگر حادثه مرگ  
آنحضرت را در باید ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعه مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و  
ابوجهد و در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده بود پس  
چون حضرت را افاده رو داد و فرمود که امشب شر عظمی داخل مدینه باشد گفتند آن شر  
چیت یا رسول الله حضرت فرمود که آن جماعه که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
برگشتند و گفت ام من بودند باینکه من نزد خدا از ایشان بزارم پس پیوسته  
میگفت روانه کنید حبش اسامه را و همراهی کنید بان لشکر و خدا لعنت کسی را که گفت  
کنند از آن تا آنکه مرا ت لب ما فرمود این را و ببال نمودن رسول خدا در وقت هر  
نماز از آن میگفت پس اگر حضرت را ممکن نبود پروان رفیق با لجه و شقت پروان  
بر وقت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت می داشت که پروان رو و علی بن ابیطالب را

نماز

امیر بکر که با مردم نماز کند و حضرت امیر المؤمنین و فضل بن عباس در این مرض آنحضرت  
جدا نمی شدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح آن روزی که آن علایق  
در شب داخل مدینه شدند ببال از آن گفت و بجان حضرت اندام عادت معهود و خبر کند  
حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت تسخیل بود و بر آمدن او مطلع بگردید و گفتند  
او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صریحاً از نیزه پدرش ابوبکر لعین فرستاد و  
گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شد بخت و خود نمی تواند بنماز حاضر شد و علی بن ابیطالب  
مشغول پرستاری آنحضرت است و بامر مردم نماز کن که این حالت بیکت برای تو  
و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند  
که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین بنایند و نماز کنند موافق عادت معهود و ناگاه ابوبکر  
داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول منم سنگین شده است و مرا امر کرده است که  
با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا صه بان ملعون گفت که این بچام کی  
بخواهید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را نیزه تو فرستاد  
باشد و نه آنکه تو را امر بنماز کرده باشد پس ببال مردم را اندا کرد که صریحاً تا من از حضرت  
رسول حضرت بطلمیوس را بعت بدر خانه حضرت آمد و در را ببازید که بعد پس حضرت  
رسول صه ان همدار ایشانند و فرمود که بپنید که این در کو بدن خیف از برای چیست  
پس فضل بن عباس پروان آمد و در را کشید و ببال را دید و پرسید که برای چه کار در  
پروان ببال گفت که ابوبکر سجده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که  
حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر بکرد  
جیش اسامه نیست بخدا قسم که این همان شر بزرگیت که حضرت فرمود که در شب در مدینه  
نازل شده پس فضل ببال را بخدمت حضرت آورد و ببال خبر ابوبکر را خدمت حضرت  
فعل کرد و حضرت فرمود که مرا جرئت نایند و پروان بر به بسوی مسجد پس بکن آن خدا فرقی  
که گام در دست قدرت است که نازل شد بر اسامه علیه عظیمی پس حضرت از خانه  
پروان رفت عصبان بر سر بسته بکدرت بروش علی بن ابیطالب و دست بگرد و پیش  
فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه مشقت بسیار داخل مسجد کرد و



در آنوقت ابو بکر در جای حضرت ایستاده بود و بر دروازه احاطه کرده بود و ندید و ابو سعید  
و سالم و صهیب و کروهی که داخل می شدند بود و ندید و اکثر مردم اقتدا با او کردند و ندید  
و انتظار جز برای یکشیدند پس چون مردم حضرت رسول خدا را دیدند که با آن شدت  
مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید و عظیم تر و ندان این حالت را پس حضرت رسول  
صه نبذ و حجاب رخت و ابو بکر کشید و دور کرد او را از حجراب پس ابو بکر و آن منافقان  
و دیگر که با او تعلق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با حضرت نماز  
کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز کردند و چون حضرت ضعیف بود و صدای بکریش  
مردم نمی رسید بل بکری حضرت را مردم می رسیدند تا آنکه نماز تمام کرد پس حضرت و  
بعثت کرد ایند و ابو بکر را ندید و فرمود که ای گروه مردم تعجب نکنید از این که من و ابوبکر  
او که من ایشان را با لشکر اسرا فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه یمن شوند که من ایشان را  
با جانب فرستادم و ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیدند این برای طلب  
فتنه و فتنه خانی ایشان را سر کنون در فتنه اند چه است پس فرمود که مرا بر شتر بنام  
گسید پس دست حضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پای اول بنزد نشست و حمد و شانی الهی  
ادامند و فتنه نمود که ایها الناس بر شتر گسیده است بسوی یمن از امر پروردگار من خبری  
که شمارا بسوی یمن باید رخت بر شتری که شمارا گذر شتم بر راه روشن بر است و جان و وضع  
کرد ایندم برای شما و یمن را که شش مانند روزش روشن است پس اختلاف یکدیگر بخارند  
من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حال منی که دانم بر شما خبری را که  
قرآن حلال کرده است و هر ام منی که دانم بر شما خبری را که قرآن حرام کرده است  
بر ستم که در میان شما دو چیز بزرگ یکدیگر را با هم نماند باشد و دست از آنها  
بر ندارد هر که گمراه منی شود به این کتاب خدا و عترت و اهل بیت من و این دو خطی  
منند و میان شما و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض که شتر من دار و شوند پس در رضا  
سوال خواهم کرد و از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و بقی که در آن روز  
مردانی چند وضع خواهند کرد و در آنجا خواهند که در وقت اسب و اذن شتر  
شتر من را از حوض بیاورند پس مردانی چند خواهند گفت از آنانی که ایشان را دور

میکنند

میکنند که من همانم و من همانم پس یمن در جواب ایشان خواهد گفت که من با منی شمار میزنم  
و لیکن بعد از من مرتد شده اند و از یمن بر رخسید پس دوری از رحمت خداوند و یکی خدای  
الهی بر شما است پس حضرت از منبر فرمود و بگوید ها هر قوم محبت من بود و ابو بکر  
ملعون پنهان بود و در مدینه و خود را خطا میبری کرد تا حضرت رسول صه برای باقی حلت نمود  
و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده تعصب حق ایشان که  
حقا علی از برای ایشان محترمت برده بود و این سبب شد که معا عین و دیگر غضب شد  
کردند پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود و محترمت  
کردند و بغیر او ندید و بر وجهی که خواستند کردند پس خلیفه گفت که اهل انصاری در این امر  
عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرت برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید الهی  
گفت که اهل خلیفه نام برادر برای من آن حاجت و دیگر را که حاضر بودند بر او شستن صحیفه  
ملعون و کوه شدند بران خلیفه گفت که این جماعت بودند ابو سفیان و عماره بن ابی جحل  
و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عباس بن ابی رجه  
و ابی بن سعد و سبل بن عمرو و حکیم بن عثمان و امیر بن عثمان و ابی اسلمی و طایع  
بن اسود و در یمن و بسبع و دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من میگذشت پس  
ان جوان انصاری گفت که ای خلیفه این گروه چه قدر درشتند در میان اصحاب رسول  
که سبب ایشان میصحاب از یمن برگردند خلیفه گفت که این جماعت سرگردانی قتل و اشرار  
در میان ایشان بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و حق  
و عین او میبشند و اطاعت او میبشند و در اعناق دل جنبش ایشان محبت ابو بکر  
پدید جا کرده بود و چنانچه در بنی اسرائیل محبت مجمل سامری جا کرده بود و چنانچه حقیقتی  
میفرماید که او را شربانی خود بهم انجیل بگفتیم تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل مردون را و او را  
ضعیف کردند ایند پس ان جوان انصاری سخاوتمند گفت که من سوگند پاویس کنم  
بخداوند معا عین و یمن و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و پنداری میجویم بسوی  
خدا از ایشان و از گردانی ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا برودی مرا  
شهادت نصیب شود و ان الله پس و در آن روز خلیفه را و متوجه شد حضرت ابو بکر



